بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اكرمنا بسيد الابرار ونخبة الاخيار ونور
الانوار زين الرسالة والنبوة وينبوع الرحمة والمروة وواسطة قلادة
الشرف والفتوة اشرف الاشراف وعزة عبد مناف المبعوث لتتميم
مكارم الاخلاق وشرايف الاوصاف نجي الله ونجيبه وخليل الله وحبيبه
سيد الكونين وضياء الخافقين محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب
ابن هاشم ابي خاتم النبيين نحمده على ما جعلنا من امة سيد الامم
المبعوث على العرب والعجم وخير من ولد في الحرمين بني آدم مخدوم
الاملاك المشرف بتشريف لولاك لما خلقت الافلاك الذي بنوره
استضاءت الانوار واستنارت الشموس والنجوم والاقمار
وبظهوره تجلة الاسرار عن جلابيب الاستار مشكوة الضياء وفخر
البطحاء وآية العليا وسند الاصفياء النبي الامي العربي
الهاشمي الابطحي المكي المدني ابي القاسم محمد ابن عبد الله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اکرمنا بسید الابرار ونخبة الاخیار ونور
الانوار زین الرسالة والنبوة وینبوع الرحمة والمروة وواسطة قلادة
الشرف والفتوة اشرف الاشراف وغرة عبد مناف المبعوث لتتمیم
مکارم الاخلاق وشرایف الاوصاف نجی الله ونجیبه وخلیل الله وحبیبه
سید الکونین وضیاء الخافقین محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب
ابن هاشم ابی خاتم النبیین نحمده علی ما جعلنا من امة سید الامم
المبعوث علی العرب والعجم وخیر من ولد فی الحرمین بنی آدم محمد دوم
الاملاک المشرف بتشریف لولاک لما خلقت الافلاک الذی بنوره
استضاءت الانوار واستنارت الشموس والنجوم والاقمار
وبظهوره تجلت الاسرار عن جلابیب الاستار مشکوة الضیاء ومحی
البطحاء وآیة العلیا وسند الاصفیاء النبی الامی العربی
الهاشمی الابطحی المکی المدنی ابی القاسم محمد ابن عبد الله

[در] بیان معاد بنحو اختصار

بدانکه حکیم کار لغو نمیکند و این خلق را از جهة مطلبی آفریده و کارش بی ثمر نخواهد بود البته چنانکه
در قرآن میفرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون پس اگر بنظر عبرت نظر کند نفی
میکند که عبث خلق نکرده است اگر از مخلوق چیزی عبث سر میزند حکیم نمی گویند عقلا او را ملامت میکنند
پس از حکیم علی الاطلاق با آن قدرت و عدل و علم خلق را از مشت خاکی بیافریند و بانواع بلایا و مرضها و فقر
مبتلا نماید بعد از آن همه را بشکند باز از سر بگیرد و پس باید از این نفع و ضرر هیچ را فکر کند تا بکی میرسد
اگرچه مشکلست لکن هر قدر فهمیده شد بگیرند و دیگر را صبر نمایند تا خدا و رسول او دیگر روزی کند همینه [?] بسیار است
و علم ملک خدا و بنیاد و ترقی است پس اگر بعبرت نظر کنی مبدا اینکه باقی باید نیست و آن فایده بخدا باید
برسد چرا که او غنی است و از بلاهت تغییر و تبدیل در ذات او راه ندارد و آنکه کسی که چیزی را از عدم بوجود آورد
احتیاج باو ندارد اگر ملاحظه نماید همه خلق اوست و محتاج بمدد او پس چگونه چنین کسی محتاج بخلق خود باشد
پس ثمره خلق بخود کسی بر گردد نه بخدا چنانکه شاعر گفته من نکردم خلق تا سودی کنم و همچنین خلق کردن و عطا
کردن و بعد از آن معدوم کردن باز ثمر نبخشد پس باید آنکه از عدم بوجود آورد معدوم نشوند بلکه همیشه در ملک
او باشند و بنعمتهای او پرورش یابند تا ابدی باشند بی زوال و نعمتش هم بی زوال تا عطای او و جودش کامل در اینجا
فایده کلی بخلق باشد یا عمل کریم چنین می شود چنانکه از بعض خلق که این صفت در آنها جلوه کرده بظهور میرسد پس
کرم و جود همان است آنکه کسی بجهة غرضی عطا نماید کریم نیست معامله کرده است مال داده عزت و اسم را خریده
پس کریم ملاحظه عزت و زر نمیکند مثل مخلوقات پس مقصود ایشان از خلق کردن بپیوسته انعام کردن
و نگاه داشتن است پس عرض میشود که عاقل در این ملک نظر کند می بیند که این خوان و نعمت خانه جود و عطای خدا است
چرا می بینیم که هیچ مومنی و پیغمبران و اولیاء همیشه در رنج و محنت و مشقت هستند یکی از ایشان از شر خلق منکوس

جان بسلامت نبردند همچنین پیر و بال ایشان بلکه کسی نیکه خیال میکنند در دنیا خوشی میکنند از
خیال است دایم در محنت و غم و غصه مگر کسی نیکه با بمرهٔ غفلت داشته باشند پس نعمتی که آن خوشی از گلو
احدی فرو نبرود چه جود و عطا و بخششهای این جور عطا بخششی عاجز است که یکی بدیگری نخورد و از جهات آن
کسی راحت نیفتد چه مؤمن چه کافر همه متصل در رنج و محنت باشند بلکه محنت اغنیا زیاده از سایرین است
پس خدا از آن بزرگتر است که اینگونه ثمرها نعمت او باشد پس لابد عالم دیگر و خانه دیگر باید باشد که آنی
نعمت بی زوال و راحت لا یزال باشد که هیچ خوف و تلف نداشته باشد و آن خانه آخرت است باید
لابد آنی بر و برانش از دو آنی لذت ببریم و بقدر قابلیت و سعی خود از آنی خانه و درجه داشته باشیم پس
چنین جایی تامل کنند و یقین کنند آخرت است پس همت در طلب آن خواهد گماشت و تحصیل آن خواهد
نمود بعد از آنکه مکلف دانست خدا را دارد و انبیا را هم با کتب بهاد فرستاده دیگر شکی برای او نماند میداند
آخرتی هست و خواهد آمد و مردم زنده خواهند شد چنانکه اول بی ماده خلق کرد البته خلق ثانی
از اول آسانتر است چنانکه اهل صنایع مثلاً مس خاک شده را احیا کنند اما در خلق
اول عاجزند و طلا هم بتر از آن مثلاً صندوق تختهای ریخته را جفت کردن آسانتر است
از اول ساختن خلاصه در پیش قدرت خدا تفاوت ندارد و لکن در قابلیت خاک در اول
و ثانی تفاوت دارد پس باین دلیل یقین میکند بقیامت و جمیع احوال او اگرچه کیفیت
او را ندانند این اول درجه ایمان است پس متوجه باش تا بر کیفیت هم آگاه باشی اولاً بدان
که خداوند احد است و منزه از صفت خلق چرا که او جاری کنندهٔ همه امر است در رتبهٔ خلق که بذات
او بر نمیگردد و در رتبهٔ او پیدا نمیشود همچنین مشیت او باید منزه باشد از صفات خلق چرا که
خدا جمیع خلق را با او خلق کرده است و همه چیز در زیر رتبهٔ مشیت است و در رتبهٔ او نیست پس صفت
رتبه

رتبه پایین در بالا نیست البته و آنکه گو همان مشیت صفتی است که خدا خود را بآن صفت شناسانیده
است بمردم چنانکه هر کس آنرا شناخته اند خدا را بآن طور وصف میکنند پس چون خلق خدا را
پاک و پاکیزه دانسته اند البته در وصف او دیده اند معلوم شد که مشیت خدا پاک و پاکیزه است
اگر پاک نبود خدا را پاک ندانسته و ستایش نمیکردند پس چون معلوم شد که مشیت پاک است از صفات
مردم باید بدانی که نور باید بر شکل صاحب نور باشد در اصل طبیعت خود و هرچه نزدیکتر بصاحبش باشد
روشن‌تر و شبیه‌تر باشد و هرچه دورتر ضعیف‌تر چنانکه در چراغ و آفتاب مشاهده میکنی پس خلق هرچه
بمشیت خدا نزدیک باشد باید لطیف‌تر و شبیه‌تر باشد و هرچه دورتر باید کثیف‌تر باشد باین طور هرگاه
خلق را ببینیم در نهایت کدورت و کثافت حکم میکنیم این بسیار دور از مشیت است و در نهایت لطافت
حکم کنیم که در نهایت قرب است زیرا هرچه در یک رتبه نمیشود پس لا محاله کثیف دور و لطیف نزدیک است
اگر گویی اصل طبیعت نور مطابق صاحب نور است پس چرا بعضی لطیف و بعضی کثیف شده اند گوییم که نور
خدا کس او است و بخشش از او کم و زیاد و خود نباشد لکن اختلاف در قابلیت خلق است و عطای
او بطور قابلیت خلق ظاهر میشود و چون فیض خدا را نهایت نیست و هیچ رتبه و قابلیت از فیض او
محروم نتواند شد پس از این جهت قابلیت هر روز نیک را بنور مشیت و امر خود برپا کرد و خلعت وجود
بر همه پوشانید این مختصر کرم عمیم و جود عظیم پس چون هر یک را رتبه و مقامی علیحده است بطور
خواهش خود در مقام خودش جود و عطا فرمود بعد اگر در این عالم نظر کنی می‌بینی که در نهایت نقص است
و در غایت کدورت است از آسمانها تا زمین پس بطور یقین میدانند نزدیکتر همه چیز است با خدا امر اگر شود
چنانکه دانسته پس سابق بر این عالم عالم دیگر باید باشد و همچنین سابق بر آن الی غیر النهایه و حتی
بقدر عقل ما حدیث رسیده است که خداوند هزار هزار عالم و آدم آفریده است که این عالم
و آدم آخر آنها است پس میدانند که عالمهای بسیار مقدم بر این عالم باید باشند و همیشه در کار

در بجای خود برقرار هستند نه اینکه تمام شده‌اند بجهة آنکه اگر نور نزدیک تمام و معدوم شود
نور دورتر معدوم خواهد شد چرا که نور از نزدیک به دور میرسد حقیقت پس اگر کوری هیچکس را دیگر
ترقی نباید بشود و عملها بی‌حاصل شود پس عمل از برای چه و فرستادن رسولان و کتابها از برای چه
میگوییم همان مطلب را پیغمبر روزی فرمود و اصحاب همان بحث را کردند و جواب مجمل شنیدند
حدیث اینست که خدا هر چیز را با قلم نوشت و گذشت و قلم خشک گردید که دیگر چیزی عوض و بدل نشود
اصحاب عرض کردند پس عمل چه سود دارد فرمود عمل کنید شما که هر کس برای هر کار خلق شده آن
کار را میتواند کرد و چون کلام بسیار مشکل است لکن بطور اختصار آنست که خدا مردم را برای
عبادت خود خلق فرموده است چنانکه میفرماید ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و این هم نشود
مردم را للعبادة خلق کند و او را نتوانند بکنند یا باید شان نفع نه بد چرا که این مرد لغو است
و از حکیم لغو سر نزند بدانکه خدا مردم را خلق کرد در عالم ذر که قبل از این عالم بود که بهار از اول
و بزبان مبارک خود فرمود الست بربکم و محمد نبیکم الخ پس مردم مختلف شدند در قبول کردن بطور
تسلیم و بعضی بمکر و حیله پس آنها که بتسلیم قبول کردند بعضی از آنها سبقت کردند بر همه کس بلی گفتند
و بعضی از همه کس عقب ماندند و مقصود از نداء اول آن فیض است که با آن جسدهای مردم خلق شد
عبارت از نور الست بربکم که از لسان ناطق بر زده بود و اهمال قابلیت مردم آن فیض را جواب بلی
بود اما نداء دوم وجود نفسها بود [که محمد نبیکم] و نداء سیم که اقرار بولایت باشد وجود عقلها بود و چهارم که تولا و تبرا
باشد وجود فوادها پس هر کس این چهار نداء را بجان و دل قبول کرد هر چهار رتبه ظاهر شد و هر کس تا هر کرد
بقدر نا اهلیش ناقص شد تعجب مکن بر عکس گفته شد لکن قاعده اینست هر چه در اول خلق شد در آخر بروز
میکند چنانکه در خلقت دنیا که اول جسد بعد نفس بعد عقل بعد فواد میشود با وجود اینکه اول فواد
دوم عقل سیم نفس چهارم جسد خلق شده همچنین در عالم اول توحید دوم نبوت سیم ولایت چهارم بعد از

تمام ترتیب کرد یعنی تولا و تبرا اشکی رکنیت پس معلوم شد اول رکن رابع بود که آخر پیدا شد عبارت
از تولا و تبرا است آیا نمی‌بینی که جمعی از مردم توحید تنها دارند و مقامشان پست است و جمعی که نبوت
هم دارند اینها بهتر از اولند و جمعی ولایت هم دارند لکن چهارم ندارند بهتر ندارند از سابقین معلوم است
هر چهار از این مرتبه‌ها را تا قبول میکنند کامل‌تر میشوند پس اهل فواد کسی است که همه مراتب را تمام
دارد و هر کس یک مرتبه کمتر دارد البته یک مرتبه کمتر است از اهل عقول است الخ مجملا مطلب آن بود که در
عالم ذر خدا عهد گرفت هر کس بقدر سبقت جواب آخر جواب داد آن در مقام ادراک مثل نور چراغ
پس در آن عالم هر کس را پایه و اندازه موجود شده بود در علم خدا ثبت شد دیگر علم خدا خلاف ندارد
پس آنچه در علم است دیگر مرتبه دوم تا اول نمیرسد همچنین تا آخر بعد از آنکه خدا مردم را در رتبه آوردند در خاک
او دفن شدند خاکها با هم آلوده شد بعد خدا این نوار و فرستاد مرتبه به مرتبه تا از خاک این عالم
سر بیرون آوردند پس از این جهة پیغمبران آمدند تا مردم را هدایت کنند و عهد قدیم را بیاد ایشان
آورند و هر کس را بمنزل اصلی خود برسانند پس مردم مثل جامه‌های الوان بود که چرکها
و رنگها آلوده شده بود پیغمبران آمدند تا این چرکها و رنگهای عارضی را پاک کنند و شست
و شو کنند و مردم را بحقیقت برسانند بعضی مؤمن با ایمان و کافر را بکفر اصلی خود پس تکلیف
پیغمبران مثل غلاحت است که طلا را از مس جدا کند و حقیقت این را آشکار کند نمی‌بینی همه اظهار
خوبی میکنند و اظهار دوستی خدا نمایند همینکه داعیان سوی حق اظهار حق نمایند دل بعضی نرم
و بعضی سخت میشود الخ نماید و کفرهای باطنی شان قوت میگیرد و عداوت شان بر میخیزد
پس وجود پیغمبران از برای امتحان خلق است و هر کس را بمنزل اصلی خود رسانند پس هر کس
در روز اول تصدیق کرده است اینجا هم تصدیق میکنند از هر کی آمده آنجا میروند و برای هرچه
خلق شده همان کار را میکنند پس اینست معنی قول پیغمبر که فرموده شما کار کنید که هر کس برای

که هر کس برای هر کار خلق شده میتواند آن کار را بکند و همان کار را خواهد کرد یا سعید و یا
شقی تکلیف نمیکند و پیغمبران ع کاشف از امر اصلی هستند چنانکه خدا به پیغمبر ع فرموده تو
هدایت نمیکنی هر کس را که بخواهی و لیکن پیغمبر باید تو میترسانی هر کس را که بترسد و کسیکه نترسد
پیغمبر ع او را به زور نترساند پس حاصل همه اینها آنست که تو توقع مکن که علم خدا خلاف
شود چه خدا هر کس را میشناسد و پیغمبران ع اسباب امتحان اند پس خلق هر چه بهشتیست
نزدیکترند لطیف‌ترند و بهترند و هر چه دورترند کثیف‌ترند پس چون در این عالم نظر کنند بطور
مشاهده می‌فهمند که این خلق با این کثافت اول بهشت نمیتوانند بود که هیچ مناسبت
ندارد پس آشکار می‌فهمند که از این عالم بالاتر عالمهاست که مناسب با نور بهشت میباشند
و انگهی در خود مشاهده میکنند که جسمی است برای او روح و عقل هست بالاتر و لطیفتر و این بدن
آخر مرتبه‌هاست و این بدن را عقل و روح میگرداند بامر خداوند چنانکه عالم بالاتر عالم
پایین‌تر را میگرداند و فیض خدا اول بآنها میرسد و از آنها بپایینها بار عرض میشود
که عالمهای سابق بالبداهه همه موجود باشند و دلیلش وجود این عالم است و انسان نمونه اوست
که هر چه در این عالمست در انسان قبضه هست اتزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر
پس قبضه از ارض دارد که جسم او شده و قبضه از فلک اول روح شده و از فلک دوم فکر او شده
و از سیم خیالش و از چهارم مالکه اش و از پنجم وهمش و از ششم علمش و از هفتم عقلش و از هشتم
سینه اش و از نهم دلش خلق شده و جسمش تمام شده پس قبضه از عالم مالکه ها دارد که مالکه غیبی
او از آن خلق شده و قبضه از عالم طبیعت و قبضه از عالم نفس و قبضه از عالم روح و قبضه از عالم
عقل و قبضه از عالم فؤاد که فؤادش از آن خلق شده پس انسان نمونه اوضاع این عالمست
پس هر چه در خود ببینی در این عالمست بی تفاوت پس چنانکه تو در این عالم موجودی آنها هم موجودند

والا

والا ترا شعوری نبود بلکه هیچ موجود نبودی بجهت آنکه نمیشود نور نزدیک چراغ موجود
نباشد نورهای دورتر موجود باشند پس نمیشود عقل و روح وغیره که نزدیکتر بمشیت الله
موجود نباشند اما جسم با این کثافت دوری موجود باشد همچنین این انسان بزرگ
هم عقل او که عقل کلست و سایر مرتبه‌هایش همه موجودند اگر آنها موجود نبودند این عالم بر وفق
حکمت نگشت پس معلوم شد که همه عالم موجودند و آنچه در حدیث وارد شده که هزار هزار عالم
و هزار هزار آدم خدا آفریده که این عالم و آدم آخر آنهاست همه اشیاء حالا موجودند و هر
عالم واسطه فیض است بر سافلش اگر یکی از میانه معدوم شود هر عالمی که در زیر رتبه اوست
معدوم است چنانکه اگر دست بر چراغ بگیری تا آخر معدوم میشود و نور باقی نماند پس معلوم شد
عالمهای دیگر هست و این عالم آخر آنهاست حال بدان که آنچه در این عالمست همه اینها از عالم
چند فرود آمده تا اینجا رسیده چنانکه در قرآن مجید میفرماید ما من شیء الا عندنا خزائنه
و ما ننزله الا بقدر معلوم و در حدیث هم وارد شده ان الله خلق العقل فقال
له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل پس هر چیز اول در نهایت قرب که لایق اوست چون
امر بنزول آمده از آنجا تا باین عالم چون امر بصعود شده میرود تا بمبدأش برسد پس اول
چیزها مختلف است اگر یک لون همه باشد از یک جنس باشند و همه در آخر بآن مرتبه رسند پس همه
پیغمبر آخر الزمان ع باشند چنانکه طایفه صوفیه و وحدت وجودیها که گفته اند چیزها کلا یک
حقیقت خلق شده اند که وجود باشند و همه از یک دریاست که در آخر همه بآنجا میروند یک چیز شوند
چنانکه گفته اند شعر هر چه از دریا بدریا میرود از همانجا کآمد آنجا میرود چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد و این خلاف طریقه خدا و رسولست بلکه هر کس یک اصلی دارد که دیگری را نی

آنچه نمود چنانکه پیغمبر ص و ائمه ع را مقامیست که احدی را از انبیا ع و غیره در آنجا جای ندارد خداوند
ایشان را در آنجا خلق کرد هزار هزار دهر بودند که کسی موجود نبود بعد از آن پیغمبران را خلق
کرد پس اول مقام ایشان هزار هزار هزار آخر مقام ائمه ع است که هست بقدر ذره
اول مقام خودشان بالا نمیتوانند برود پس خدا ایشان را که آفرید پیغمبر را ص با ائمه ع
امر فرمود آمدند در رتبه ایشان لباس عارضی از جور لباس شان پوشیدند لکن فاخرتر لباس
ایشان را و در میان ایشان ایستادند ندا کردند الست بربکم تا آخر همه شان بلی گفتند
لکن پس و پیش از گفتن پیغمبر ص تعجب مکن که مثل زبان تو آلت گفتن تست و یقینی پیغمبر ص
که خداوند مطیع تر از زبان تست به تو که او هرگز خلاف اراده خدا نمیکند که آن بزرگوار لسان الله
بود پس خدا با زبان خود عهد و میثاق گرفت فرمود الست بربکم همه اجابت کردند به ترتیب و بعد از انبیا
نقبا و بعد نجبا و بعد علما و [illegible] و بعد سایر مردم چنین عدد این عالم تمام شد بعد عالمهای دیگر
تا عالم جمادی همه اقرار [illegible] و در بار عهد و میثاق گرفت پیغمبر ص این بود که بعد از جماد و این
عالم نباتات لکن اول آمدن حضرت آدم ع در بشر برای حجت بودن است بر خلق
که جابها ساختند بعد از آن مردم و پیغمبران و در آخر پیغمبر آخر الزمان ص تشریف آورد
و لباس این عالم را پوشید و جمیع موجودات را دعوت فرمود و پیغمبران گذشته هم زبان دعوت
او بودند همچنین علمای این زمان چنانکه فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی در دعوت بودن
پس خدا عالم مومنین را خلق کرد بعد از فرود آمدن از عالم پیغمبران ع مردم را در آنجا آفرید
بعد از آن امر فرمود پیغمبر را فرود آید بعالم مومنان و لباس آنها بپوشید و با آنها سخن
گوید همچنین پیغمبر آخر الزمان با اوصیا اثنی عشر آمدند بار عهد و میثاق را ذکر کردند همه به ترتیب جواب دادند

مجملا

مجملا معلوم شد که خلق را رتبه‌های بسیار است و اول هر عالم آخر نهایت او در جانب هیچ پستی مقام
اعلی نمیرسد بلکه از هر جا آمده آنجا میرود ممکن نیست جای دیگر برود برهان اینکه همه خلق از یک ماده
و یک نور نیستند که اختلاف در صورت باشد بلکه اختلاف خلق در ماده و صورت هر دو است که بعض
نسبت به دیگری شعاع هستند و آن دیگری منیر اوست پس عرض میشود که بطور اجمال معلوم شد اینکه
که خداوند عالم ذاتش یگانه و پاک و پاکیزه از جمیع صفات خلایق و الحمد شبهه نمانده است و همچنین
تغییر و تبدیل از حالی بحالی مثل خلق در ذات خدا نمیشود پس خلق گاهی راست کنند و گاهی سخن گویند و گاهی آرام
و گاهی در حرکت و گاهی میل بچیزی دارند و گاهی ندارند و خدا منزه از همه اینهاست هر که غیر از این داند خدا را
حادث پنداشته چرا که هر چه مانند خلق باشد از حادثات است پس چنان است که خدا را گاهی میل بخلق بود و گاهی بی میل آمد
و گاهی ساکت بود گاهی بسخن آمد کن گفت گاهی از اراده بود کار نمیکرد بعد بحرکت آمد آسمان و زمین بنیاد کرد همه
اینها از کفر است و کفر باید خدا را منزه از جمیع صفات خلق دانسته در پیش نفس خود تصور نکنید که غیر از صفات خلق
چیز دیگر متصور نمیشود چرا که هر چه بتصور انسان در آید مخلوق است چنانکه حضرت ع فرموده هر چه را با باریکترین فهم خود
تمیز دهید مخلوق است مثل شما و در حدیث دیگر میفرماید هر چیز مثل خود را میفهمد پس آنچه تصور میکنی خدا نیست خدای ما طور دیگر
و قدیم بتصور ما در نمی آید و آنچه از تصور بیرون است چگونه شبیه بخلق میشود و متغیر باشد و اسم و رسم برای او باشد که همه اینها
تصوری است اگر گویی یکی بود لکن ما هم تصوریست چطور میگوییم البته آن یکی که تصور میکنی یکی است مثل یکان انسان و آفتاب
این نوع یکی لایق خدا نیست پس خدا پاک است از اینها اینست حضرت امیر ع فرموده خدا را تو هم ملک مجملا خدا
تغییر نمیکند پس گاهی ساکن نبوده که گاهی بحرکت آید و گاهی ساکت نبوده که گاهی بسخن در آید همیشه یکسان است
در ذات او تغییر و تبدیل نیست پس نهایت جهت ما هرگز خدا بی نور و بی صفت و کمال نبوده و همیشه نور او تابان بوده
و کمال او بی نهایت و صفات او بی انتها بوده بدیهی است که خدا هرگز ناقص نبوده و نیست پادشاهی او دایم و ملک او
بی آغاز و انجام بوده و دایم او را عبیدی بوده و رعیتی بعد از رعیتی آفریده و ملکی بعد از ملکی بنا کرده و میکند همیشه
عطاهای او و پادشاهی او برای آنها جاری و او خالق آنها مخلوق او و مالک آنها مملوک غیر از این نقص است خداوند
از نقص پاک است نمی پذیرد اگر پادشاهی باشد و او را ملکی و رعیتی نباشد نقص او است بلکه پادشاهی نیست خلاصه خدا

همینه سلطنت بود و ملک هم در شخص است و الا او هم مثل ما خلق او را نبوی خلاصه خدا کامل و همینه صاحب
نورها و صفتها و ملکها بود و هست و تغییر در کمال پیدا نمی‌شود و کمالش کم و زیاد نمی‌شود چرا که هر چه تغییر
و زیاد و کم می‌شود ناقص و حادث است پس عرض میکنم که اول صفت و نور و کمال او حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
با جماع مسلمین چه شیعه و چه غیر شیعه خلق اول است بعد او دیگر واسطه ندارد پس او اعظم صفات و انور نورهای خدا است
پس چه چیز خیال می‌شود باید از برای او هم نوری باشد در نهایت کمال و الا صفت خدا نمیتواند بود مثل آنکه آفتاب طلوع میکند
بر هر جا که مقابل او است می‌افتد او را روشن میکند مانند دیوار و اگر در مقابل او دیوار باشد ممکن نیست که آفتاب
در او نتابد اما او هم روشن می‌شود از نور دیوار پس دیوار از آفتاب فیض یافته که دانسته که فیض بخشی هم از چون جرمها
مختلف‌اند بعضی نورش کمتر از خود است و پیدا نمی‌شود به نور دیگر است مثل آجر و بعضی نور او خود پیدا
ظاهر نماید مثل جمر آتش و بعضی نور آنها زیاد است به غیر نور بخشی نماید مثل چراغ و شمس و این جور چند جور
میشود در قوت متفاوت است هر چه جوهرش لطیف‌تر باشد نور ذات او بیشتر و درخشان‌تر میگردد و حال تصور
کن پیغمبر صلی الله علیه و آله که اعظم کمال و نورهای خدا است از کدام جور باید باشد معلوم است از جور سیم باید باشد نورش ظاهر
نماید خودش و دیگری را مانند چراغ و آفتاب چنانکه در قران نامیده است او را بعضی چراغ فروزنده عالم امکان و آفتاب
تابنده ملک خدا و اگر این طور نباشد ناقص باشد خدا را ناقص شناخته چرا که صفت اعظم خدا است باید با آن شناخت
خدا را پس نور پیغمبر باید منبع عالم امکان باشد و نور او را هم باید نوری باشد چرا که پست‌تر از چراغ و آفتاب
که هست آفتاب را ده و پانزده مرتبه نور هست معین ده و پانزده اوطاق را و نور بر نور یافته نورهای اگر چه در آخر
ضعیف می‌شود حالا می‌شود که نور پیغمبر را نور نباشد و آنکه اگر نور را نوری نباشد دلیل قوت صاحب نور اول است
پس معلوم شد که نور او را نوری باید باشد بلکه الی غیر النهایه چرا اگر او را نهایتی باشد بایست کمال خدا را نهایتی باشد
و ناقص باشد نمی‌بینی که آفتاب که حالا ده اوطاق را روشن میکند اگر در مقابل او باشد اوطاق قرار روشن باید هر چه زیاد باشد
اگر بی‌نهایت بشود اوطاقهای بی‌نهایت را روشن میکند پس خدا کمالش بی‌نهایت است باید نورهای بی‌نهایت باشد پس اول نور
از نورهای خدا پیغمبر و ائمه علیهم السلام است خاتم خلق که از نور او پیدا شده پیغمبران است که از شرف ذریت ایشان [illegible]
انسان است که اشرف مخلوقات است تا هم جن که بعد از انسان او اشرف است تا حیوان و غیر نباتات تا جمادات

که در رتبه مقدم خلق شده است و بعد از جماد شبح جماد است و ظهور جماد و بعد آن شبح شبح الی غیر
النهایه اگر خواهی عالم شبح را ببینی آئینه‌ها را مقابل یکدیگر بگذار و چراغی در میان آنها بگذار در هر یک
از آئینه‌ها چراغهای بی‌نهایت که صف بسته‌اند و هر یک عکس عکس از خود پیش است اگر بپنداری آنها شعور
و حیات ندارند گویم تو هم در نزد بالاتر از تو بعینه همان شبح هستی که چراغ مثال و شکل جزئی نیستی لکن
تو پیش خود خود را جزئی و دانا الکاشف حال جمیع خلق هم پیش خدا همین طور است ضعیف و ناچیز و
همه را شبحها و مثالهای نور خود می‌بیند شعر باید که القانتین دارد او فرمایش و در و صیفا امیرالمومنین صلوات الله علیه
شاعر عرب به نکته است یا جوهر قام الوجود به و الناس بعده کلهم عرض یعنی ای جوهری
در نزد رجوع او اول مثل نور چراغ است در پیش چراغ که آرام است با آرام او و در حرکت است به حرکت او و نور
بقوت او و ضعیف به ضعف او پس اگر تو ما را شبح دیدی ما فوق ترا شبح دیده باالجمله ملک خدا را نهایتی
نیست چرا که صفات خدا است مثل آنکه نور چراغ کمال چراغ است هر چه کامل‌تر باشد نورش زیاده است و بالعکس
همچنین ملک و نور خدا است اگر متناهی بگیری خدا را ناقص گرفته و اگر بی‌نهایت بگیری خدا را کامل شناخته اگر گوئی
خدا کار و با ملک خود کاره نه او را ناقص گرفته خلاصه مقصود این بود که بدانی خلق همه بر ترتیب شعاع شعاع
مثالیه شبح شبح است ... در اول است درست بفهم که در اینجا چه طور است بعضی میگویند وجود دریا است بایا را
هر چه هست موجی از این دریا است پس جمیع پیغمبران از این حیث وطلب موجی از این دریا است همه و آن است تفاوت
دارد مثل دیگر وجه سوم ترکیب میدانند موجودات را مثل حروف که در هم ترکیب میکنند مثل دیگر وجه امثل شکر و از آنند
موجودات را نقلها است رنگ به رنگ که ماده همه شکر است لکن به عقیده هر یک چه نسبت نزاع لفظی است بیفتد با قدر این
قول را که چرا که لازم این قول است که ذات مقدس به عرض باو است خبیث و کلاب و خنزیر از یک جنس باشد و اشرف خلق با اخس
از یک ماده باشند و معلوم است در نزد حکما هر چیز اصل و فرع دارد اصلش ماده و فرعش صورت است مثل تخت چوب ماده او
که وجه او است تخت صورت او است پس اصل ماده است آن حید است که خدا خود را با آن وجه کلی شناسانیده است
و او شیء بغیر اجزاء شیء است از بیفزار باید است در شیء غیر جزء آنها و اصل آنها یکی نباشد و خدا برای شناسانیدن پیغمبر است یک آن
وصف کرده باشد هر مکلف بقام پیغمبر برسد چرا هر مکلف بمعرفت خدا بقدر رتبه خود چنانکه پیغمبر باید بداند الا تکلیف در ما

پس آنچه خدا بخلق داده از آیت معرفت خود اگر همه یکی است پس هر مثل پیغمبر خدا را بشناسد و فرق میان
پیغمبر و مردم که در معرفت است مثل ورشو نبود و در آخر پیغمبر باشند دیگر رعیت نمی‌باشد قول دیگر اینست که خدا و خلق
نبود چرا از یک وجهه نو زنند که اصل وجهه همان خدا است و سایر خلق موجهان و رباب قدم استند میگویند
چون صورت موج عکس همان آب می‌ماند شعر خود اوست لیلی و مجنون و وامق و عذرا براه خویش نشسته در
انتظار خود است میگویند و ربا نقش رنگهای نگارش گویند متراکم شود ابرش خوانند فرو چکید باران نامند هم
بپیوند و سیلش دانند چون بدریا رسد همان دریا باشند باز مذهب اولی که خلق تجلی گرد آمده اما اینها خدا را
با خلق یکی دانند و اگر کلام بزرگانی دلالت میکند اینها همان خدا است نبود با حق و میگویند بعد از آنکه واصل کی شد بنده
طاعت کرد از این جهت گویند که مرید باید مرشد را بپرستد تا واصل شود نه دو نوقت قدرت شعر جاهلان ارب مجال چه تمتع اند
باران بهر سینه که جا دارد شعر زین بیستم خیال تو نگشتم بار تا بیرون آید تو خود رمز [illegible] امام شافعی [illegible]
و آنچه معلوم شود خود آنکه کو باید از مذهب اینها از بکم الله الاعلی گفت با وجود دیگر در اول است بر سید و در رد مسیحی اول
کسیکه این مذهب را پدید کرد بیلوی است که عیسی را خدا گفتند خلاصه آنچه از احادیث معلوم شود مرتبهای خلق بسیار است
و هیچ یک مرتبه بمرتبه اعلی نمیرسد پس هر کرجا و نبات رسید و آنچه پیغمبر گواهی داده و الکن بعباد و در رتبه خود کامل شد
و هیچ یکم را تمامی ندارد مثل آفتاب که از اول خلق تا حال که نورش با وجه ترقی نکرده آفتاب آفتاب است و نور نور
همچنین چراغ و سایه شخص مثل شخص نشود پس پیغمبران که نبوا نیز اعتبار از نور پیغمبر ما خلق شده اند شعاع او بیند هرگز
بمقام او نرسند چه جای آنکه خدا شوند همیشه عبد عبد است معبود معبود پس هر چیز را خداوند اول در مرتبه خود
خلق کرد و حکم کرد فرود روید آمدند تا اینجا رسیدند باز خطاب کرد که رو کنید بسوی من پس همه رو بسوی خدا میروند تمام جهات
قرب برسند پس هر کسی از اعلا مرتبه خود است مرتبه فرود آمده تا باد در مرتبه خود بعد از آن در مرتبهای خلق پایان فرود
آمد الآن تا پایان دار دنیا اول مرتبه فؤاد بعد عقل بعد روح بعد نفس بعد طبع بعد ماده بعد مثال بعد جسم
که از برای خلق این هشت مرتبه است و مرتبه ممکنات تا جماد هفت مرتبه است اول مرتبه معصومین صلی الله
علیهم دوم پیغمبران سیم انسان چهارم جن پنجم حیوان ششم نبات هفتم جماد که هر یک اینها از مرتبه را اند
پس هر مراتب بصد مرتبه است بعد از آن مرتبه عرضهای دنیا است که بعد از جماد است و اینها همه نماد محسوس است

که عزار

که عزار این عرضها دیدها نمی شود و اصل حقیقت چرا با این چشم دنیا دیدن نمی شود آیا نمی بینی
که این چشم غیر از رنگ و شکل چیزی دیگر نمی بیند و اینها همه عارض است تغییر میکند و حقیقت چیزها
همان است که بود و همچنین گوش و بینی و دهان و دست که درک می نمایند همه عارض است و خلق به
حقیقت چیزها ندارد پس معلوم شد که باد نگار راکه ظاهر حقیقت پیغمبران و انسان و جن و حیوان و گیاه و جماد
هیچ یک ادراک نمی کند مگر عرضها که از جوهر خود پس است و اگر از حسن حقیقت بود آنها را میدید و میشنید
چرا که حضرت امیر ع فرموده که هر جنس جنس خود را ادراک میکند و اشاره بمثل خود میکند پس معلوم شد که این
عالم عرض ظاهر در تحت همه عالمها اتفاق نیافته است که محض جماد است و اول این عالم آسمان نهم است و آخرش خاک سیاه
خلقهای سابق را باین عالم فرود فرستاده اند تا همه باین عالم آمده اند و راه هر کس بقدر بلندی و پستی تفاوت
داشت مثل حاجی بیت الله از اطراف دور هر که در آنجا جمع می شود در مراجعت منزلها که طی کرده آمده
باز طی خواهد کرد پس معاد همه از منزل خود است چنانچه خدا میفرماید افرایتم النشأة الاولی فلولا تذکرون
یعنی امروز دیگر برشما چرا معلوم نشد پس پیغمبر در فرود آمدن جمیع را طی کرده در مراجعت همچنین
که معادشان در رتبه خود شان می شود که مقام محمود و مقام بینه اول منبر و سیله است که خدا میفرماید عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا و پیغمبران و انسان و سایر هم آنچه طی کرده آمده در مراجعت هم از آنها عبور نماید تا بمقام
خود برسد کما بدأکم تعودون و عرضهای این عالم هیچ ابتدا وجودشان این عالم است عودشان هم اینجاست مثل
اهل مکه که از مکه بیرون نمیروند تمام بدانکه در این دنیا عرضهای چند است که دخل بوجود انسان ندارد مثلا اگر
تو ماهی بخوری در ملک تو در آید جزو تو نمی شود و در محشر تو با تو معاد نشود همچنین اگر او را از بغل بکشد
می‌آرو بپرسم بر او عاید نشود خاصه کله و اگر جزو او را در میان پوست و تن تو بگذارد و بخیه کنند آیا او جزو تو
می شود یا تو خنزیر می شوی و از آن مرافقت می شود و حال آنکه خود او بیشتر مانده است و بعضی پیغمبر در کرم او را
بخورد و در معدا توانند چه دخل بتو دارد چگونه جزو ذات تو می شود و حال آنکه نیز که زیبش در معدا تو ماند بیرون
میرود پس چگونه جزو تو می شود مگر آن در شکم تو طبخ گرفت و از ضعف او در جگر تو آمد باز چه دخل بتو دارد

چه فرق دارد با آنکه چراغ و چلچراغ را که روغن او را داخل نکند با تو گویم که آن جسم لطیف در رگهای تو داخل
شد با رغم دخل بقی دارد گویم ترا چه حاجت که چه دخل بتو دارد آیا نمی بینی که نان خورش می شود آن فربهی تمام شود
همراه بستان رفع می شود اگر آن گوشتها جزو تو بود بایستی در حال فربهی که بودی در لاغری نبودی در آن فربهی داشتی
بعد از لاغر شدن که ده من شده باید ده من از تو مطالبه نماید سبب لاغر از فضلات و مطالبه نماید که تو باید
مشغول ذمه نشوی پس معلوم شد که این غذاها که میخوری داخل بدن تو نیست و این فربهی و لاغری و زردی و سرخی و رنگها و
شکلها و سایر عرضها که می آید و میرود جزو ذات تو نیست بتو دخل ندارد آنها ملحق هستند بذات تو که معالجه جسد
نشود از بند جدا تو از جای دیگر آمده و کسی دیگر هستی یعنی آنکه در این عالم ادراک می شود جسم نیست اینها ملحقات در
تنگنا و بوها هستند همه عرض و زائل شدنی جسم ندارد و جسم تو دیگر است در میان بدن مثل خاک دکان زرگر است
که ریزه طلا در او هست بنظر نمی آید اگر یکمن از او یک لاله می ارزید اگر یکمن با جوی خاک با و علاوه نماید باز یک
لاله می ارزد و اگر همه را بردار بار یک لاله می ارزد در حال همچنین بدن اصلی تو در عرضهای دنیا مثل طلا است
که در میان خاک که جزو طلا نمی شود هرچه عرضها زیاد و کم بر تو چیزی بر آن نیاید و چیزی کم نمی شود ابدا تو همانی که بودی
و لایق مدح و ذم که بودی در حقیقت این متاع دنیا جز ذات تو نمی شود زیاد و کم و تو طاعت نیست و معصیت هم
طاعت کنی فربه نشوی و بالعکس چرا که هرچه رو ببالا کنی مدد را بیشتر بتو میرسد و در عکس آن نیز در این ترشی خلاصه از
غفلت هم دو ماه است که علما شان از شبهه آکل و ماکول در مانده اند چنانکه شخص سوال کرد اگر مرد مومنی را کافر بخورد در آخر
بچه طور خواهد بود در جوابش مانده اند حتی بعضی معاد جسمانی را انکار کرده اند بجهت اینکه جسم کم کرده عرضهای ابتدائی که مرا
انکار شده اند اگر بشما نظر کنی بعد از این میفهمی که بدن مومن جزو بدن کافر نمی شود بعینه مثل آنها هست که عقل آورد که
خداوند قادر است جدا کند عرض را از ذاتی در حقیقت بدن کافر قبر بدن مومن نیست که از آنجا بیرون کرده محو میکند بلکه
زیاده نیست و هم چیزی که این ناصیه عرض کافر و جسم مومن نمی شود بتحلیل میرود و تصرف نمیکند مثل آنکه خاک را آب بیرون
میشود اما سنگ در می ماند همچنین طلا در آتش نمیسوزد جسم مومن بمنزله طلا است که آتش ناصیه کافر بتحلیل
نمیبرد چیزی باقی و بدن کافر نمی شود بعد بیرون میرود و جزو او نمی شود روز قیامت هر کس با بدن اصلی خود محشور میشود

و ثواب و عقاب

و ثواب و عقاب با بدن اصلی است اینست که صادق علیه السلام میفرماید که روح در مقام خود ساکن است روح مومن در
روشنایی و گشادگی و روح کافر در تنگی و ظلمت و بدن خاکی میشود چنانکه از خاک خلق شده بود و آنچه
جانوران و درندگان بخورند و از شکم خود بیرون کنند همه در نزد خدا محفوظ است و خاک بدن انسان
مثل طلای داخل خاک است پس همینکه قیامت شود باران میبارد بجهت زنده شدن مردگان پس زمین برهم
میخورد مثل خیک گوسفند و آن خاک آنکسان مثل طلا داخل خاک است جمع میشود مثل طلا که از خاک بیرون جمع
کنند پس خاک هر قالب باهم جمع شوند پس بدن میرود با ذن خدا پس روح هر کسی بصورتش مثل صورت اول در اینست
و روح داخل آن میشود همان که بر حالت خود را بصورت اول می بینند بدون تفاوت تدبر کن در حدیث
شریف که چگونه از حقیقت و معاد را بیان فرموده است که دیگر شبهه آکل و ماکول از میان بیرون آن خاکهای که مانند
طلاها جمع میشود بدن اصلی مردم است خواه در شکم جانوران خواه در شکم انسان دیگر که جزو ذات او نمی شود
چرا که آتش ناصیه عرض بر اجزای اصلی که مناسب خانه او نیست و مخلود است اثر نمیکند چنانکه میفرماید کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
ببینی چه طور خواهد بود که هرچه در آتش جهنم میرود باز بصورت خود برمیگردد باز میسوزد همچنان حکایت کنند [illegible]
دارد پس بدن اصلی مردم از جنس اوضاع این عالم نیست پس معلوم شد که برابر بدن انسان عرضها است که داخل بدن
او نیست اما عرضها گاه صحیح و گاه مریض و گاه فربه و لاغر و زرد و سرخ و سفید و سیاه و پیر و جوان و دراز و
کوتاه که هیچیک اینها دخل با انسان ندارد و زیاد و کم در هر حال زیاد است کم و زیاد نمی شود خلاصه مادام چیزی از اعراض
این دنیا نپوشی نمی فهمی کتاب و سنت و کلام حکما را که ظاهر گردد چنانچه اینست که عرضهای این عالم داخل بدن اصلی نیست
و بدن انسان محشور نشود مگر اصل بدن او و ثواب و عقاب بر آن است و آن بدنی است که از اول نطفه تا آخر برقرار است
و آن هم جسم است طول و عرض و عمق و رنگ و شکل و هیات مثل هیات اجسام دارد لکن نکته اینست که هیات بدن اصلی
تابع اعمال و اعتقادات است اگر عمل او موافق شریعت باشد بر هیات انسان شود چرا که هیات انسان با هیات شریعت مطابق
است چرا که هر نور بر هیات صاحب نور است چنانچه نور آفتاب بر هیات اوست و نور ماه بر هیات او پس نور شریعت
بهیات شریعت است پس انسان که نور شریعت است بر هیات اوست البته و شریعت محبوب خداست و طور و طرز

محبت و اراده خداست بلکه عین محبت اوست چرا که مشیت و اراده بمعنی خواهش است اراده خدا یعنی
خواهش خدا و خواهش خدا بطوری است که محبت میدارد چرا که خدا غیر محبت خود را خواهش نمیکند پس ترکیب
مشیت خدا بطور محبت خداست پس تمامیات انسان که از نور مشیت است محبوب خداست پس معلوم شد که امرها و نهیها همه
که امر خداست بروفق محبت خداست و محبت خدا ایمان بهیات مشیت خداست که خواهش خدا باشد حال اگر کسی بروفق
هیات مشیت خداست پس هر کس عمل شرعیت بکند شکلش بشکل مشیت خدا که محبوب است میشود پس آن محبوب خدا
میشود چنانکه میفرماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی پیغمبر آنست که در صفتها و کارها متابعت آن
نماید و شکل خود را بشکل او کند و تاثیرها در اینجاست اگرچه عارض باشد چنانکه نقل شده که چون بلا بر قوم لوط
نازل شد یکی در لباس بهیات قوم لوط بود بلا بآن هم رسید پس تاثیر ظاهر اینچنین باشد بهیات باطن چه خواهد کرد پس اگر کسی
ظاهر و باطن خود را بر هیات پیغمبر … شود پس هر کس عملش صالح است محبوب خداست چنانکه میفرماید
ولقد کرمنا بنی آدم و باز میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم اما عاصی بر هیات انسان نیست چنانکه میفرماید ثم
قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة و باز میفرماید کانهم خشب مسندة و جمع را شیاطین انس یاد فرموده
چنانکه در … الناس … و احادیث بسیار رسیده که اهل جهنم همه بهیات حیوانات
میشوند چنانکه خدا میفرماید و اذا الوحوش حشرت پس هر کس کافر است بدن اصلی او بر هیات حیوان و جماد و نبات
و شیاطین است اگرچه صورت عارضی شان در دنیا بهیات انسان است از این است بعضی را در دنیا مسخ میفرمود
صورت باطن بروز میکرد زیرا که صورت ظاهری عارضی مثل لباس است نمیبینی که اگر کسی لباس بدوزند بر هیات انسان
و رنگ نمایند و بر دوش بپوشانند بظاهر شکل انسان مینماید لکن در اندرون او … است … از برکت اسلام
غالب این امت را حفظ میکند رسوا نمیکند و قرآن آیتی اگرچه جمیع مخلوق بواسطه مشیت ایجاد شده لکن
اگر آیینه کج یا رنگها داشته باشد صورت انسان در آن تغییر میکند حتی اگر فرنگیان آیینه ساخته اند که صورت آدمی را
بشکل خوک و سگ مینماید و … که شکل اصلی انسان سگ و خوک نیست اختلاف در آیینه است پس میگوییم
که این شکل انسانیت … اثر مشیت با جملها تغییر یافته بدو بدن اصلی او بر میگردد …

بلی حجم

پس چنین اعراض دنیا و برزخ تمام شود و باخرت در آید بر شکل اصلی خود بروز میکند و اگر کسی بصیرت باشد در این
عالم هم می بیند چنانکه حضرت صادق در مکه با ابو بصیر نشان داد مصدق این قول حضرت میفرماید اموات غیر احیاء
و ما یشعرون ایان یبعثون چنین مردار شدند که … میکند البته مجملا معلوم شد که بدن اصلی مومن بر شکل انسان است و بدن
اصلی کافر بر شکل غیر انسان از جماد و نبات و حیوان و شیاطین بلکه بدتر از اینها که خدا فرموده بل هم اضل و در آیه دیگر
فرموده و ما من دابة فی الارض … اگر میخواهی بدانی بهیات کسی نظر کن به خلق و طبع و افعال او شبیه بچه حیوانیست
یا بچه چیز است آنوقت … و با وجود اینها چه کبر و غرور و تف خرها میکنیم نعوذ بالله اللهم لا تفضحنا بموقف …
و سیئات اعمالنا … بدانکه آن … بدن اصلی است و بدن عارضی و برای هر یک اقتضا دارد که شخص بهره راه میرود
عملهای خبیث از باطن و صالح از ظاهر شکل انسان است بروز میدهد پس هر طرف زیاد باشد الطرف قوی …
اندیگری ضعیف شود چنانکه در مزاج … هر یکی را میخورند آن قوه میکرد و دیگری ضعیف شود و همچنین صفت ذمیمه و حمیده
بلکه قوت دارد و ضدش ضعیف میشود تا آنکه مقابلش بالمره رفع شود و طبع است … بحکم …
این از روی … که خدا یا اگر نام مرا در دیوان اشقیا نوشته محو کن در دیوان سعدا بنویس پس عمل کردن …
این … همچنین مقابلش … شکل ظاهرش مخفی شود و باطنش بروز یابد … غضب خداوند
مستحکم … کند بعضی … تغییرها … اما چنین بدنش خشک است و خیره اش
قابل تغییر بسیار نیست قدری تغییر میکند … بصورت باطنش بروز میکند …
هر گاه شخص بطبع اصلی عمل کرد حکم آن غالب آید تا بکلی تغییر ظاهر رسید … اگر … عمل کرد انسان … در …
بشکل … میشود … جسم باطن انسان لطیف است و قدری روانست بسیار حال … میشود
حیوانات … و کثیف … نمیتوانند تغییر کنند لکن انسان در یکروز ممکن است بصد شکل بر آید …
… جمیع طبیع … غالب آید دزد … بشکل موش جلوه کند … باطنش … مکر و خدعه کند روباه میشود …
… همچنین … حیوانها که …
عمل روباه نمیکند … در جمیع … موجود … میشود …

میکنند چنانکه در آئینه خانه می‌نشیند در جمیع آئینه‌ها ثبت می‌شود که فلان نشست و اگر برخیزد ثبت می‌شود برخاست همچنین
در روز آن عالم این عکس می‌افتد و ثبت می‌شود و همه یکی شهادت خواهند داد در قیامت خیال مکن عکس عملهات در دیوار
و هوا و آسمان و زمین نمی‌افتد بلکه می‌افتد چنانکه آئینه را که نگاه داشتی چه دور و چه نزدیک عکس تو در آن ظاهر می‌شود
میدانی آئینه خلقت عکس نمی‌کند بلکه عکس را آشکار می‌نماید والا عکس در هوا هست چیز لطیف است چشم ما نمی‌بیند اما آئینه
کثیف می‌شود چشم ما می‌بیند از این جهت است میگویند فرنگها ذره‌بین ساخته و در هوا نظر کنند و عکسهای که در هوا
است می‌بینند اگر صاحبش در خانه باشد بلکه عکس که از نو افتد به نهایت چنانکه عکس در هوا آئینه مقابل از
شمع می‌افتد در حقیقت آئینه آنها را ایجاد نکرده بلکه آنها که در هوا است ظاهر کرده پس شهود به نهایت تعلق
در قیامت ظاهر می‌شود چنانکه خدا میفرماید یوم تبلی السرائر پس نعوذ بالله عمل قبیح تو بر همان هیئات شکل ظاهر
می‌شود اینست شهادت اعضای تو و جمیع موجودات که در نزد پیغمبر و همه مفتضح میشوی بلکه همه ایشان به ظاهر
بجز در می‌آید بشکل حیوانات نعوذ بالله از افتضاح دیگر جای آنکه زنانه و به هر شکل نظر کنند از تیر از هر یک که
خواهد کشید همچنین عملهای نیک چنانکه در عملهای بد دانستی پس همه موجودات [illegible] جز [illegible] بلکه
زبان چنانکه خدا میفرماید الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا تا او چنین هر یک
از آن صورتها نظر کند خوش بحال به اندازه حاصل می‌شود و آنها بصورت حور و غلمان و قصر و نهر و درخت و میوه است
همه طیب و طاهر و همه موجودات شفیع و یک زبان خواهند بود پس آن صورتهای نیک مخلوق خدا هستند و در ملک خدا
چیزیکه در ملک او آمد دیگر فانی نمیشود همیشه با آن شخص هستند و انیس و مونس او است تا ملک خدا هست و چنانکه عملهات
که لعنت می‌شود بار مؤمن و عذاب میشود بر عاصی پس عملهای مؤمن جمع می‌شود همین جنت میشود و همچنین
عملهای کافر جمع می‌شود جهنم می‌شود همیشه اذیت بصاحبش میکنند چنانکه خدا میفرماید سیجزیهم وصفهم
انه حکیم علیم و باز میفرماید و ما تجزون الا ما کنتم تعملون و باز میفرماید کلما رزقوا منها من ثمرة
رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل الا و خلاصه که بهشت و جهنم نزدیک از عمل خود میت چنانکه خدا
میفرماید و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و ایضا یا لیتک سوا اعجزه به بار مقصود این بود که عملهات

خود جزاست

خود جزاست در آخرت حال بر صفات طالبی بگویند کنند از گندم بروید جو از جو نروید خدا میفرماید لیس للانسان
الا ما سعی دیگر عرض می‌شود انسان صاحب چندین مرتبه است یکی جمادی یکی نباتی و یکی حیوانی و یکی انسانی
که صاحب علم و عمل است و یکی مقام معرفت برائه پیغمبر و یکی مقام معرفت خداوند عالم که بهمه مراتب دارا است
و برای هر یک از این مراتب مقام آفریده است که باقی در آن مقام در آید و هر یک را عمل مخصوص دارد چنانکه شهوت و غضب
مخصوص مقام حیوانیت و نباتی اکل و شرب و انسانی علم و عمل و مقام معرفت از مقام علم اشرف است پس از این مقام
رایک خصوصیتی است که مقام دیگر ندارد که لایق آن نیست پس چنانکه صورت انسانی در آئینه بشکل انسان است
همچنین صورت حیوان و صورت نبات و جماد بر شکل خود او است حال چنین است عملی تو که از هر رتبه صادر شده
باشد بشکل او باشد پس عملهای جمادی تو در و یاقوت مرجان الماس و قصر و فرش ها ظاهر می‌شود و عملهای نباتی
درختها و امثال آن چمن و ریاحین که در مرتبه جمادی است برگهایش لعل و یاقوت و خوشه‌هایش مروارید و مرجان و امثال آنها
و عملهای حیوانی بر شکل طیور و اسب و شتر و امثال آنها اما در حیوان مرتبه نبات دارد بزرگ کوچک بلند و کوتاه هر طور
خواهش است همچنین مرتبه جماد که اعضای شان از جواهر ظاهر میشود و عملهای انسانی اگر از عقل تو باشد غلمان و خدم و حشم
ذکور و اگر با نفس باشد حوری و جاریه و امثال آنها چنین این رتبه و اراک مراتب است خواص آنها هم در این ها میشود و چنین
معرفت ائمه و پیغمبر مقام است مثل صحبت ایشان که اعظم نعمتها و لذتها است و بالاتر چنین معرفت خدا هم دارد
لقای خدا و زیارت خدا حاصل می‌شود که اعظم اعظم لذتها است و این مقام اهل دیدار است چنانکه در موقف الله اذا تنعم اهل
الجنة بالجنة تنعم اهل [illegible] بلقائی [illegible] گمان مکنی که خدا را ممکن است دیدار شود بلکه زیارت خدا زیارت اولیای
خدا است بجلوه دیگر و مقام اعلی چنانکه در دنیا معرفت خدا معرفت ذات نبود بلکه معرفت اسماء و صفتهای خدا
بود و آن مقام اولیا بود در آخرت هم جزای این عمل دیدار ذات خدا نتواند بود بلکه مراد دیدار حقیقت
اسماء و صفتها است که اولیای خدا باشد لکن نه در مقام پیغمبری و امامت بلکه در مقام الوهیت و صفت الوهیت
که انشاءالله حضرت [illegible] فقد رأی الحق و در قرآن سوره ما سنریهم آیاتنا فی الافاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس چنین در این عالم معرفت خدا معرفت اسماء و صفتهای خدا است در آن
حتی م

عالم هم بشکل زیارت اسماء و صفتهای خدا ظاهر شود چنین مقام جنت معنوی است پس مطابق همان مقامها مقامهای
جهنم است عمل جباری را آتش و چاهها و کوهها و درکها میشود عمل بخیلی را درخت زقوم و امثال آن میشود عمل حسود
را مارها و عقربها و سگها و گرگها و درندها میشود عمل آن کسانیکه شیاطین انسی مونس ایشان شود بندگان را اذیت زیاد میکنند عمل
موافقت جز اولیای خدا را هم نشینی دشمنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام میشود نعوذ بالله از بدی خلقت شان عمل
معرفت خداها خود را شیاطین ابرار و زیارت شیطان اعظم و ملاقات ملعون آن سر خبیث و بحثی که اعظم عذاب اهل جهنم
ملاقات اعدای خداست ظاهر شود نعوذ بالله از غضب جهنم دانستی که مردم از عالم بالا آمده تا اینجا و از اینجا خورده خورده
صعود باید بکنند تا بمنزل اولش برسد ابتدا صعودش از جمادی که نطفه باشد بعد علقه که معدن باشد بعد مضغه بعد عظام که نبات
اوست بعد گوشت که ... بعد حیوانی از روح فلکی حیوانی در تن او داخل شود بعد ترقی کنند که تولد یکند و در این مقام ترقی کند تا به حد
بلوغ رسد و روح انسانی بر تعلق گیرد و مکلف شود در مقام انسانی که کمال رسد که کمال جسمانیت است بعد در عالم مثال و برزخ
ترقی کند و از آنجا هم بمیرد بموت قیامت و آید در آنجا حرکت کند تا اول منزل خود رسد و دانستی که هر مرتبه لطیف تر است
در صعود و عقب تر ظاهر میشود مثل تخم که شاخ از چوب و برگ است بیشتر بعد از همه اول آن ظهور میکند بعد تخم ظاهر میشود از آنست
پیغمبر خاتم پیغمبران شد و امیر المؤمنین آخر وصیها است از این جهت ایشان اول و آخرند از این جهت طبیبان گویند اول عضو
که حرکت می آید دل است و آخر عضو که از حرکت می افتد دل است همچنین آن اول سر از بوار بر افتد و آخر هم از آنجا میرد و جمله
هر مرتبه از تو که اول خلق شد آخر با جا میرسی پس اول تو در صحرای قیامت بعد در جنت یا با ربعه که بعد از این
با جا میروی چنانکه فرموده طینت مؤمن از خاک بهشت است و طینت کافر از خاک جهنم پس همه با اول خود برود و عکس کنند
پس اول همه عرصه قیامت بعد بهشت یا جهنم از رحمت و تکلیف در آخر عالم قیامت و جزا میشود پس هر کس او را تکلیف
ایمان آورد از خاک بهشت آن عرصه کرفتند جسد برای او ساختند و هر کس کافر بود از خاک جهنم برداشته جسدی برای او
ساختند پس روح مردم در عالم از جهت تکلیف از خاک بهشت یا جهنم میرود و خاک جهنم به بهشت نرود پس مؤمن همیشه در
بهشت است و کافر در جهنم چنانکه میفرماید وان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی گرسنه اعمال ایشان گرد ایشان گرفته آمد
و همیشه با آتش بد خلقی و بد عملی خود میسوزد اما خوش خلقان در راحت هستند دعا کنید از بهشت بیرون نکنند و با آتش

محمد ان

[illegible]

محمد ان شنوانند خدا امید اند که کافر چه در این دنیا و چه در آخرت در آتش است لکن بسبب اعراض که تعلق دنیا حس
نمی شود چنانچه اعراض موت تمام شود آنوقت احساس میکنند مثل اینچنانچه کسی از ترس دشمن بگریزد و خار و سنگ به پایش میخورد
و مجروح نماید نمیفهمد بعد از آنکه بجای امن رسید برخوردن میشود آنگاه که کفار در تعلق اند در دنیا از ستر ایشان است نمی بینند
اگر کسی اندک عقلی داشته باشد بنظر عبرت نظر کند چه قدر رنج بر دارد از بلاها و بلیات دنیا و حرکت مردم و اگر معصیت از او سر میزند
میلرزد و در دلش بد ردی آید از این جهت نشو او است و با شعور روشن کافر مطلقا هست و مؤمن در بهشت تنگ خود و کافر در جهنم
تنگ خود خیال مکن که تنگ جای مؤمن در بهشت تنگ است حال آنکه به مؤمن پس آنکه هزار برابر دنیا خواهند داد همچنین
در جهنم کوهها و کودالهای آتش دارد بدانکه آن تراجع بدن دارد اصلی و عرضی و آنکه فربهی میشود عرض و لطیف رنگ و شکل
است می آید و میرود و دفع ببدن اصلی نوارد اما بدن اصلی شخص بقدر وسعت علم و معرفت و عمل او است که هر چه عملش
بهتر بدنش لطیف تر است و هر چه لطیف تر میشود وسعتش بیشتر میشود و البته تابع علم و عمل اوست پس مؤمن که
وسعت جنت او هزار برابر در دنیا باشد هر کس بقدر همت خود خانه ساخته است پس آنکه بدن اصلی ایشان همان
ارض جنت ایشان میشود و همان بدن اصلی کافر ارض جهنم اوست و تنگی مکان و جای ... و عذاب او بقدر کفر
و شرک او خواهد بود لکن نه بطوری که تو خیال کنی مثلا تو درخت بهشت را درخت دنیا خیال مکن اما هشت و
قطوفها دانیة یعنی سر آنها پائین است چنانکه حضرت امیر فرموده درختهای بهشت بر خلاف درختهای دنیا است چونکه
بالا رست و پائین است همچنین نهرهای بهشت بالا میرود و پائین نمی آید چرا که عرض شد که بدن اصلی مؤمن جنت است و او
در اندرون جنت خود است در این همچنین بدن اصلی کافر جهنم اوست و او در جهنم است چه طینت مؤمن از خاک بهشت و طینت کافر
از خاک جهنم است پس خاک بهشت بهشت است و خاک جهنم جهنم و نعوذ بالله هر کس را داده شد چرا که مستحق نوازش و عذاب
زیاد از آن نوازش کرد و در اول با او دادند و هیچ مؤمن مؤمن تر از عالم ذر نشود و هیچ کافر کافر تر نخواهد بود بدانکه
جنت هشت طبقه دارد و جهنم هفت طبقه هر طبقه مقام یکجور است چرا که خداوند عالم در جسد اصلی انسان
هشت قبضه از آسمان او قرار داده که روح و فکر و خیال و نظر و وهم و علم و عقل جزء او و خلق شده و قبضه
ذکر نیست که نفس او خلق شده است و اما قبضه که از عرش دارد حقیقت او خلق شده است پس هر گاه مؤمن

مطیع باشد بر وحش بعد بالاتر از آن در او جلوه نکرده باشد آن مؤمن در طبقهٔ اول باشد همچنان به هر مرتبه
که مطیع باشد آن مرتبه در او جلوه کرده باشد و صاحب آن مرتبه شده باشد در آن طبقه باشد و هر طبقهٔ بالا وسیع‌تر است
در نزد طبقهٔ پست‌تر مثل حلقهٔ در بیابان واسعی و بر آنکه طبقهٔ پایین‌تر است همه‌شان برابر این دنیا باشد هم
چنین بدان اصل کافر هفت قبضه از هفت طبقه نسبتی دارد اول او از ارض موت است ۲ ارض عادت
۳ طبع ۴ شهوت ۵ طغیان ۶ غفلت ظلم ۷ شقاوت پس هر کافری که عصیان کافر از قبضهٔ او ترش باشد و قبضه
هم در آن جلوه نکرده باشد ماوای او در درک اول جهنم است و همچنین و تنگی و سختی هر طبقه از طبقهٔ بالاتر بیشتر
و بدتر است پس هر کسی بر فطرت خود میرود تا به اصل خویش ملحق شود بدانکه ترقی کردن از خلق دو جور است یکی بعنایت عامه
که همه یکسان است و یکی خاصه بلکه ترقی کل خلق دو جور است یکی ترقی کل ملک خدا و آن بعنایت عامهٔ خدا و یکی ترقی بنی آدم
ای بعنایت خاص است و دیگر ترقی مؤمنان که آن خاص‌تر از هم است پس کیفیت ترقی کل ملک ابتدایش از حضرت آدم
است که کل عالم در آن وقت بمنزلهٔ نطفه بود و انعقاد عمارت او بود پس اول معنی این حدیث بیان شود
بعد آنها را ذکر نماییم از کتاب جامع الاخبار نقل است از حضرت پیغمبر که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال کرد که خدا
بشناسانم با ابتدای دنیا را که چند وقت است وحی رسید سؤال بسیار از علم مشکل نمودی عرض کرد دوست میدارم بدانم
این را فرمود ای موسی خلقت کردم دنیا را صد هزار هزار سال ده مرتبه بیش از این پس دنیا خراب بود پنجاه
هزار سال پس ابتدا بعمارت کردم پس تعمیر کردم آنرا پنجاه هزار سال پس خلق کردم در آن خلقی مثل گاو میخوردند
رزق مرا و عبادت کردند غیر مرا پنجاه هزار سال پس کشتم همه را در یک ساعت پس خراب کردم دنیا را پنجاه هزار سال
بعد آنرا تعمیر پنجاه هزار سال پس پنجاه هزار سال معمور ماند پس خلق کردم در آن دریایی پس ماند پنجاه هزار
سال پس خلق کردم حیوانات مسلط کردم بر دریا و آنرا بیک نفس خورد پس خلق کردم خلقی کوچکتر از زنبور زنبور کرد
از پشه پس آنرا بر آن حیوان مسلط کردم او را گزید و کشت پس دنیا خراب ماند پنجاه هزار سال پس ابتدا بتعمیر دنیا
کردم پس ماند پنجاه هزار سال پس قرار دنیا را اینست کردم بعد سنگ پشتها خلق کردم و مسلط کردم بر نیستان خوردند آنها را
تا چوب خشک ماند پس آنها را کشتم در یک ساعت پس خراب ماند پنجاه هزار سال پس سر هزار آدم خلق کردم که

میان

میان هر آدمی تا آدمی سی هزار سال بود پس همه را فانی کردم بعقف و قدر خود پس پنجاه هزار هزار شهر آفریدم
از نقرهٔ سفید و خلق کردم در هر شهری صد هزار هزار قصر از طلای سرخ پس همه شهرها را پر کردم از خردل تا آنکه
هوا را بست و خردل آنروز لذیذتر بود از شهد و شیرین‌تر بود از عسل و سفیدتر بود از برف پس خلق کردم یک مرغ کوری
و غذای او در هر هزار سال یک دانه خردل بود پس آنقدر عمر دادم او را تا همه را خورد پس خراب کردم دنیا را و خراب
ماند پنجاه هزار سال پس ابتدا بعمارت او کردم و معمور ماند پنجاه هزار سال پس خلق کردم پدر تو آدم را به دو دست خود در
روز جمعه وقت ظهر و هیچ خلق را پیش از آن از گل نیافریدم و بیرون آوردم از صلب او محمد پیغمبر را تمام حدیث
معنی این حدیث را اینطور تفسیر کرده‌اند بدانکه خدا اول عقل را خلق کرد و از نور او روح را و از نور او نفس را و از
نور او طبیعت و از نور آن ماده را و از نور آن مثال را و از نور آن جسم را پس از نور آن عرش را و از نور آن کرسی را
و از نور آن افلاک را و از نور آن بقیهٔ اجسام را و از نور آن عناصر را خلق کرد و هر مرتبهٔ پایین منزل مرتبهٔ بالا
و پوست او است و مرتبهٔ بالا بمنزلهٔ مغز است مثل مغز بادام و دیگر آنکه خدا هر یک از این مرتبه‌ها را که خلق کرده ماده و صورت دارد که
ماده مقام سادگی و صورت مقام نقش است ماده مثل مرکب صورت مثل حروف است پس مقام ماده مقام خرابی است تا صورت بر آن نقش شود
مرکب نقش شود و مقام صورت عمارت است چنانکه خانه را خراب باید خاک و گل با صورت کوزه چه خاک و گل را تغییر کن تا نقش شود
پس بدانکه خدا عالم را مدتهاست خلق اینکه فرموده است صد هزار هزار ده مرتبه از برای بیان بسیاری است فرموده است چنانکه
در میان خلق میگویند هزار دفعه یا صد هزار بار اما آنکه دنیا خراب بود ۵۰۰۰۰ سال مقام ماده عقل است که خراب بود و بصورت آن است
بعد تعمیر کردم آنرا ۵۰۰۰۰ سال مقام صورت عقل است و آنکه فرموده خلق کردم مثل گاو مقام روح است که مقام
زعفران است و مزاج گاو گرم‌تر است مانند مزاج روح و طبع گاو طبع حیوان است چنانکه در
حکایت بنی اسرائیل ذکر شده و رنگ روح هم زرد است و گرم‌تر مانند مزاج گاو و روح اما آنکه فرموده است
میخوردند رزق مرا و عبادت کردند غیر مرا ۵۰۰۰۰ سال بجهت آنکه روح با ربه که رو به نفس خود می‌آید اما آنکه فرموده کشتم
همه را در یک ساعت جمیع آن عالم اثر که در عالم پایین آمد و آنکه فرموده خراب کردم دنیا را ۵۰۰۰۰ سال مقام
ماده نفس است و اما آنکه فرموده است تعمیر کردم ۵۰۰۰۰ سال پس معمور ماند ۵۰۰۰۰ سال مقام صورت نفس است و اما

انکه فرموده است خلق کردم دریائی و دریا مانند ستاره مقام عقل نفس است که برزخ میان نفس و طبیعت
کرد آن دریای اخضر است مقام آب دارد که مقام مالکه الأولی است که هر یک از آنها دارای مقام اول عالم
ذریت که خدا میفرماید کان الناس امة واحدة و اما انکه میفرماید خلق کردم حیوانی و مسلط کردم بر دریا و آنرا
به یک نفس خورد مقام ظهور انعام است و اما انکه پس خلق کردم خلق کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه و بر آن
حیوان مسلط کردم و گزید آنرا و کشت اورا مقام طبع است که مراد جنس کرم است و فنک و نراع زهر دارد کوچکتر
از عالم غیب است و بزرگتر از عالم شهادت و عالم غیب زنبور است چراکه زنبور عسل بوده نحل گویند و نحل باطنش کسی که
منتحل بعلم است یعنی علم مجهول گرفته است که صاحب عسل علم است و آن شغل است مانند و پشه مقام عالم شهادت
جسم مظلم و ضعیف است در نزد عالم غیب و این حیوان که زنبور حیوانرا کشت بجهه آنکه صورتهای نفسانی در طبیعت باطل
میشود و اما انکه دنیا خراب مانند ستاره پس استعانت بتعمیر آن کردم پس مانند ستاره مقام مالکه و صورت عالم طبیعت است
اما انکه دنیا را نیست کردم مقام مالکه است که اجوف است چراکه آب عقل است در عالم شهادت و آن نی است که صدا که
امر خدا از آن برآید و صدا کن همه کس میرسد مانند عقل که بعد مخلوق را نهادار امر خود پس مالکه بعد ملکوت نهادار
از هر یک صدا کنی برای تحقق مردان آید در آن حال که تربیت میکنی و اما انکه بعد سنگ ریشه ها خلق کردم و مسلط کردم بر آنها
وحوش و شوارد آنها را تا چیزی باقی نماند پس آنها را کشتم در یک مراد از سنگ ریشه ها عالم امثال است زیراکه آنها بطرف عالم اجسام است
دیدیه که فوت جسم لطیف است و باطن آنها بعالم غیب است و از آن جهت لطیف است پس آنها خورند نیست برابر زیرا که عالم امثال
عالم ملکه را در بطن خود جا میدهد مثل لباس انسان را میخورد اما آنکه میفرماید پس دنیا باقی مانند ستاره خراب بعد از مقام ملکه جسم مطلق
و اما انکه فرموده که سی هزار آدم خلق کردم که میان هر یکی سی هزار سال فاصله بود پس همه را فانی کردم بنقطه نحو مراد از این
آدمها حقیقتهای جزئیه و کلیات نیست در مقام ظهور جسم مطلق خدا قرار داده مثل آنکه در مداد که بمنزله جسم مطلق است کلیات هست
مثل کلی الف و کلی با یعنی یک کلی الف است که او آدم الفهاست که از نسل او الفهای بسیار بعمل میاید خود نقطه وجود خط
انقدر صورت الف تغییر یابد نهایت ندارد و همه از نسل الف کلی هستند مثل فرزندان آدم ظاهری پس چنانکه در حروف هر کلی بود را
از برای جزئیها که اولاد او میشد پس در مقام ظهور جسم مطلق خدا کلیات قرار داده و دار او را قابل کرد که بهمه شکل جلوه کنند

الرض

و از نسل او فرزندان بسیار بعمل آید و آنها سی هزار آدم بودند و این عدد بجهه بسیار است و سی سالشان هم سی هزار سال فاصله بود
هزار هزار قصر رتبه آنهاست مثل رتبه عقل و نفس و اما انکه بجاه شهر آفریدم از نقره و خلق کردم در هر شهری صد هزار هزار قصر از
طلا مراد از این شهرها مراتب افلاک است و مراد از قصرها درجات و اجزای افلاک است چنین قصرها مالکه شهرها که
شهرها از آنها حاصل میشود از طلا است و شهر که مقام ظهور دارد از نقره است اما انکه همه شهرها را پر کردم از خردل
که هوا از آب و لطیف تر بود از شهد مراد از آن مددهاست که از آسمان بر زمین نازل میشود سفید است چراکه مالکه را
مددهاست و خردل است از کثرت که هر یک مددها نسبت بشهرها و قصرها و برکتست شهرها از مددها برای آنکه هر مدد هر روزه در زمان
که میرسد از آسمانست و کل آنها از آسمانست و همه پر است از آن خردلها بلاشک بطوریکه فضا تنگ کرده است و اما انکه پس
خلق کردم یک مرغ کور و غذای او در هر هزار سال یکدانه خردل بود و آنقدر عمر دادم آنرا تا همه را خورد و پس آن
مرغ کور جسم عنصری است که کور است از شهرها عالم بالا پس از مرغ کور جمیع مددها را خورد و در شکم خود جا داد و در زندگانی
زیاد که نهایت ندارد و مراد از این مدت که در کور محض بسیار است در ظاهر پس آن مددها همه در شکم جسم عنصری آمد
و حامل همه شد اما انکه خراب کردم دنیا را و خراب مانند ستاره و ابتدا بعمارت او کردم مانند ستاره اینجا منتهای
نزول آدم اول عقل بود بعالم خاک و از اینجا ابتدای بالا رفتن است و رسیدن خط آنکه پس عالم ما که صعود
آن است بسوی اصل خود برای اول خدا آنرا خراب کرد و تا حل نشود عقد نشود و آنرا اگر بجز دیگر قرار دهد پس آنرا اگر
کرد و این خراب او بود بعد آنرا عمارت کرد و عقد کرد و پنجاه هزار سال معمور ماند و در این پنجاه هزار سال ترقی
کرد اول کو جماد و معدن ها حاصل شد بعد ترقی کرد گیاه پیدا شد بعد ترقی کرد حیوان و اشرف گشت بعد جن و از آن
باقی شد و نسناس بعمل آمد بعد ترقی کرد آدم بعمل آمد و بیرون آمد پیغمبر که تخم این زرع بود که اول برزمان کاشته بود
که آن عقل کل بود و در این مراتب ترقی کرد بطوری که شنیدی تا آخر بثمر آمد و بار تخم کرد و یک تخم بیش دو از برای
این یک تخم سیزده پوست بود که دوازده امام و حضرت فاطمه علیها السلام باشند و او و این پوستها جلوه دار و از
پس این چیها آثار و افعال خود را مینمایند و این عالم جهانی طور دارد و ببالا میرود و در این مراتب تا آنجایی که فرود آمد
تا بمنزل اول خود برسد از این که خورده خورده ترقی میکنند تا باحوال رجعت برسد و در رجعت زمانی شب است تا بهمان

عالم برزخ و مثال پیدا میکنند و ایشان لطافت دارند از آنجهة جنیان غولها نمی‌توانند ظاهر میشوند و حیز و حوزه عالم کامل
آخرت میرسد که ما در عالم ذره بودیم و از آنجهة بهشتها بر ایشان ظاهر میشود بجنتانی میرسید که آنها جنانیکه آمده اند
از بهشتها تا روز قیامت بدانکه چون عالم بلندیهای نزول میکند میرسد و خطه آسمان بالا و میرسید بسوی صعود که از
بعید میشود که از او آمده پس از اول پیدا شد آن عالم چنانکه از احادیث معلوم میشود خدا یاقوتی سرخ خلق
کرد مراد طبیعت است که مزاج او گرم و خشک بر طبع باد است و رنگ سرخ است پس نظر کرد با او بنظر هیبت آب شد
مراد از آن ماده است که مزاج آب دارد و اصل هر چیز است و این عالم ماده همان است که خدا فرموده از آب است
هر چیز زنده پس خدا باد را بر آن مسلط کرد و آن دریا را بموج درآورد مراد از باد عالم مثال است که بر طبع
باد است و آن مثال سبب موجهای دریا شد پس چون آن کشاکش باد آب بسیار بلند کرد بر هم خورد تا کف کرد و آن کف
زمین است که واسطه آن باد که صورت مثال است پیدا شد و از موجهای دریا که با کف بالا آمد بجای کوهها خلق شد
بعد از آب بخار بالا رفت مراد لطیفهای آب ماده است پس بخار آن آب آسمانها است چون بخار لطیف شد از حرکت
آمد بخلاف کف چون نفخ برداشته شد و آسمانها کشتی بر گرد زمین گذشت و در میان آن بخار جوش
او با بالا رفته بود شرارها پیدا شد و آن شرارها ستارها شد پس بدان که تو هم بعینه مثل این عالمی بدون
تفاوت بدانکه چون احوال معاد را تا اینجا دانستی در بعضی جزئیات احوال او را ذکر میکنیم بدانکه خدا انسان را
از چیزهای ضد با هم خلق کرده و با هم الفت داده و آن چهار ضد است و مرکب کرده از روح غیبی لطیف و از جسد ظلمانی
و کثیف و قرار داده انسانها در پائین و پست و بالا و باطن و واسطه هر کرده در او اخلاق و صفات ضد یکدیگر
مثل خواب و بیداری و غیره بلکه جمیع کل عالم مرکب از اضداد است که باعث فنا است که هر یک غالب آید ضد دیگر را فانی
کند پس از این جهة است که انسان متغیر الاحوال است و غالب ضد دیگر ضعیف باید و مغلوب میسازد پس عاقبت او بمردن
و اعراض هم چنین خود بخود میگویند لیکن اصل سبب تغییرات الهی است چون مردم اسباب را میبینند چنین میدانند اما
از این غافلند که خدا هیچ امری را بی اسباب جاری نفرموده چگونه در حرکت بادن صاحبش پس چنین عالم اسباب
اسباب گردیده تا کار قرار بگیرد پس حرکت کنند جمیع آنها خداست که بر حسب حکمت آنها را حرکت میدهد و هر حرکت

بعید احوال مردن

ادرکنی

در وقتش بوجود میآورد و میخواهد فانی کند اخبار همه در ید قدرت اوست یا بیاد او را خوانند و از او بیم داشت
پس کار خدا است و رجوع همه با اوست و اسباب مرگ اختلاف مابین اجزاء بدن است که با یکدیگر ضد است
هر وقت اجل حتمی انسان رسید هنگام مردن شد یکی از یاران ملک الموت ظاهر میشود قبض روح او را میکند
ملک الموت خودش مخصوص پیغمبر است چون هر چیز که در ملک خدا است مملوک اوست و این جهة نورانیت احوال
نه جهة ظلمانیت او پس معلوم است که ملائکه عقلها عقلا نیست نفسها نفوس و جسدها جسد خود ضد عرض و ملائکه کل کلی
و جزئی و اینها حقیقة ملائکه ملکیت شنید و از برای آنها بالها است و تسبیحها و ذکرها همه نورانیند و خلق هستند در خارج
و دستهای خدا هستند و واسطه فیض اند مابین مشیت خدا و خلق پس در عالم چهار کار است که جمیع ملک را فراگرفته است
که آن خلق و رزق و حیات و موت است پس چهار ملک کلی قوی را خدا بانها موکل کرده و بعد هر جزئی
اتباع و یاوران بانها داده پس چون اجل حتمی کسی میرسد خدا عزرائیل را امر کند که او یکی از یاوران خود که موکل
با آن کس است بگوید که روح او را قبض کن آن ملک با اسبابهایش می‌آید جان او را از جمیع اعضایش میکشد چون مؤمن
یقین کرد بمرگ او را میبیند که در خدمت رب العالمین مشغول بقبض روح اوست پس اگر عاصی است او را در نهایت بصورت
و غضب میبیند و صیحه او میزند که ای دشمن خدا جان خود را تسلیم کن و بغداد شارت میدهد مردن بر او از هر چیز
دشوارتر شود و آن ملک جهنم و مالک بهشت را بلوم می‌نماید و عذابها را نشان دهد چون این را ببیند از سکرات مرگ افتد
که شود و حس از او برود از امام محمد باقر مرویست در قبض کافر خدا میفرماید ای ملک موت با یاران خود بسوی دشمن
من فرو رو برآید با صورت کریه و رنگ سیاه و نفس آتش و بزرگ جثه و با او سیخی شعبه مثل زبانه آتش و با نفس
یا وزنبار زبانه آتش در دست همینه بجثه چشمها او افتد و بخاری از جهنم که او بحفظ بگوید دور شو از جهنم با و
وحشت کند همینه عقل او برود پس بگوید بدان بشارت برگرداند ملک بگوید حرف میگویی و بگوید دنیا و مافیها را بگو
میگوید بعیر بیکار بیا بجهنم امام فرمود سیخ را چنان با و برند که هر شعبه او بر رگی و بندی فرو رود و یکدفعه میکشد
چنانکه روح بر زانو میرسد یاوران با تازیانه آتش بزنند تا سکرات مرگ را بچشد چنانکه هر گاه سیخ بر شعبه او را
بپیچد بکرده اند چگونه آن پشم را میپیچید بهمان طور روح او میپیچد تا سیخ و تا نفس او بگلو میرسد ملائکه او را برانند

و این آیه را میخواند اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق وکنتم عن آیاته
تستکبرون این است خدا میفرماید یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا پس ملائکه گویند
بهشت بر شما حرام است و فرمود روح او را از بالا بر زمین خورد میکنند و گندی از او بلند شود که اهل آسمانها متاذی شوند
و گویند لعنت خدا بر این روح که از دنیا آمده است پس خدا لعنت کند و همه لعنت کنندگان لعنت کنند و درهای آسمان بسته
شود چنانکه خدا فرموده لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط پس خدا میفرماید بر گردانید
او را بهمان زمینی که از او خلق شده و از آنجا بیرون می آورم چنانکه او را بر روی تخت گذارند که بردارند شیاطین بزیر
تخت او روند و بردارند جسد بقبرش برسانند زمین میگوید در شکم قرار بده تا آنکه همان قطعه که مقدر شده است
دفن میکنند جسد او را در لحد گذارند زمین گوید خوش نیامدی ای دشمن خدا بخدا قسم من ترا دشمن بودم الحال بر تو
تنگ خواهم شد و نازل میشود نکیر و منکر مثل صورت ملک موت پس چنان باو زنند روح بجای خود جمع شود تا صبح او
پس سوال میکنند از پروردگارش و پیغمبرش و امامش میگوید نمیدانم پس ضربتی باو بزنند که صدای او را همه میشنوند مگر انس و جن
پس چهار مار براو مسلط کنند که هیچ عضو ... روز و شب در شکنجه او را عذاب کنند که در این وقت از قبر احیا میکرد و از خلق میکرد
پس دو ملک گرز با طاقت تمام از آهن جهنم او را میزنند تا روز قیامت پس چون مبعوث شود قبر او مشتعل شود
از آتش میگوید وای بر من که از قبرم شعله در میآید پس منادی ندا کند وای بر تو ... برخیز بیا با آتش که خاک
تو بود پس بر آید با چشم ازرق و روی سیاه و تاج ظلمت بر سر پس عمل او بر آید و میگوید من ترا دشمن و معصیت
تو در دنیا سوار بودی امروز من سوار تو شوم پس سوار شود بر شانهای او تا ببرد بجهنم پس نظر کند بملائکه که از ...
داده اند بر او و با زنجیرها پس میگویند نام عمل او ... و آتش بر که دل او ... نامه او از پشت سر او بدست
چپ او واقع شود خدا میفرماید خذوه فغلوه ... هفتاد هزار ملک غلاظ شداد با انواع عذاب میزنند پس ملکی
صد هزار سینه او ... هفتاد هزار سال ... از زیر جهنم زود و آن وقت میگوید یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسولا پس
خدا هفتاد پوست بر او خلق میکند گلفتی یکی هفتاد ذراع و میان هفتاد ذراع و بجامه قطران بر او پوشانند و تاجی بر سر او
از آتش شصت ذراع گلفتی گذارند و بر او شصت سوراخ میکنند که دود از آن بر آید پس با انواع عذاب

بجرند

میجرند یکی بسیند او میزنند بر او زبرینه هفتاد هزار سال بطبقه حطمه رسد و شیطانها با او قرین میشود آن وقت
گوید یا لیت بینی وبینک بعد المشرقین فبئس القرین با زنجیر بر او میزنند هفتاد هزار سال فرو میرود تا بجهنم او
میرسد که آنرا ایلیه میگویند و ملائکه خطاب کرده میگویند از این چشمه بخورید و میگویند ذوقوا عذاب الحریق
بما قدمت ایدیکم وان الله لیس بظلام للعبید پس کاسه از آهن که زهرتر از ایلیه در او است میدهند پس روی او آویزند
پوستهای بر بدن شود و گوشت روی شان کنده گردد پس بگرز بر او میزنند هفتاد هزار سال فرو میرود تا بسعیر میرسد
زقوم میرسد و عذاب انجار شجر را بچشد پس بر او زبرینه دیگر زنند در ظلمات پس چند در آتش قرار گیرند شنیده میشود
از ایشان صدای مثل صدای ماهی در تابه و در آتش جانولوله عذاب نمایند پس ایشان را با آتش انداختند هفتاد هزار سال آنانکه
فرمود آتش از دهن ایشان داخل میشود بر دلهای شان که همه اعضای ایشان پخته میشود خدا بغضب میاید بمالک میفرماید
بگو با ایشان ذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا تا ابد پس جمیع اینها را که شنیدی خدا برای ایشان مهیا کرده بار محنت
اما کیفیت بردن ارواح مومن از حضرت صادق علیه السلام روایت که رسول خدا فرمود که خدا به ملک الموت میفرماید برو
و با او مدارا کن و بسوی بندهٔ من که زحمت کشیده برای من بیا و راحت شود از زندگی پس میآید با روی نیکو و لباس خوش
بر بسید او مومن و با او است بهشت در دستهای شان در آن و میگویند السلام علیک یا ولی الله بشارت
باد ترا که پروردگار ترا سلام میرساند و از تو راضی است پس میگذارند آن ریحان را در زیر دماغ او و با راحت جان میدهد
بسبب آن بهشت درختان بهشت را بیند و ... را شنود تا داخل بهشت شود پس روح وجسد او هر دو ... میگویند پس ملک الموت
صیحه بروح میزند که از دنیا بیرون رو پس ملائکه بروح او رقت میکنند و راه آسمانها با او آن نمایند میرود بجانب جلد
پس خدا از صنف ملائکه میفرستد صف میکشند اطراف میدان فرزند مومن و قبر او استغفار میکنند و شفاعت میکنند برای
او و در وقت رسیدن نفس بحلقوم او ملک حافظ میگوید ای ملک موت مهربانی کن با رفیق ما پس او را با کلاه میبرند جمیع
ملائکه استغفار نمایند ارواح مومنان پیشواز نمایند و میگویند بگذارید آرام بگیرد که از غم عظیم بیرون آمده است
بعد میپرسند که فلانی چه شد اگر گوید مرد گریه کنند و گویند انا لله وانا الیه راجعون و گویند بجهنم رفت پس امام
فرمود خدا میفرماید که روح بر گردانید که این را از زمین خلق کردم و از زمین بیرون می آورم چون نفس او را بر دارند

وملائکه در زیر جنازه او میروند و شیاطین از او صف کشند و نظر میکنند پس چون بقبر رسید هر بقعه باو میل کند
برود فوج پس چون او را در قبر گذارند اهل و عیالش برای او معلوم میشود بلا صورت نیکو پس او می آید که عمل صالح
باشد و او را بشارت بامر خدا و فرمود که میشنوند صدای پای مردم را در دست آنها را زیارت میکویید راحت و رحمت ترا
راحت میدانم پس خدا ملکی میفرستد که بال خود را بهم خلاف قبر میزند که تا سالم میشود و بر میخواند نور پس داخل میشود
نکیر و منکر و با او صیحه میزنند میگویند کیست پروردگار تو و پیغمبر تو و امام تو مؤمن با غلظت میگوید الله است و
و پیغمبر ما محمد است و دین من اسلام و کتاب من قرآن و از طرف پس جهنم را نشان میدهند و حور [illegible] میگوید
کمان من کجا این بود میگویند حور کمال پس برای تو بهشت خدا حاجت [illegible] که از رضی ترا [illegible] داده است
ببای [illegible] تو نا گاه می بیند [illegible] حور را [illegible] خود را [illegible] میخواهد معانقه کند جواب
میگویند [illegible] تا آخر [illegible] وقتیکه ملک الموت می آید با آن صورت [illegible] ذکر [illegible] میکنند
بلی [illegible] با و طبیعت دنیا را بیرون کند میکوزد از دنیا و اگر نه خدا را قسم میدهد که او را نمیراند
و آن [illegible] آرزو [illegible] که [illegible] حاصل میشود [illegible] پس ملک الموت با او مهربانی میکند
[illegible] رسول خدا و ائمه را [illegible] میگوید با او که اینها رفقای تو هستند
پس [illegible] پس روح او زود بیرون رود
پس [illegible] عذاب رب [illegible] رسول خدا و [illegible] حضرت [illegible] باید
عذاب [illegible] چنانکه خدا میفرماید الذین آمنوا و کانوا یتقون
لهم البشری [illegible] و همچنین شیعیان [illegible] مردان [illegible] میگوید
منزل تو اگر میخواهی بدنیا برگردانیم میگوید کار بدنیا ندارم آن وقت [illegible] سفید میشود [illegible] میکنند و چشم [illegible]
[illegible] و روح تا [illegible] سؤال و جواب [illegible]
وقت [illegible] مؤمن [illegible] قبر [illegible] تا قیامت در این [illegible] مبادا اشتباه کنی
که ملائکه حقیقت [illegible] و ظاهر میشوند [illegible] و جهنم را باز نمیکنند و بالاتر [illegible] ظاهر نشود حقیقة و شیاطین

می بینند

می بینند زیرا که حقیقتی دارند و خلق هستند از خلقهای خدا و مأمورند که [illegible] معروف [illegible]
مختلف دارند و در عالم ظاهر جدا [illegible] ظاهر میشوند و در باطن انبیا و اولیا هم ظاهر میشوند بچشم بصیرت می بینند
اما چون عادی [illegible] ظهور ملائکه در این عالم مگر بمعجزه پیغمبر و ظهور حجت از این جهة مردم نمی بینند
و ما [illegible] چشم مثالی ایشان باز نشود ملائکه را نمی بینند پس ملک را نخواهند دید مگر وقت مردن با چشم برزخی
چنانکه خدا میفرماید یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین و میفرماید الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا تعجب از جاهلی دارم گمان کرده اند که ائمه ملائکه را نمی بینند و حال
آنکه حجت اند و معلم و شاهد بر آنها اگر نمی بینند چه طور حجت [illegible] شوند همچنین ملکی از جانب خود حرکت نمیکند بی اذن
امام [illegible] اگر بعض احادیث دیده اند که فرموده اند ملک را نمی بینیم یا از راه تقیه بوده و یا آنکه بوجه جدیدی [illegible]
بوده [illegible] ملائکه [illegible] در حال مردن ملائکه را می بینند و هر ملکی بصورت مخصوص [illegible] آن [illegible]
همچنین شیاطین را در وقت مردن از جانب اسفل [illegible] در احوال قبر است بدانکه بدن انسان [illegible] از عناصر این عالم است
این عالم خلق شده است و اول [illegible] جماد [illegible] بعد نبات بعد حیوان بعد روح انسانی جلوه کرده و این بدن لباس برای او
و با آئینه در زیر آفتاب پس عنصر [illegible] از این عالم که در مرتبه [illegible] و آن [illegible] از عالم دیگر [illegible] مرتبه و از آئینه است و آن [illegible]
او عکس [illegible] در او افتاده [illegible] که آئینه در زیر آفتاب [illegible] قابلیت آئینه شدن و یکی آن عکس که در او افتاده
پس [illegible] قابلیت [illegible] جمادی و نباتی و حیوانی [illegible] چون این سه مرتبه تمام شد آئینه بدن [illegible] تمام [illegible] عکس انسانی در آن می افتد
پس چون بمیرد آئینه بدنش [illegible] شود [illegible] عکس انسانی [illegible] چون این بدن [illegible] بقبر میگذارند [illegible] از عناصر [illegible]
هر [illegible] بمقام خود بر [illegible] و روح نباتی [illegible] و روح حیوانی هم [illegible] داخل [illegible] و انوار آسمانی شود و در
قبر همان [illegible] که جوهر حقیقی است باشد در عالم خود که غیب [illegible] قبر است مثل طلا که در خاک دکان زرگر [illegible]
خاکها [illegible] که با او [illegible] ندارد و مقصود از قبر همین است که عرضها [illegible] تا در قیامت برپا شود [illegible]
[illegible] چنانکه فرموده خلقتم للبقاء لا للفناء و انما تنقلون من دار الی دار پس خاک [illegible] مثل ملاحی طلا است
که مخلوط باشد [illegible] که طلای خالص باشد چنین [illegible] در قبر از این بدن تعلق بردارد در قبر طبیع خود باشد تا [illegible]

بیان احوال برزخ

بدن او بواسطهٔ صدمات برزخی و فشار قبر و غیره و از روح بهشت و بالاآن ازهم جدا شده میروند تا خالص شود چون که
مردم مختلف اند در اعراض بدن مدت پاک شدن ایشان مختلف باشد و هر وقت پاک گردید زنده میشود این است از برای
مؤمن محض و کافر محض رجعت بدنیا است اما مستضعف که اعراض در بدن ایشان است رجعت ندارد که در قیامت صنعت است
چنانکه خدا میفرماید یوم نحشر من کل امة فوجا پس اوّل روح را میبرند تا زیر عرش سجده می افتند و بعد از آن
شود بعد حضرت بزرگ دهد می آید برهای جسم او را قبر گذارند داخل جسم اصلی خود شود تا مکر زنده
شود و مثل خواب و در اوّل چیزی نمی بیند بعد مثل را ببیند سبب بیهوشی بطلان روح حیوانی است که مرکب او بود
تا چشم او از این عالم بردارد و نظر بعالم برزخ کند از دهشت اغمای میشود یا در اول التفات نفس یا شاید بنهد
اما این بدن عارضی زنده نمیشود اما بدن اصلی که عناصر هورقلیا است و زمان آتش از بالا در عرش این عالم بطیوفات
اگرچه در غیب زمین ماها است بار گشتنی آن با … جسم از اعراض و شیئا ملتفت اصلها شود پس چشم اصلی
نظر باعمال و عقاید نماید و ملکی که موکل است بهمهٔ آنها بیا داوری آورد اقرار و مال فتان القبر نامند و اول
گوید اعمالت را بنویس گوید قلم ندارم گوید انگشت که مظهر قدرت است میگوید مداد ندارم گوید آب دهنت که
مظهر اسرار قلب است میگوید لوح ندارم گوید بر پارچه کفنت که لباس است و لباس مظهر اعمال و اعتقادات اول
است چنانکه خدا فرموده و لباس التقوی ذلک خیر همچنین مقام نفس مقام لباس است چنانکه میفرماید هن لباس لکم
زنها که از نفس شما خلق شده لباس شما است و مقام نفس مقام ظهور است و صورت پس اعمالش را می نویسد و او را به یک
برگردن او آویزد و در روز قیامت بدست او است … او که عمل از جهت … باشد و یا از پشت … بدست
چپش اگر از جهت … باشد بعد از آن دو ملک … مؤمن بشیر و مبشر و در کافر منکر و نکیر می آیند سوال کنند از
خدا و نبی و امام و کتاب و قبله و جمیع عقاید او و او در جواب گوید زیرا که آن دو ملک از جهت … عقاید بود
از اعمال حسنه پس بصورت سوال در آیند چنانکه خدا … بصورت سوال ازمردم سوال کرد و فرمود الست
بربکم و بهمین سوال جهت اعلای خلق خلق شدند پس این دو ملک هم از جهت اعلای اعمال شد سوال کنند تا جواب گویند
اگر از این دو جواب … چنین خدا … بصورت سوال ظاهر شود مثل حرارت آفتاب که بر همه … افتند و

و سوال میکند

سوال میکند چیزی است که میل آمدن بالا داشته باشد بخارهای لطیف گویند بلی و زمینهای کثیف گویند میل ندارم اگر
حرارت آفتاب حکم میکرد و بیا میگفت بسوی من و حکمش بر همه چیز مساوی بود بعضی میرفتند و بعضی نرفتند و لیکن نقص
حرارت آفتاب بود و اگر همه را میبرد جبر بود اما در سوال هر کس رفت از خباثت خود رفت و هر کس نرفت مخالفت نکرده
است خدا فرموده و لو شاء لهدی الناس جمیعا و لکن فرموده لا اکراه فی الدین پس سوال امتحان است و از
جهت خدا همیشه بطور سوال باید باشد پس بشیر و مبشر هم بطور سوال ظاهر شوند پس معلوم شد این سوال از همه خلق
میشود حتی پیغمبر … لکن از هر کس بطوری است … پس چنین مؤمن جواب بدهد گویند چون که عبارت از اعراض روحست
از بدن اصلی زیرا که هنوز صاف نشده است و آخرت نکرده پس روح از آن بیرون رود در عالم مثال و بدن
مثالی ظهور میکند در صفت مثالی و در آن از این بهشت بر قبرش باز میشود زیرا که بدنش از طینت های بهشت
خلق شده و بدنش از جهت اطاعت عقل لطیف شده اتصال بروح پیدا کرده و از جهت آن اتصال بالذات روح
بدنش هم لذت میبرد که شعاع لذت روح در بدن می افتد او هم محظوظ میشود چنانکه می بینی از خواب و بیدار
تو تاثیر میکند شعاع لذت روح با ذات است و همان بار بدنش قوت گیرد و عرضهاش از خود دور میکند
و قبر آن مکانیست که از جای عالم هورقلیا که بدن مؤمن در آنجا است و در آنجا مدفون میشود و هر مرتبه اسفل
قبر رتبه اعلا است از عقل تا جسم و جلوه های جسم قبر جسم است و قبر هر کس آنجاییکه روز اول خاک او را از آنجا بر داشته اند
جهت نطفه مرد که گرم و خشک است و نطفهٔ زن که سرد و تر و این دو با هم ضد اند الفت نمیگیرند پس خدا امر میکند ملکی را
قبضه خاک میگیرد با آنها مخلوط میکند چون خاک سرد و خشک است از راه خشکی مناسب نطفه مرد است و از راه
سردی مناسب نطفهٔ زن پس آن دو را با هم متصل میکند و از هر جائی که برداشته اند آنجا دائم میل بازگشت میکند
و عاقبت در آنجا دفن میشود پس نطفه پدر مقام ماده بدن را دارد و مقام عقل دارد و مراد بدن و نطفهٔ مادر
مقام صورت و نفس دارد و مقام آن خاک مقام طبع و جسد را دارد که مناسب هر دو است که باهم الفت داده اند
پس آن خاک حدودش قبر عقل و نفس باشد که در آنجا مدفون شده اند و خود آنجا که از جهت صورت و اعمال
قبر جهت ماده انست پس قبر مؤمن گشاده میشود بقدری که چشمش کار میکند چرا که لطیف و پاک و وسیع است

بر خلاف نفس کافر تنگ است بجهت آنکه روی از خدا چنانکه معلوم است می‌گردد و قرآن که هدایت است برو صدر و ... پس چنین مؤمن در قبر
گشاده بیند بعینه چون آن را دیده و آنکه سؤال کنند ایشان را با ملقاتی نامیده زیرا که به هدایت ایشان امر چیز را دارند
همچنین در سؤال خدا چنانکه از دعا منجر است اللهم لقنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکرک و شکرک و بر خلاف آیینها که از مؤمن
دیگر تمام احوال کفار است و اما ملک نقّال ایشان پس نشارهار ملکند که امور ایشان موضع ترتیب اصلاح ... مراد از آن
هم بدن اصلاح است بعض اگر کافر در کربلا باشد او را بیرون برند و اگر مؤمن در زمین خبیث دفن شده باشد بیرون دیگر بلاد
چرا که خاک هر یک از ایشان است پس آن ملکها موکل است برای اینکه ایشان نسبتها عرضی بدن انسان چنین نباشد که بدیر دو ...
باشد که اهل و عیال اش اثر ابر ببرند بوطن خود او فوق احتیاج ... را چنین ... رسانند مؤمن مخلص و کافر محض
و ضعیف که در هیچ یک از طرفین قوت نگرفته است پس ایشان در ایمان و کفر کسانی هستند که نفس ایشان قوت نگرفته
مصور شده اند بصورت اعمال خود از روی معرفت اما ضعیف مصور نشده اند چنین هر جزو را تا که صورتی باشد و ظهور
هر جزو در عالم بصورت است مادام صورت نگرفته در عالمی دیگر آن عالم موجود نگردد مثل انسان که موجودات پس نبود
چنین مصور نشده موجود نگشتند مادام استعداد ضعیف است صورت نگیرد و ظهور نکند مثل آنکه هر کس او را اخلاط ...
لکن از یکی صفرا غالب و دیگری بلغم اثر صفراوی و دیگری بلغمی گویند اگرچه بلغم و صفرا در یکی است اما آنها ضعیف
شده پس در این عالم روح این بدنها که بر صورت انسان است مختلف پیدا شوند و بعضی قوت گرفته استعداد از
جنت و از دوزخ بطوریکه غلبه کرده است و حکم آن در ایشان جاری شده است و صورت آنها را گرفته اند و بعضی از شدت
کثافت و غلظت در بدن خود منجمد شده مانده اند اثر آن استعداد را ندارند پس آنها که در دنیا حقیقت ... جنت ... قوت
جلوه کرده است محض شده اند حال اگر حقیقت علیین جلوه کرده ما محض الایمان است و اگر حقیقت سجین جلوه کرده ما محض
الکفر است پس این ... اهل برزخ شده اند اما آن کسی که هیچ یک اینجا جلوه نکرده مستضعف اند و از اهل قبور ... پس ما محض
چنین بمیرد نفس برزخی او فرو دارند در غیب این عالم که عالم هورقلیا و عالم مثال که جنت ... در صورت ... داند
یا در نعمت و یا در نقمت پس وقتی که مردند در قبر از ایشان سؤال جواب شود یا در جنت برزخ و یا در جهنم او
باشند تا روز قیامت و چنین قیامت شود در جنت و یا در جهنم آخرت شوند و اما آنها تو که نفس برزخی

بنابر

نباتات در قبر سؤال و جواب نباشد و در برزخ هم وجودی ندارند مثل جمادات در قبر هورقلیا باشند چنین قیامت
شود و حشر جمیع مراتب وجود شود آنها هر کدام در رتبه خود زندگی کنند مثل حیوانات چنانکه خدا میفرماید و اذا
الوحوش حشرت و جمادات التکلیف نامیده بصورت آتش که آن نار فلق است که خدا فرمود قل اعوذ برب الفلق
زیرا که هرچه در این عالم بصورت معروف جلوه دارد در آخرت بصورت آخرت باشد او را چنانکه ذکر شد چنین
التکلیف و نبوت در آخرت بصورت آتش در آید و با آنها بگویند داخل شوید هر کس داخل شد مؤمن است و نخواهد سوخت
و برای او سرد شود هر کس ترسید داخل نشد کافر باشد پس آنها را داخل جهنم برزخ نامند لکن جنت آنها غیر جنت
ما حقیقی باشد و در اهل جنان باشد خدا میفرماید هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون پس ضعفا را
بغیر از مردان رتبه دیگر بود از مثل کسی که سوار حیوان باشد تنها اگر او بمیرد خودش زنده است اما حیوان همینکه مرد او را
دیگر ... زنده نیست چنانکه خدا میفرماید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء و لکن لا تشعرون اگر کسی
مؤمن است اگرچه در رختخواب بمیرد شهید است ... هر که بمیرد آنکه دلش زنده است ... و علامت ضعیف ... حلم است
پس چنین او را قیامت شود موجودات همه ... آن استعداد ضعیف را تکلیف که نامید بعضی ذی حق چنانکه در دنیا نبیها
امر و نهی کرد باز در میان ایشان باشند ... رسول و ائمه ... بخوانند و این خواندن تا بیدل انوار جلال
عظمت اولیا باشد و عرصه حشر و آن بصورت آتش جلوه کند هر یک از ضعفا با آن اشراق منفعل و اجابت گردد
مؤمن شود و هر کس نکرد کافر شود لکن مرتبه ایشان البته پست تر باشد حضرت صادق ع عرض کرد که از شما شنیده
فرموده که همه شیعیان ما در بهشتند هرچه کرده باشند فرموده است که گفتم همه در بهشتند عرض کرد جعلت فداک گناه
بسیار و کبیره فرمود اما در قیامت همه در بهشت ... شفاعت نبی مطاع ... لکن من و الله ... برزخ
عرض کرد برزخ چیست فرمود قبر او وقتی که میمیرد تا روز قیامت ... پرسید ... آیا جسد او ...
فرموده بلی تا آنکه نمی ماند برای او گوشت و استخوان ... طینتی که خلق شده است از او که او ... در قبر ...
تا ناپیدا از آن خلق شود چنانکه اول بار خلق شده ... در بیان احوال برزخ است احوال ارواح در او مراد از آن
عالمیست در میان دنیا و آخرت و آن عالم مثال است که شباهت بدنیا دارد که آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستاره

کیفیة حشر ...

در بیان برزخ

که در خواب می‌بینی لکن لطیفتر از این عالم است اندک شباهتی بعالم نفوس دهری دارد و از کثافت دنیا پاک است
و بسیار شبیه است آن عالم باین عکسها که در آینه‌ها افتد که با نهایت لطافت همچنین فانی بذات و حرکت و سکون
و راحت و تعب هم هست لکن بسیار لطیف و خفیف و فوق این عالم است بطوری که زمین او از اعلای عرش
این عالم لطیف‌تر است و شب و روز دارد و بعید است روز و شب مقابل این عالم و جنتی و ناری دارد جنتش در غرب وادی
السلام و نارش در غرب برهوت از این است که فرموده‌اند ارواح مؤمنان را بوادی السلام میبرند و ارواح کفار را به برهوت
چنانچه در جزء الثقلام و بعضی جغرافیا این عالم گفته‌اند پس مؤمن هر جا بمیرد روحش را بوادی السلام برند و کافر را
به برهوت و مراد ما از ارواح مثال بدن است که از این بدنها عزرائیل بیرون کرده است و در آن جمیع مراتب هست سوای
جسم و بهره از الکائنات قوی‌تر از این عالم و اگر تغییر در آنها برسد از صحبت ایشان بهره‌ور میشوند اما صورت
ارواح بصورت ابدان ایشان است در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمودند باینها مؤمنی در مشرق زمین و مغرب
آن مگر خدا محشور کند روح او را در وادی السلام عرض کردند وادی السلام کجاست فرمودند پشت کوفه گویا می‌بینم
ایشان را حلقه حلقه نشسته‌اند و با هم سخن میگویند معلوم است باطن اینجاست ظاهر که با هم هست همان جنت دنیاست
که جنت آدم هم باشد و در رجعت هم ارزش هم ظاهر خواهد شد و احادیث بسیار در بودن ارواح مؤمنان در بهشت
الی وارد شده بطور اختلاف در یکی فرموده‌اند در درختی است در بهشت میخورند از طعام آن و میآشامند از شراب آن
و در یکی فرموده‌اند در حجره‌ها هستند در بهشت عرض کردند که ما حدیث میکنیم که روحها در حوصله‌های مرغهای سبزند و در قندیلهای
زیر عرش منزل میکنند فرمودند چنین نیست عرض کردند کجا هستند فرمودند در روضه بترکیب جسدها در بهشت اما همه
صحیح و تفاوت ندارد پس عالم مثال عالم برزخ است که اسفلش بعالم جسم بسته و جسمانیست و اعلاش بعالم ارواح
چنانکه این عالم رو به ترقیست خرده خرده صاف میشود و هر چیزی بجسم اصلی برمیگردد و اسفل عالم مثال که با آن جسمانیت
ظاهر میشود از اینجهت در زمان رجعت عالم عالم حورقلیا میشود که لطیف و پاک است و بهشت برزخ از برای مردم
ظاهر میشود و از آن بخورند و داخل شوند و لذت برند چنانکه ذکر شد که باطن غیب وادی السلام جنتان مدهامتان است
در پشت کوفه ظاهر شود و آنها بالطیف شوند و در آخرت آیند مادامی مؤمنان باشند پس رجعت صورت برزخی آنها ظاهر شود

و احوال

و محل جای ارواح مؤمنان است و حضرت آدم هم از آن بهشت آمد چنانکه از صادق علیه السلام پرسیدند فرمود بهشتی
از بهشتهای دنیا طلوع میکند در آن آفتاب و ماه اگر از بهشتهای آخرت بود هرگز بیرون نمیشد پس برزخ عالمیست مثل
این عالم آسمان و زمین دارد و بهشت و جهنم دارد که ارواح مؤمنان در بهشت و ارواح کفار در جهنم است
در بیان نفخ صور و زنده شدن مردگان بدانکه چون عرش خدا را چهار رکن دارد چنانکه در احادیث وارد شده
که از برای عرش چهار نور است قرمز و زرد و سبز و سفید و مراد از نور قرمز نور خلق است و از زرد حیات
و از سبز مرگ و از سفید رزق است اما نور قرمز نور طبیعی است که اول نوری است در عالم شهادت ظاهر گشته و
مزاج او گرم و خشک است طبع آتش دارد (قرمز است) و آن طبع اصل خلق است و بهمان خلق پیدا شده و مراد از نور زرد
حیات است و از سبز مرگ و از سفید رزق است اما نور قرمز طبیعی است که در عالم شهادت از فعل خدا اول
ظاهر گشته است طبع آتش دارد و اصل خلق است و بهمان خلق پیدا شده است و از نور زرد روح آنکه مثال باشد
طبع هوا دارد پس طبع وجود عالم برپاست و بروح زنده است و نور سفید ماده است مزاج آب دارد و نور سبز جسم است
مزاج خاک دارد و طبع مرکب است اصلش سیاه و بواسطه زردی سبز شده مینماید پس مثال این عرش ملک بر چهار حقیقت است
طبع و ماده و مثال و جسم چنانکه خدا میفرماید الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم پس مثال عالم این
چهار رکن است و چهار طبع و چهار نور و این چهار نور کلی را جهتی است به تربیت و فیض یا میکنند که جهته ملوکیان
باشند پس چون اراچهار ملک کلی باشند که حامل عرش الله و آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است پس
جبرئیل موکل بطبع کلی است مزاجش گرم و خشک است و میکائیل موکلست بماده کلی مزاجش سرد و تر است و اسرافیل بمثال
کلی و مزاجش گرم و تر است و عزرائیل بجسم کلی و مزاج او سرد و خشک است پس جبرئیل و اسرافیل کمک یکدیگر کنند در
نصف قوت که گرمی باشد و جبرئیل و عزرائیل کمک یکدیگر کنند در نصف قوت خشکی باشد و میکائیل و عزرائیل کمک یکدیگر کنند در
نصف قوت که سردی باشد و میکائیل و اسرافیل کمک یکدیگر کنند در نصف قوت که تری باشد و از برای هر یک پایه‌ران باشند بقدر
ذرات موجودات همچنین پایه از برای آن کوچک از اعوان خدا میدانند و جبرئیل پایه یا ورکلی باشد یکی در جبروت و یکی
در ملکوت و یکی در ملک و از برای هر یک از اینها یا ورکی باشد چرا که هر یک سه مرتبه باشند جماد و نبات و حیوان

و هر یک مخلوق شده از ده قبضه آسمانها و زمین آن قدر و آن سی بار و زمان باشد بقدر علم خدا و مجیبان است
آن سه ملک و یکی سلیمان چهار چه هر دو رهبر عالم ابحاث آن تمام باشد و اسم خالق و آن جا دارد لکن اسم ظاهر شان طبیع کلی
طبع حقیقت محمدیه است صلعم و مثال آن و مثال و جسم آن پس باطن عرش حقیقت محمدیه باشد و اوست ملک حقیقی
خدا که در دعای رجب میخوانی بهم ملأت سمائک و ارضک پس کل آنها شد و سایر شعاع آنها پس این ملکها
حاملان مقامات این باشند و یاوران شان حاملان مقامات خلق پس اسرافیل موکل بارواح است و عزرائیل
بر قبض ارواح پس عزرائیل روح را جدا کند پس بر بخواند اسرافیل که ما در آن و قلب ولی خواهد شد چرا
که قلب مجلی روح است و مثال آن که شکل صنوبری است و شکل صور هم این طور است و در اسفل صور حکم گوش دارد شکل ۲۰ 
یکی بطرف آسمان و یکی بطرف زمین و از سر صور که در دهن اسرافیل است سوراخی باز که گوش است و آن صور
جلوه قلب ولی است چنانکه در تفسیر فاذا نقر فی الناقور حضرت صادق فرموده از ما امامی است پنهان
چون خدا خواهد اظهار امر خود را کند در قلب او می اندازد پس بر میخیزد بامر خدا پس ناقور قلب امام است یعنی صور جلوه
قلب ولی است که در عالم صورت بشکل صور جلوه کند و جهت بالاتر آن و اکسیر نعل خدا است اسرافیل است نفخ
بالا کشد تا جمیع ارواح داخل صور شوند و در حال پس دادن ارواح بدمد از صور بیرون آیند پس روح کلی
ولی است که بمنزله آفتاب است و سایر روحها بمنزله شعاع آن پس چنین روح ولی ملتفت هیکلهای خود شود هر زنده
شوند و چنین بر بیدار هر از حرکت بیفتد شعر باید که التفات بتن دارد آفرینش با اگر ماز کند از هم بپاشد جمله ها
و کیفیت و میدان صور هم بعضی از علما هم چنین دارد شاید است اما صور شاخ است از نور که و آن سوراخها بعدد
روحهای بندگان پس همه جمع میشوند در صور و اسرافیل بر سنگ بیت المقدس می ایستد و نداء صور میکند و آن سنگ
از همه جا باسمان نزدیکتر است چنانکه کند روحها از سوراخهای صور می آیند و داخل جسدها میشوند پس قبرها از هم
شکافته شود پس برخیزند نظر بقیامت میکنند و اسرافیل ندا رسد اطول الاهو همه از عقب صدای او میروند و آتش مرده را
میراند بسوی کارهای محشر و اعمال هر کس با او از قبر بر می آید بصورت او است تمام بوده اوقات و بشرح کلمات حدیث
آنکه میان هر صور بقدر میان آسمان و زمین است برای آنکه وسعت قلب ولی بقدریست آنها را فرا گرفته حتی که
فرموده اند

فرموده اند قلب المؤمن عرش الرحمن و در حدیث قدسی ما وسعنی ارضی و لا سمائی بل وسعنی قلب عبدی المؤمن و در قرآن
فرموده الرحمن علی العرش استوی یعنی در قلب ولی جلوه کرده است و سر باریک صور در دهن اسرافیل است زیرا که طرف
خدا روح باریک است و اسرافیل موکل بر روح است باید سر باریک در دهن او باشد و سر پایین آن جهت خود است
که بخلق تعلق دارد پس طرف بالا است آن با آسمانها و چشم بزرگ این متعلق است و صورت شاخ است از نور یعنی صفت شاخ آ
اما آنکه سوراخها دارد بعدد مخلوق زمین و آسمان و همه سوراخها جمع میشود در سر باریک که یکی شود و هر سوراخ شش
بند دارد که روح در هر بندی لباسی از لباسهای خود را میگذارد و بالا میرود پس روح که از جسد بیرون میرود
مثالت داخل میشود سوراخ خود و قالب شانرا در بند اول میگذارد و با مادّه بحمام میرسد و مادّه را آنجا گذارد
و با طبع بالا میرود و به بند سیم طبع آنجا بگذارد و با نفس میرود به چهارم و او را آنجا میگذارد و با روح عالم
خود بالا میرود بسوی بند پنجم و روح را آنجا بگذارد و با عقل میرود به بند ششم و بند ششم همه سوراخها یکی شود
و تمیز از میان میرود و آن وجه الله است که هلاک نمیشود و لباسی ندارد فلکند خودش حیات خالص است خدا میفرماید
کل شیء هالک الا وجهه که حیات خالص است و حیات همه چیز با اوست و همه با او حرکت نمایند و ساکن شوند چنانکه
در زیارت است بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن و اوست قدرت خدا که دهر را پر کرده چنانکه در دعا
میخوانی یا من ملأ الدهر قدسه و در دعای رجب بهم ملأت سمائک و ارضک پس اینست وجه خدا که در قرآن
میفرماید اینما تولوا فثم وجه الله و جهت بازگشت روحها آن وجه الله شود بسوی خلق نور او افتد در بند پنجم در لباس
برزخی و بر خیزد بشکر خدا و نور او افتد به چهارم و نور او به سیم و نور او به دوم و نور او به اول در لباس مثالی
و بر خیزد بشکر خدا و از صور بیرون آید و در هوا پرواز کند تا در قبر خود داخل شود و در جسد خود فرو رود
پس در این حال ۴۰۰ سال و یا هم روز باشد مقصود مدت از هم پاشیدن جسدها خلق است و الله اعلم بسوال و کذا است
و اشاره بیان مرتبه ها آنست که خلق را چهار مرتبه است هر چیز بطور خود یکی مرتبه جماد که جماد است و یکی مرتبه
طبع که نباتات تعبیر از آنست و یکی مرتبه نفس که حیوانات تعبیر از آنست و یکی مرتبه عقل که انسان تعبیر از آنست و هر مرتبه
از ده قبضه خلق شده اند نه از آسمانهای آن رتبه و یک قبضه از ارض آن رتبه پس مجموع اینها چهل مرتبه باشد پس کار

جهل روز که گویم چنین هر مرتبه جهت خدائی دارد که او زینت و جهت خودی دارد که ظلمت زشت است و گاه در یک سوره
گویم چهل سال است که همچو خلاصه اسرافیل صور را از وقتیکه دنیا آفریده شده در دهن گرفته میدمد و از آن وقت که خبر
هلاک میشود بواسطه کشیدن اسرافیل است که بهر کس رسید همان وقت میمیرد و بس چهل روز جهان مردگان در بند
اول صور است ولی ما نمی بینیم او را اما در آخر الزمان عالم صاف میشود آن وقت چشم مردم بینا میشود صور را
می بینند الا والله صور همیشه در دهن اسرافیل بوده است مثل آنست که هر وقت است و اما سبب آنکه بر سنگ بیت
المقدس می‌ایستد بدانکه مقام آن سنگ در کلیه زمین مقام قلب است یعنی دل صنوبری جسمانی و باقی زمین
مثل سایر اعضا از این جهت در اول قبله بود مثل دل سایر اعضا و چون بدن نهان از جاکی است و پس بدن نهان اعضای
زمین است همه باید در حال عبادت رو بدل کنند چرا که معبود روح است پس چون بیت المقدس مقام دل صنوبری را دارد
و ظاهر روح است و مردم در اول اسلام هنوز بباطن [illegible] نرسیده بودند قبله‌شان مثل یهود بیت المقدس بود تا آنکه
ببرکت اسلام روح مردم قوی شد مامور شدند که چشم از جسد بپوشند و ملتفت روح شوند که رو بکعبه بکنند که
تن بیت المقدس و کعبه روح است اما آنکه بیت المقدس از جمیع زمینها به آسمانها نزدیکتر است چنانکه دل از همه اعضا به آسمان
ارواح و دماغ نزدیکتر است اما آنکه ارواح مؤمنان در شبهای جمعه آنجا جمع میشوند بجهت زیارت معصوم باطن است
در عالم مثال که دل عالم مثالست اما خدا زمین را از زیر آن سنگ پهن میکند و بسوی او میپیچد چنین دل است و همه بدن دمها از
دل باعضا میرسد و بازگشت همه بسوی او باشد و اما آنکه آنجا محشر است معصوم باطن اوست که در دل آیینه تجلی جسد اصلی است
و او از زمین آخرت است در دل جلوه کرده است چنانکه پیغمبر [illegible] فرمودند از مدینه بیرون رفتند گفتند کجا میرویم
فرمود بسوی ارض محشر مراد شام بود اما آنکه بهشت از طرف راست و جهنم از طرف چپ است که چون طرف راست
است دل جانب عقل است و طرف چپ جانب نفس اماره پس جهنم باید آنجا باشد و بهشت آنطرف پس اسرافیل که موکل
بر روح ولی است صور قلب را بر دهان گرفته بر صخره بیت المقدس که ظاهر قلب است بایستد و رو بجانب کعبه که جهت
خدائیست بکند دارد و اجرای آن جهت بکند چرا که قلب کل صور است و جمیع ارواح بمنزله اعضا اند از آن [illegible]
اعلا اند و بسوی آن بر میگردند پس معلوم شد که صبر اسرافیل است که اسرافیل ناطق این مقام عقل کل النفس [illegible]

مجلس اول روز سه شنبه بیست و یکم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین
و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم من الجن و الانس من الاولین و الآخرین
و الی یوم الدین. خداوند عالم جل شأنه در کتاب مبارک خود میفرماید
ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید
ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین اگرچه در عرض سال این
آیه شریفه را عرض میکردم تفسیر فارسی را عرض کرده ام و غالبی دانسته اند و لکن
چون مجلس دیگر مجلس است و از هر جا اجتماع است و بسیاری نشنیده اند
باز تفسیر فارسی آیه را عرض باید کرد و این را هم باید دانست که خداوند
عالم

میزند موفقیت حقیقی و موفقیت هم باید از طرف خداوند عالم که
نه اینکه بشنوید که چیزی علی الرسم قصه ایست حکایت است بلکه خداوند عالم شما را
از عدم بوجود آورده و هر زمانی بخواهد از وجود باز بعدم میبرد و در زمانی
که هستید شما را از حالی بحالی میگرداند و تمام احتیاج در جمیع احوال شما
دارید قدرت اوست حالا که خدا چنین میفرماید که من شما را از برای عبادت
آفریده ام برای اینکه شما را نیافریده ام که بخورید و بیاشامید و کفران نعمتهای مرا
کنید مثل سایر حیوانات چرا که بچرید و چرا که مرا هم بخفتید و بمیرید و خاک
شوید مرا برای این شما را نیافریدم بلکه جن و انس را برای این آفریده ام که مرا
پرستند عبادت بمعنی بندگی است یعنی آنچه را میگوید بنده اطاعت کند
و فرمان ببرد و الله اگر امتثال فرمان نباشد بندگی نیست و اسم بندگان
چنین نیست پس اگر امتثال فرمان را نکنیم بنده ایم و هرگاه امتثال فرمان
نکنیم ادعای آزادی کرده ایم اگرچه در حقیقت بنده ایم یکمو از تن ما بدون مشیت خدا
بدون امر خدا و حکم خدا از جای خود حرکت نمیکند لکن ما خود خیال میکنیم آزادیم

و غلط ادعای آزادی میکنیم پس اگر کسی فرمان ببرد و بدلخواه خود حرکت نکند اینهم
بنده است علامتش این است که بر بنده میگویند چرا اینجا را جاروب کردی
میگوید آقام گفته اگر باو بگویند چرا اینجا را آب پاشیدی میگوید آقام
گفته چرا رفتی بازار میگوید آقام گفته و لکن آزاد اینست که باو میگویند
چرا اینجا نشستی میگوید دلم خواست چرا فلان غذا را خوردی میگوید دلم خواست
چرا این مسئله را میخواهم بفهمم میگوید الحمد که من هر چیزی را هر کاری را خودسر از
روی تفکر و شعور بکنم خوب بگو به بینم توجه کار را که هر کاری که میکنی میگوئی
دلم خواست فهم و توجه کار را ایم هم چنین باشیم اگر بنده ایم هم علامت بندگی
اینست که باو میگویند چرا اینجا نشستی در جواب میگوید خدا مرا اذن
داده بگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا ابلاغ فرمان داده و اذن
داده اگر باو بگویند چرا فلان غذا را خوردی بگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمان داده چرا سفر رفتی پیغمبر اذن داده چرا چنین کردی آقام چنین
حکم کرده این علامت این است که این بنده است و اگر باو میگویند چرا چنین

کردی

کردی میگوید دلم خواست من هم چه میدانم یا اینکه اینرا خوب تر دانستم
یا میل باین بیشتر است این علامت ادعای آزادی است و هر کس ادعای
آزادی بکند از خدا منقطع خواهد شد و در باب ولایت و مملکت دیگر نمیتوان
زیست کند بعد تبری از عالم و ولایت و خویش بنده است کسی اگر منقطع گردد
دیگر دوران ولایت نمیتواند زیست کند و سعادت باشد پس چگونه از خدای
عالم میتوان منقطع شد و میتوان در ملک او راه رفت لعنت تبری اگر کسی
منقطع از خدا شد دیگر ممکن نیست که در ملک خدا بعد تبری زیست کند
سعادت دنیا و آخرت را اگر کسی بخواهد باید عبد باشد علامت بندگی عبد اینست
در جمیع حرکات و جمیع سکون تو باید بسندی که از جهت مولای تو باشد و بیک
مستندی که فرمایش مولای تو باشد اگر غیر از این شد و بسندی که مولای
خودسر داری این علامت این است که ادعای آزادی داری پس از اینجا بیا به
اگر چه بیرون میرویم از مطلب لکن حالا اینجا جاش رسیده و باید عرض کنم
پس بفهم از اینجا که متمسک بدین خدا هستند جز شیعیان که تابع آثار

آل محمّد علیهم السلام و در هر امری سندی از فرمایش امام خود دارند بخلاف ارباب
عبدی نیست عبد ائمه نیستند و صاحبان رأی و هوا و ظنون و اجتهادات
وکیل رأی خود در دین خدا حکم میکنند اینها ادّعای آزادی دارند ادّعای
نبوّت کرده اند ادّعای الوهیّت کرده اند ادّعای ربوبیّت کرده اند لکن شیعه هرچه
میکند و هرچه میگوید باید سندی از امام خود باشد باری میفرماید خلقت الجنّ
والانس الّا لیعبدون خلق نکردم جن و انس را مگر برای اینکه مرا
عبادت کنند ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون یعنی این خلق را
آفریده ام نه برای اینکه آفریده ام چیزی و سودی بمن بدهند چیزی مستمری
بمن بدهند اینکه کاسبی بکنند و بمن بدهند شما آن محتاجانم اگر غلام و کنیز
میخرند و انها را بکسب میفرستند و بانها میگویند که ده قران تحصیل کنید نه ریال هم
تو و کاسبی بکنی بقدر قوت خود بردار و باقی را بیاور بمن بده خداوند اینطور
خلق نکرده ام شما را که شما بنشینید و کسب کنید و برای من تحصیل مال کنید
و بمن منفعت برسانید و ما ارید ان یطعمون و من شما را برای این نیافریده ام
که بمن خوراک.

بمن چیزی بدهید گاه گاهی بمن طعام کنید نه برای چیزی موجب مستمری شما را آفریده ام
و نه برای اینکه گاه گاه بمن چیزی بدهید نه العیاذ بالله من محتاج شما هستم و یا گاه
محتاج شما هستم انّ الله هو الرزّاق ذو القوّة المتین خداست رزّاق
همه شما کسی که شما را از عدم بوجود آورده و حرکات و سکون شما را از عدم
بوجود آورده جمیع ارزاق شما را او بشما میرساند او محتاج شما نیست بلکه
محتاج برزق او نیست انّ الله هو الرزّاق او رزّاق است برای خلق خود ذو القوّة
اوست صاحب قوّه و قدرت در او ضعف نیست و او کمک از کسی نخواهد
و استعانت بجوید در معیشت و گذران بلکه او احتیاج بمعیشت و گذران نیست
معیشت آفرین احتیاج بمعیشت ندارد و او صاحب قوّه و قدرت است و قوّه و قدرت
آفرین احتیاج بقوّة و قدرت خلق ندارد و متین و محکم است در او فتوری
راه نمی یابد خداوند عالم تغییر و تبدیل در ذات او نیست تغییر و تبدیل در صفات
او نیست تغییر و تبدیل در افعال او برای او نیست پس خداوند عالم رزّاق تمام ذرّات
و اوست صاحب قوّة و صاحب قدرت و اوست محکم و متین از تغییر عاری

آیه بوده عرض کردم در ایام سال در تفسیر این آیه بطور تفصیل میخواستیم کلمه کلمه
این آیه را شرح بکنیم تا چون کلمات این آیه معلوم و روشن شد آن کلمات را
بهم بچسبانند و مطلب را از آن بیرون آورند کلمه کلمه آیه را در ایام سال
عرض کردم تا اینکه رسید باینجا که ما ارید منهم من رزق سخن در کلمه رزق بود
که رزق چه چیز است و تحقیق این را میکردیم که رزق کدام است و رزق چه چیز است
معنی رزق را بقدریکه میشد و ممکن بود در مجلس عامه که از برای عوام خلق
بگوییم گفتیم و لکن در معنی رزق میخواستیم بگوییم بنیانی که گذاردیم و آن بنیان را
باید حالا عرض کنم و باتمام برسانم و آن بنیان این بود که عرض کردم ملک خدا
چهار رکن دارد و جمیع ملک خداوند عالم چهار رکن دارد یعنی چهار نوع است
جمیع آنچه در این ملک است جمیع مادون الله از چهار نوع بیرون نیست و این چهار
نوع و چهار قسم یک نوع خلق است و یک نوع رزق است و یک نوع حیات است
و یک نوع موت است یعنی بهر چه در ملک خداست نظر میکنی یا این است که از باب
خلق و ایجاد است یا نیست که از باب رزق است یا نیست که از باب حیات است

یا اینکه

یا این است که از باب موت است از این چهار قسم آنچه در ملک خداست بیرون نیست
از اینجهت فرمایش کرده اند ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین عرش خداوند عالم
چهار رکن دارد و عرش را فرموده اند یعنی ملک خداست الرحمن علی العرش استوی
یعنی علی الملک استوی عرش که معنیش ملک خداست اگرچه آسمان نهم را هم عرش
میگویند لکن این یک معنی از معنیهای عرش است والا عرش سلطان آن کرسی است که
بسلطنت بر او قرار میگیرد آن تمام ملک او است اگرچه در آن عمارت
که قرار میگیرد اینجا مخصوص خود سلطان نیست و نور او و بهای او و جلال او
در آن موضع بروز کرده است و آن موضع مخصوص را عرش سلطان و عرشه سلطان
میگویند و لکن حالا آنچه رای سلطان در آن عرش و در آن عرشه ظهور دارد همچنین
رای او در تمام ملک ظهور دارد امر او در ملک منتشر است حکم او در ملک جاری است
پس عرش سلطان و عرشه سلطان و خانه سلطان جمیع این مملکت است و سلطان
در همه این خانه ظاهر و متجلی است همچنین خداوند عالم اگرچه قدرت خود را
در این آسمان نهم جلوه داده است تفصیلش جلوه و انتشار آن در تمام ملک او

[illegible]

و احکام سلطانی

و مملکت اوست اگرچه از اینجا ظاهر میشود سخن اینکه فرمایشات سلطان از اندرون

بیرون میاید و همه امر و حکم از اندرون بیرون میاید و لی در تمام ملک او ظاهر میشود و منفصل

میگردد مثلا اگر سلطان امر کند که فلان را بکشید همین کلمه از اندرون بیرون آمده

دیگران گیرند و آن کشتن و آن تفصیلها در مملکت میشود اگر فرمانی دهد به فلان خلعت

بدهید همین کلمه را گفت از اندرون میاید تفصیلش در ملک ظاهر میشود پس احکام

در ملک است از اندرون بیرون آمده نهایت مجملش در ملک و در ملک ظاهر میشود همچنان

خداوند عالم جل شانه از عرش فرمایش میاید لکن مجمل آن در عرش است و تفصیل آن در فرش

ظاهر میشود و در سایر ملک ظاهر میشود پس آسمان نهم عرش خداست و لکن عرش بزرگ خدا

و عرش منفصل خدا و خانه بسیار بزرگ با طول و تفصیل خدا آن جمیع ملک خداست و خانه

عرش خدا و این آسمان نهم باشد چهار رکن دارد و این ملک هم چهار رکن دارد و لی ارکان

این عرش و آسمان نهم است مجمل است و ارکان عرش و ارکان ملک است منفصلات همه

تفصیلها تو ملک خداست و آن ملک چهار رکن دارد و ارکان ملک خدا چنانکه عرض کردیم

رکنی خلق است و رکنی رزق و رکنی حیات است و رکنی موت و چهار رکن این ارکان است پنجه خدا

در قران

در قرآن خبر داده که الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم

من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون یعنی خدا شما را خلق کرده و خدا شما را رزق داده و خدا شما را

حیات بخشیده و خدا از شما آن حیات را سلب میکند پس این چهار رکن را عرض کردم چهار

رکن این ملک است و آن وقتی بنیان نحو کردیم در ایام سال [illegible] بیان سه [illegible] آن تمام میکردیم

و رکن خلق سه بیان میکردیم و رکن رزق سه بیان میکردیم اگر این بیان نمیکردیم و اگر این

بنیان را نمیگذاردیم مقام رزق و مقام رزق معلوم نمیشد لکن چون بنیان گذارده ایم همان

بنیان را با تمام برسانیم و رکن سیم رکن حیات است رکن حیات رکن سیم است حالا این حیات یعنی چه

یعنی این حیات را باید فهمید [illegible] است پس الآن شرح میکنیم حیات سه و حقیقت حیات را

و باطن حیات سه [illegible] فارسیش یعنی زندگی است مستعمل است [illegible] حیات یعنی زندگی است

و لکن این زندگی پیش از آن مرگ باشد و بعد از آن مرگ باشد و در اینجا آن زندگی

آنکه که مرگ باشد جمیع این مرضها و این ناخوشیها و غصه این چیزها جمیع این المها و غمها

جمیع اینها آنکه که مرگ و نیستی است [illegible] پس این حیاتها که است از این

این معلوم همه حیاتی است پیش از آن مرگ بعد و بعد از آن مرگ خواهد بود و در اینجا اینها ایم

آلوده بمرگ است مخلوط بمرگ است و مخلوط بنادانی و نابودی است و از این است که خداوند عالم
در قرآن میفرماید کیف تکفرون بالله وکنتم امواتاً فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم
الیه ترجعون چگونه کافر میشوید و حال آنکه اول مرده بودید شما را زنده کرد و باز شما را
خواهد میرانید پس این حیاتی که شما میفهمید این حیات صرف خالص و حیات حقیقی نیست
بلکه از برای هیچ مخلوق حیات حقیقی نیست مگر از برای ذات پاک خداوند که دایم زنده
عالم باشد چنانچه از این است که خدا را توصیف میکنی بالحی القیوم خداوند عالم آیت قیوم
خود را یا حی یا قیوم و هو الحی القیوم میگوئی یعنی زنده بر پا زنده و دایم بر پا است
و امور بایستد که او باید بر پا بایستد و بایستاد که در هر مقام میکشند باری مقصود اینست
که حیات خالص و حیات صرف آنست که پیش از آن مرگ از برای آن نبوده و بعد از آن مرگ برای آن نخواهد بود
و در آن شائبه نیست آلوده که بمرگ برای آن نیست آلوده که برای آن نیست یعنی
یعنی دارای همه کمالات است و هیچ کمالی از او فوت نمیشود همچنین حیاتی حیات حقیقی خاص خداوند
عالم است چنانچه این است حیات صفت ذاتی خداست و حیات کامل خاص خداست پس
خداوند عالم صرف حیات است و خداوند عالم حقیقت حیات است و جمیع ما سوی

الله

هیچکس بخودی خود حیاتی نیست انک میت و انهم میتون تو میتی ای محمد
وحی رسیده به پیغمبر انک میت و انهم میتون تو مرده و جمیع مردم مرده اند میگویم
بجهة اینکه خواهی مرد بلکه انک میت تو حالا هم مرده تو از خود حیاتی نداری و جمیع ما سوی
بتنهائی خودشان از خودشان در نزد خودشان هیچکس حیاتی نیست و همه میتند
چنانچه فرمودند کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
جمیع آنچه در صفحه امکان است فانی است اگرچه حیات دارند راه میروند فانیند و میتند
مثلش را میخواهی بدانی فرض کن بنده داری با وجود اینکه جامه هم در تنش دارد
شکمش هم سیر است جامه این بنده از خودش عریان است اگرچه جامه در تن دارد و اگرچه هزار
تومان پول دارد لکن از خودش فقیر است از خود چیزی ندارد او و پول او و جامه او
و سیری او جمیع آنچه دارد مال غیر است مالک نمیشود بنده چیزی هرچه دارد
مال آقایش است پس پیغمبر صلی الله علیه وآله اگرچه دارد در روی زمین راه میرود
و لکن خدا باو میفرماید انک میت حیات تو مال دیگری است تو میتی و انهم
میتون هرکس روی زمین است هیچ ندارند از خود تو میتی است و آنان میتند و

العبد و ما فی یده لمولاه

مال دیگری هستند و تو مال دیگری هستی و چنین است بیانش اگر آفتاب بزبان حال بگوید

و بگوید از ظلمت و ظلمانی رست گفته اگرچه حالا روشن است لکن آفتاب باو میگوید

تو از خود ظلمت و ظلمانی و تاریکی اگر با ورست نمیشد در روی خود سوز تو [illegible] نمایان نکنم

با هیچ نور نداری پس راست گفته در بیان نظر اگر آفتاب بزبانش بگوید از ظلمت و ظلمانی

حق گفته است و راست گفته است این است و خدا میفرماید کل من علیها فان یعنی جمیع آنکه

بر زمین هستند همه فانی باشند زیرا که از خود هستی ندارند انک میت و انهم

میتون یعنی تو مرده و ایشان مرده پیغمبر و جمیع خلق مردگانند هیچکس حیات ندارد پس وقتی چنان شد

همه از نعمای خدا زنده اند [illegible] حاجت دارد [illegible] علمی

برای تو زیاد میشود و لکن این علم اگر با او عمل نکنی وبال از برای تو میشود و تو را هلاک میکند

و تو را بجهنم میبرد و وقتی این علم درجات بهشت میشود برای تو که بمقتضای این عمل

بکنی تکلیف عمل که ایم و گفتیم چنین است که اگر [illegible] بدارد و زکوة مال

خود را ندهد چگونه چنین کسی مال را مال خدا دانسته و کسیکه این اعضا و جوارح خود را

در طاعت [illegible] که اند صرف نمیکند چگونه چنین کسی ادعا میکند

۶۰

بکند هستی هم از خداست دروغ میگوید [illegible] است یعنی هر کس مال را [illegible] مال

خدا دانست صرف در راه خدا میکند هر کس [illegible] خود را مال خدا دانست صرف در راه

خدا میکند مال مردم مال مردم تو چه مال خدا باید در راه خدا صرف شود و خلق تو ندارد

امروز کار شما خیلی آسان است بجهت آنکه خدا رئوف رحیم ضعف بنیه شما را

دیده بر شما ترحم فرموده و بنا است مسامحه در امور با شما میکند والله [illegible]

معاصی [illegible] در نظر حکیم شرک است شرک است شرک [illegible]

معاصی را وقتی [illegible] ادعای الوهیت ادعای آزادی است ادعای خودسری است

کرده است یا غیر آن پادشاه شریک است با آن پادشاه پس در حقیقت در نظر عارفان

و در نظر حکما جمیع این ها شرک میشود و این است که خدا در قرآن میفرماید و ما یؤمن اکثرهم

بالله الا و هم مشرکون یعنی اکثر اینها ایمان میآورند [illegible] شرک کنند توحید حقیقی

حقیقی را هیچکس حاصل نیست مگر برای معصوم و او توحید حقیقی دارد و این است

[illegible] رسول خدا [illegible] داده و در حال [illegible] هر که [illegible] لقب [illegible]

[illegible] همچنین خدا هم [illegible]

به پیغمبران و ایشان را عبد نامیده واذکر عبدنا ایوب واذکر عبادنا ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و آنکه او در بسیاری از دعاها در تشهد نماز هم گفته بگو اشهد ان محمدا عبده و رسوله
این عبده و این عبودیت مقام خطیر است و چون این لقب اعظم القاب بود خدا
باو داده بجز انبیائی و ائمه اند و بجز معصومین و ائمه اند حقیقت عبودیت بسو
کسی فرو نگذاشته اینهای دیگر عبودیت حقیقی نیست عبودیت نسبتی فرو تر
همان ادعای عبودیت میکنیم نه عبودیت و بنده که چه بنده که صفات تعیه میکنیم چشم
خود را از اینکه در راه خدا نظر کنیم صفات تعیه میکنیم گوش خود را از اینکه در راه خدا
چیزی بشنویم یا خود را از اینکه قدمی در راه خدا بر داریم صفات تعیه میکنیم یا خود را
از اینکه در راه خدا انفاق کنیم صفات تعیه میکنیم سعی عبادات و بنده کی آنست که تو است
خود را و حیات خود را مال خدا بدانی محیا و ممات خود را لله و فی الله بدانی
و جمیع ملک خود را از او و مخصوص او بدانی پس اگر چنین شد و این حقیقت در شخص
بهم رسید هیچ چیز خود را صفات تعیه نمیکند از انفاق آن در راه خدا چنانکه روز اول است
و نزله گفته ام و زکام هم دارم تنخواهم بسیار رسیده گمرش میکنم پس از اینجهه پیغمبران خود
و بعبودی او

و معصومین را عباد فرموده و ایشان را عبد خود نامیده اما سایران عبودیت سو
با دعای از ادای مخلوط که اند پس از این است که عبودیت حقیقی مخصوص معصومین است
پس انبیائی هم که در درجات عصمت تفاوت دارند در درجات عبودیت تفاوت دارند
پس آن پیغمبرانی که ترک اولی از ایشان سر میزد همان قدر در عبودیت نقصان داشته اند
و آن پیغمبرانی که ابدا ترک اولی از ایشان سر نمیزد و ایشان عبودیتشان کاملتر است
پس از اینجهه کاملترین عبادتها و حقیقی ترین عبادات عبادتیست که محمد و آل محمد صلوات الله علیهم
اجمعین کرده اند این چهارده نفس مقدس حقیقت عبودیت را دارند این است که اسم پیغمبر صلی الله
عبد الله است در قرآن میخوانی در سوره و انه لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا
سوره تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا این چهارده نفس مقدس
حقیقت عبودیت را دارند جمیع عباد الله یعنی پیغمبران و جمیع معصومان از شعاع ایشان
عباد الله اند و عبد خدا شده اند بجهة اینکه از نور این چهارده عبد اند آیا نمی بینی که آفتاب
در آئینه گرد است چون آفتاب زرد است چون آفتاب درخشان است چون از درخشانی
آفتاب زیرا که از نور آفتاب است اما میان ماه نو با ماه کهن تفاوت از زیادتی است

همچنین چون از نور عباد الله صالحین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم خلق شده اند همه عباد الله اند
لکن عبودیت ایشان بقدر رتبت ایشان نیست عبودیت ایشان در زیادتست و عبودیت
محمد و آل محمد صلوات الله علیهم در درجه اعلی است و لطف حقیقت است و چون در حقیقت همه
این بزرگواران یکی هستند چنانکه در زیارت جامعه میخوانیم اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحده
[illegible] باید اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد و کلنا محمد جمیع ایشان یکنورند چنانکه
فرموده حضرت امیر فرموده اند انا محمد و محمد انا انها همه یکنورند پیغمبر فرموده
حسین منی و انا من حسین انها همه یکنورند و یکروحند و یک طینتند ولکن چون این یکنور
کمالات بسیار داشت از برای این یکنور صفات عظیمه بود خواستند که آن صفات در ملک خدا
ظاهر شوند و هر صفتی بطور کمال از او بظهور رسد بهاین یکنور بصور متعدد
ظاهر شد گاهی بصورت مصطفی در آمد و محمد مصطفی شد و گاهی بصورت مرتضی
در آمد و علی مرتضی شد گاهی بصورت مجتبی در آمد و حسن مجتبی شد و گاهی بصورت
عبودیت در آمد و ابا عبد الله شد گاهی بصورت سجود در آمد و سید الساجدین شد
و همچنین در هر صورت از صور تمام کمالات ظاهر فرمودند پس آن نوریکه بصورت

[illegible]

ابا عبد الله ظاهر شد و قربی بود خواست کمال عبودیت و حقیقت عبودیت را بسلوک رضا
ابراز دهد عرض کردم عبودیت حقیقی چیست فرمود عبودیت حقیقی آنست که محفوظ
بآزادی نباشد اگر یکمو محفوظ بآزادی شده در بندگی نقص پیدا شود و بنده غلام تو
یک غاز از آن هر از قیمت سوره باو داده اگر مال خود بداند در بندگی ناقص است
اگر یکمو از جانب خود سوره باو داده مال خود شمرده اند در بندگی تو ناقص است بقدر
همین یکمو و یکغاز ادعای آزادی کرده است و ادعای آزادی ادعای خدائی است
چه آزادی دیگر جمیع مالکی خداست بنده چه باشد پس بقدر یکمو اگر چیزی مال خود
دانست ادعای آزادی کرده پس بقدر همان یکمو شرک در بندگی خود دارد و بهمان قدر
مشرک شده و تو دیده محمد و آل محمد صلوات الله علیهم حق عبودیت را بجا آورده اند
خداوند در قرآن بایشان فرموده فاتقوا الله حق تقاته ای آل محمد شما حق تقوی را بجا آورید
کنید و بدیگران فرموده فاتقوا الله ما استطعتم نفهمیدند که جمله تقوی شده کنید
با آل محمد فرموده اتقوا الله حق تقاته حق تقوی شما باید بجا آورید جهت الحمد مغرور
نیستید شما در مقام استقامه در تقید بنده که بجمله حق بنده که زیرا که اصحاب عبودیت

برای شناخت پس چون برای محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین است جهت عبودیت پس آنان نمی‌توانیم که
در بنده که خود برای خدا اقرار ندارد اذا اما سایرین هر کس بقدری آنچه خود شود چنین که اگرچه کم باشد
اما نقدر عبودیتش ضعیف است همان قدر ادعای آزادی کند است خصوصیه چون آن کمتر باید
بکمال عبودیت بروز کند و کمال عبودیت در اینها بوده دیگر هیچ برای خود نگذارد و از
برای خود نخواهد و این در همه نیست زیرا که اگر هر چهارده نفر بنا بود هر یک از آنها خود را پامال
کنند و با خاک یکسان کنند و تمام کنند در تبت نیامد و این نور از عالم منقطع میشد
لکن در یک جلوه از آن چهارده جلوه بکمال عبودیت جلوه کرد و در جلوه ایشان الهی
هر مقام حسینی باشد چنان اظهار عبودیت کرده اولین و آخرین جمیع انبیا و مرسلین هیچکس
بنظیر جلوه کرده بود و این عبودیت است و از برای خود قرار نداده بود برکه این نعمت نجات
گذشته که هم حضرت زکریا را اره بفرق گذاردند و او را دو نیم کردند کجا و این مصیبت شش
عمر اکبر است کجا و این مصیبت شش ماهه صغیر است و که در راه خداوند عالم داد بنظیر او لدو
و اقربا و خویشان و اصحاب و اموال و زنان خود است که هم سیم صادق او شاه سوزنده زنده
پوست کنند سر و صورت او است که هم یحیی بود زیرا بکف دختر زانیه سر بریدند و لکن که باید بنجات
بابی

که بنظیر او را پامال سم ستور کنند چرا این دنیا را جمیع امور است و همه اینها شهادت امام است
چرا این دنیا را باید بنظر تعقل گفت و بنظر تعقل شنید نه اینکه چون میگوئیم الکرام بخوانیم و تا
بشنوید هر که حضرت را پامال کردند و تعقل نمی‌نمائید چه طور که اینهمه قشون هر در کربلا بودند اما قتل
آنچه ذکر شد سی هزار قشون بود و سی هزار قشون اگر در بیابانی باشند تمام میدان را این
سی هزار قشون بیکجا نیست و هر یکیشان در گوشه برای خود ایستاده و متفرق باشند
معلوم است اینها در کربلا جمع بودند و در یک میدان حاضر بودند پس صفوف همه بهم
متصل بودند قشون همه متصل بهم بودند اینها معلوم شد حالا فکر کن ببین چه قدر
جولان میکنند این قشون و حرکت میکنند این قشون ببین از سم این اسبان چگونه غبار
بهوا بلند میشود تا آنکه هر که چه باری میکنند گرد و غبار بلند میشود دیگر هوا تاریک میشود
و چشم چشم را نمی‌بیند کسی اطراف که چه باشد از اطراف که چه کسی نمی‌بیند حالا
سی هزار اسب و قشون در یکجا که حرکت کنند و بجنبش بیایند ببین چه غباری
میشود اینکه غبار این صحرا که تاریک کرده بود صحرا را البته چشم چشم را نمی‌دید حالا
سید الشهداء صلوات الله وسلامه علیه در همچون قشونی دعوا میکند و یکه و تنها هم است بود از آنها

و در میان این جماعت از اسب سرنگون شد و در تنوری از غبار و در تنوری از چوبها پنهان از برای
او چه پیکانها که بر سینه‌اش نشسته این پیکان در دو سه سوی چشم مبارک او نشسته بود و این پیکان در دو سه سو
بر سینه و قلب او نشسته بود و بر قلم دست و پای او پیکان بود و یک نیکه در بدن آب سو
و حرکت اسب سو دیده انداخته شده اسب و در حالی که بدن مجروح دست و پا در زیر پایش
و ضرب پای اسب در زیر پایش بیشتر است از وقت راه رفتن خاک بر سر فرزندان و قبیله‌ات
اسب بر دو لب پای اسب بر او لگد تا چه بر او گذشت آنچه از زیارت حضرت
حجة رسیده این بزرگوار سه مرتبه پامال کردند یک پامال آن بود که در اول
از اسب سرنگون شد و تیران کردند و غبار را در او ندیدند و اسبها بر بدن شریفش تاختند و لگد زدند
بدن طاهر این بزرگوار پامال شده در روی اسب او زیر زیر که خون و ریختند و جراحتهای
عظیم بر او وارد آورده بودند و مرتبه دیگر هم آن بود که این بزرگوار شهید گردید
ابن سعد ملعون ندا کرد در میان لشکر که کیست که بر بدن حسین بتازد و لگد طلبت منخواهم
کیست من میخواهم داوطلب شود چنین سه پامال کند ده نفر داوطلب شدند و آمدند
و اسبهای خود را نعل نو کردند و مخصوصه بر روی جنازه این بزرگوار تاختند
و بدن

و بدن مبارکش را پامال کردند پس از نعل اسب عبور آن بزرگوار شهید و خود خود
چنین نیست و نابود کرد و با خاک یکسان کرد که از خود دیگر خبری باقی
نماند نیست و اسباب خود را داده و خود را و زنان خود را داده عزت دنیا را داده
هرچه داشت داده وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین — تمام شد مجلس اول — (بلغ مقابلة)

مجلس دوم روز چهارشنبه
بیست و دوم شهر محرم الحرام
سنة ۱۲۷۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی
اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن
والانس من الاولین والاخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه
در کتاب مبارک خود میفرماید ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین دیروز عرض کردم که عرش خداوند عالم جل شانه

چهار رکن دارد و عرض کردم که عرش محمد ظهور سلطنت اوست پس از این جهة
برای عرش معنیهای بسیار است که هر جا که محل ظهور سلطنت از خداست عرش
خداست پس از آنجمله تمام ملک است که ظهور سلطنت خداوند عالم جل شانه
در تمام ملک میشود و ملک را عرش خدا میگویند باین معنی آیه نازل شده
الرحمن علی العرش استوی یعنی خداوند عالم خدای رحمن بر عرش مستولی است
یعنی بر ملک خود مستولی است و عرش میگویند و یک معنی آسمان نهم را میخوانند
بنا بر آنکه اول خلق است که ظهور عظمت خدا و ظهور سلطنت خداوند عالم
در آن شده پس باین اعتبار آن عرش خدا شده و ظهور قدرت خدا اول
در عرش میشود یعنی در آسمان نهم و از آن بسایر ملک میرسد پس در عرش بطور
اجمال و بطور اختصار بروز میکند و در ملک بطور تفصیل ظاهر میشود چنانکه
دیروز مشهرا عرض کردم که عرش دنیا آسمان نهم است بمنزله تاج سلطنت
که در آنجا جمیع امر و حکم سلطانی بطور اجمال بروز میکند بعد در سایر مملکت
تفصیل میشود و بعمل میآید و از یکدیگر جدا میشود و همچنین از برای عرش معنیهای

دیگر

دیگر هم هست از آنجمله عرش میگویند و مقام محمد صلی الله علیه و آله را میخوانند
بجهة آنکه او اول ما خلق الله است آن بزرگوار اول خلق است که در تمام هزار هزار
عالم خدا ابتدا باو کرده و باتفاق شیعه و سنی است که آن بزرگوار قبل ما خلق الله است
و جمیع ما سوی را خداوند از نور او آفریده پس چون او اول ما خلق الله است
و ظهور عظمت و کبریا و جلال خدا اول در او میشود پس او مستحق اسم عرش شده
و بدیهی اسم عرش بلکه عرش اول و عرش اعظم آن بزرگوار است و سایرین عرش شده‌اند
بجهة آنکه از شعاع او و نور او بوده‌اند و همه تفصیل او بوده‌اند و او تنها اجمال کل
و او هست وحدانیت کل که همه بسوی او منتهی میشوند و همه از او ناشی میشوند
پس عرش حقیقی وجود محمد است صلوات الله و سلامه علیه برای آنهم چهار رکن است
یک رکن علی است و یک رکن حسن است و یک رکن حسین است و یک رکن امام زمان است
که امروز امام است صلوات الله و سلامه علیه این چهار امام ارکان عرش محمدند صلی الله
علیه و آله چون عرش را فرمودند چهار رکن دارد رکن اول رکن نور سفید است
که همه سفیدیهای عالم از او پیدا شده و رکن دویم رکن نور زرد است که جمیع

زرد بهای عالم از او پیدا شود و رکن سیوم رکن نور حمرت است که همه قرمزیهای
عالم از او پیدا شود و رکن چهارم نور خضرت است نور سبز است که همه سبزیهای
عالم از او پیدا شود پس چهار رکن قول عرش اعظم خداوند وجود پاک علی ابن
ابیطالب است صلوات الله و سلامه علیه بار نبوت را بغیر ائمه طاهرین که مقید اند
نکشد و علم نبوت را بغیر ائمه طاهرین که مقید اند متحمل نشود نتوانند این
حیث نبوت و نتوانند خازن علم رسالت و نتوانند که یکه پیغمبر مامور است
با یکه جمیع علم خود را باو بگوید حتی الکه خداوند نازل کرده است که لا
تکلف الا نفسک ای محمد تو مکلف نیستی و هیچ تکلیف نداری
مگر نفس خود را و باجماع شیعه و سنی علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه
نفس پیغمبر است صلی الله علیه و آله بدلیل آیه انفسنا و انفسکم و غیر چون
نفس محمد است پس مکلف نیست مگر الکه شرع خود را و دین خود را و علم خود را
نگذارد در سینه او بعد دیگر انچه از این رازها است نشر کند در عالم حفظ
... خواهد بود و اله پیغمبر صلی الله علیه و آله حبل از این است که خداوند عالم
... الامور

او را مبعوث کند از ملاء اعلی و عرصه لاهوت که فرشته ها برای مثال ملائکه ها و یشفعه
و کثیفها و جسمها و جسدها و مع ذلک ملاء اعلی را گذارده اند و از عالم پاک لاهوتی
ما آمده اند با این همه اینطور سلوک کنیم و این نوع باید بود حتی گفتیم خداوند پیغمبر بود و چنین
ذات عظیم را مبعوث کرده مگر بودی علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و مگر بودی ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین است که خدا در قرآن مجید از زبان پیغمبر فرمود لا تکلف الا نفسک
ای پیغمبر تو مکلف نیستی مگر با جمیع نفس خود که حضرت امیر است بوده و میفرمود و انذر
عشیرتک الاقربین انذار کن عشیره و اقارب نزدیک خود را و اخفض جناحک
للمؤمنین از برای سایر مؤمنین جناح خود را و دست خود را و یمین خود را
و بال خود را پست کن خفض جناح خود کن برای مؤمنین اخفض جناح
در لغت جناح در مرغها یعنی بال است و لکن بال انسان دست است انسان را چنانکه
بسیاری از شهرها هم الان دست را بال میگویند و لغتش هم همین است و همین
دست و دست راست برای اینها پر و بال شان است ... بال دست
بال است معروف هم است میگویند زیر بال فلانکس را گرفت یعنی زیر دست او را

گرفت
اما آنکه خفض جناح کنی یعنی کبر بکنی شانه خود را رفع مکن از روی کبر بلکه شانه خود را پست
کن خفض کن یعنی پست کن پس خفض جناح کن یعنی با مردم کرم کن و خاضع شو یعنی
خود را هموار است و بلند مکن که دست رس خلق نباشد بلکه پست کن خود را تا دست گیرم
شود برسد این معنی ظاهر عبارت بود لکن باطن این هم خبر است و اخفض جناحک للمؤمنین
جناح پیغمبر و بال او علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و در شب پیغمبر صلی الله علیه و آله
حضرت امیر است صلوات الله و سلامه علیه یعنی تو علم خود را بعلی بیاموز و تعلیمش کن
و علم را بگو او بمردم بیاموزد و او پست شود برای مؤمنان آن امیر سلطان جلیل
از آن است که خویش پست شود و با رعیت هم دوش ایستد علم را بلند گردد سکینه و او
بیاید در میان رعایا و هم دوش رعایا می ایستد پس وزیر خود را بال او و جناح
او است پست میکند از برای سیر رعایا و جاه و جلال و عظمت خویش را از او است
بخود هم دوش رعایا شود بهر حال اینجا فرمود لا یکلف الله نفسک حرض المؤمنین
تحریص و ترغیب کن مؤمنان را و اینجا است میفرماید و انذر عشیرتک الاقربین
تو مکلفی انذار کنی عشیره اقربای خود را نظیر این است که بنده و قرار داد لیدو
کم نیست

و اما برای ائمه هم و اخفض جناحک للمؤمنین بال خود را پست است او واسطه
کن در میان خود و میان مؤمنان و او را پست کن و ما هم داریم در زیر بال آل محمد
علیهم السلام در زیر بال آن جناح باشیم و در میان مردم تعلیم کنیم علوم شان را به زبان
شان هم داریم در زیر بال باشیم از آن جناح رسته و بال جناح تشبیه و این جا
هم زمین است برای جناح و بکار نیاید بهر حال مقصود این بود پیغمبر عرش خداست
و آنچه از جلال و عظمت خداوند عالم بروز میکند حامل آن جهت پیغمبر و ائمه
علیهم السلام اند چه کسی دیگر نمیتواند حامل آن باشد پس خداوند عالم کرسی اول را
داد بحضرت امیر و حضرت امیر حامل رکن اول است و حضرت امام حسن حامل رکن
دویم عرش است و حضرت امام حسین حامل رکن سیم عرش است و امام ثانی جلوه آنکه
علیه حامل رکن چهارم عرش است و این چهار رکن در فضل ائمه و اکمل ائمه اند شده و باقی
ائمه همه تفاصیل این چهار نفرند و تجلیات این چهار نفرند و این چهار حامله
برای عرش اند است خدا میفرماید و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
در روز قیامت عرش را هشت نفر میبرند چهار نفر آنها از اولین اند که نوح

و ابراهیم و موسی و عیسی باشند که در زمان هر یکی حامل علم نبوت آن چهار پیغمبر بوده

و در جزو نبی حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت امام زمان

صلوات الله علیهم اجمعین این چهار نفر حاملان ارکان عرش شدند و عرش نبوت را ... عرش را

انتهاست و علم پیغمبر علم خداست از این ارکان بر نور سکینه و عرش خدا او را ارکان عرش

اگرچه هر روز بیان معنی و با همه زبان گفتم عرض کردم که نور سفید است که همه

سفیدیهای عالم از او پیداست و نور زرد است که همه زردیهای عالم

از او پیداست و نور سرخ است که همه سرخیهای عالم از اوست و نور سبز است

که همه سبزیهای عالم از اوست این مطلب را به زبان دیگر دیروز عرض کردم که عرض

کردم رکن اول که رکن خلق است رکن دوم رکن رزق است رکن سیم رکن حیات است

رکن چهارم رکن موت است آن نور سفید که هر روز عرض کردم آن رکن خلق است

که دیروز عرض کردم و آن نور زرد که هر روز عرض کردم آن رکن رزق است

که دیروز عرض کردم و آن نور قرمز که هر روز عرض کردم آن رکن حیات است

که دیروز عرض کردم و آن نور سبز که هر روز عرض کردم آن رکن موت است

[illegible]

که دیروز عرض کردم پس صاحب این کلمه این شد که عرش عظیم خداوند عالم

در تمام ملک بچهار نوع بروز کرده یک لطیفه خلق بروز کرده یک لطیفه رزق

بروز کرده یک لطیفه حیات یک لطیفه موت و حالا در این مجلس در صدد آنکه

بیان کنیم خلق و رزق را نوشتیم و بحمد الله او را عرض کنیم بالتفصیل عرض

که این مختصر رسیده بود باید که رکن حیات را عرض کنیم و سید الشهدا صلوات الله علیه

حامل این رکن حیات است که رکن سیم عرش باشد سید الشهدا حامل رکن سیوم از ارکان

عرش است دیروز عرض کردم که حی حقیقی خداوند عالم است جل شانه اصل حیات

حقیقی ندارد جز خداوند عالم خداست حیات که باقی برای حیات موت ... از او نیست

و هر حی آن موتی نخواهد شد و خداوند عالم منتهی بموت نخواهد شد و اصل

خود حیات او هم مشوب بموت نخواهد بود بخلاف سایر مخلوقات که حیات

ایشان پیش از آن موت بوده و بعد از آن موت خواهد بود یعنی اول

دارند و جزی دارند پیش از اول خود نبوده اند و بعد از جز خود نخواهند

بود و در زمان حیات خود جمیع حیات مردم مشوب بموت است

مردم غافلند از این موت بمعنی فقدان شیء است یعنی شخص کمالی
را نداشته باشد مثل این مرد که زنده است ... در راه میرود لکن مرض است این
مرض شایبه از موت است چشم او نمی بیند شایبه از موت است گوش او نمی شنود
شایبه از موت است این همه این عضوها اینها همه از شایبه
موت است جمیع اینها مقدمات موت است و اسباب فنا است در باب حیات
انسان ممزوج است هیچکس نیست که حیات در این ملک داشته باشد مگر اینکه
این حیات مشوب است بنا داری و نابودی هر قوه مشوب بضعف است
هر بقا مشوب است بفنا لامحاله پس حیات جمیع مردم مشوب بنقص است
جمیع دارد هایش جهت مشوب از موت است جمیع نقصها از موت است هر کس نقصانی
دارد از موت است و اینکه این خلق را مشاهده در اینها علامت موت است که
چشم نمی بیند علامت موت است چشم مرده نباید ببیند همچنین گوش نمی شنود علامت
موت است گوش مرده نباید بشنود مثل قوه ندارد که همین است همه آثار
یک خورده کم قوت میشوی این قدر از موت تو رسیده مثل این مرد که هیچ

نمیفهمند این حیات که حیات و فنا او است پس جمیع مردم حیاتشان مشوب بنقص است
کامل مطلق نمیشود کامل مطلق نیست مگر خداوند عالم جل شانه که حیات او
هیچ پس از ان مرگ نیست یعنی برای او زوال نیست برای او فنا نیست و حیات او
مخلوط بنقص نیست کمال مطلق مال او است دارای کمال مطلق خدا است هیچ نقص نیست
در او نداشته باشد این است که خداوند در قرآن چند جا فرموده است و نه از عرب
و نه عجم میفهمند بلکه دانشمندان میفهمند میفرماید هو الحی لا اله الا هو خدا است که همه حی
و لکن حی خدا است غیر خدا حی حقیقی نیست که حی و صاحب حیات غیر خداوند عالم کسی نیست
نیست از خیلی صفات که در قرآن اظهار فرموده و دانشمندان درمی یابند و همه کمالات
نیست بلکه چنین است شنوای مطلق خدا است و لکن شنوا خدا است آیا نه این است که گوش تو
تا هزار قدم یا ده هزار قدم یا کمتر یا بیشتر نمی شنود پس تو کری از زیاده از آن هزار قدم یا ان
اندازه که میشنوی که چشم تو بینا است که ده هزار قدم راه یک فرسنگ راه را میبیند
و زیاده از این نمی بیند پس تو نابینائی از زیاده از ان و بینائی در کمتر از ان همچنین قوت تو
شد که سی فرسخ بار را نمیتواند بردارد پس تو عاجزی از زیاده از ان و بقدر سی فرسخ قادر هستی

ولا خداوند عالم قادر مطلق است ندارد قدرت او اندازه و هر کاری او بخواهد رسو
میتواند بر دارد و یا هیچ در کار رسو نمیتواند بکند و زیاده نمیتواند بکند اندازه برای قدرت
او نیست همچنین سمیع بودن او اندازه ندارد سمیع مطلق است در جمیع عرصات امکان
از گوش خدا صدائی بیرون نیست و صدائی که خداوند نشنیده باشد و نشنود نیست
و در جمیع عرصات امکان چیزی که خدا آن را ندیده باشد یا نبیند نیست در جمیع عرصات امکان
چیزی که خدا ندانسته باشد نیست یا قوة و قدرت او بآن احاطه نکرده باشد نیست
از آنجهت خدا است جامع کل صفات و حقیقت کل صفات هر بنائی از خدا است
و او بنیانیش مشوب بکوری نیست تو کوری بنیه از آن اندازه هم چنین پس بنائی تو
مشوب بکوری است و بنائی خدا مشوب بکوری نیست همچنین قوة او و قدرت او مشوب
بضعف و عجز نیست پس جمیع صفات کمال بطور کمال و بطور حقیقت مخصوص خدا است
و غیر او کسی بطور کمال ندارد حتی آنکه خاتم انبیا صلوات الله و سلامه علیه ندارد زیرا که علم
علم خاتم انبیا صلوات الله و سلامه علیه و آله در نزد علم خدا اتفاق است بنائی خاتم
انبیا در نزد بنائی خدا اتفاق است وجود پیغمبر در نزد وجود خدا اتفاق است و محدود است

نهایت در نزد

نهایت در نزد سایر مخلوقات بی نهایت است پیغمبر در نزد خداوند عالم فقیر است غنای
پیغمبر مشوب بفقر است پس خدا است غنی و غنی مطلق خدا است بنیان مطلق خدا است تنها ای
مطلق قادر مطلق همچنین حی مطلق خدا است اینها را عرض میکنم در است ملتفت باشید که
بکار تان بیاید خداوند عالم حی مطلق است و آنچه از غیر خدا است همه مشوب بنقص است
پس از مخلوق هر تا حی مطلق نزدیک تر است حیاتش بیشتر است و هر کس از او دور است
دورتر است و از آن جهت و مبدأ حیات دورتر میشود نقصان در حیات او پیدا میشود
ببین درجه بدرجه که فرود میآیند چگونه نقصان پیدا میکنند آسمانها را ببین در نزد تحرک
ببین و کل آنها متحرک کنند و صاحب حیاتند و صاحب حسند و شعور دارند درجه بدرجه فرود
بیایند حس او و حرکت او و حیات او کم میشود تا بیاید بجای خاک و در اینجا دیگر نه حس است
نه حرکت است نه حیاتی است همچنین جمیع حق نیست بلکه اهل طور زند حیات ندارند پس
از این بیان شریف عرض کردم بطور اختصار معلوم شد آن مطلبی که در نظر بود این است
عرض میکنم هر یک مسئله چند جهت ضرور دارد و بالمیت یک مسئله اش مسلم است گرفته
در آن حرف زد لکن با او ضایع روضه خوانها درست نمی‌آید بار مقصود حیات

مخصوص خداست و سایر چیزها بقدر قربشان بخدا و نقصانشان بخدا حیات دارند و هر چه
دور میشوند از مبدء و منقطع میشوند حیاتشان ضعیف میشود پس اصل حیات
و موت بقرب بخدا و بعد از خدا است چون اینها را عرض کردم باقی اینها را یا بنی
داشته باش اینکه مقدمه عرض کنم و آن این است که خداوند عالم جل شانه حیات محض است
جمع طیب و پاکیزگی و طهارت از برای خداست چنانچه هر چه بخدا نزدیکتر میشوی حیات
زور قوت میگیرد و هر چه از خدا دور میشوی حیات تو ضعیف میشود همچنین هر چه بخدا
نزدیکتر میشوی طیبتر و طاهرتر میشوی و هر چه از خدا دورتر میشوی در طیب و طهر تو
نقص پیدا میشود پس شیء دار آنچه عرض کردم بدانکه آنچه در نهایت دوری است آن
میت است و هیچ طیب و طهر ندارد پس میت نجس است بجهت آنکه از خداوند دور است
و کهنه ایش دوری نجس شده است زیرا که حیات ندارد و طیب و طهارت ندارد و زنده است
حیات طیب و طهارت و شخص هر چه بخدا نزدیکتر میشود حیات او قوت میگیرد
و طیب و طهر او زیاد میشود پس حیات و طهارت با هم قرینند هر شیء که طاهر است
و هر میتی نجس است و بجهت این این مسئله و یا قرض حالا دیگر محقق میشود حیات چیزها

و از موت

و نجاست چیزها
و موت چیزها و طهارت چیزها پس اصل نجاست در میت است و اصل طهارت در حی است
و این دیگر در ابش محقق میشود چه فایده تکبیر مجلس طول بکشد و این هم بسته شده هم
در کفش از این جهت بود یا این مختصر عرض میکنم این که طفلی که صاحب صاحب میشود از او عذره
بیرون آمده یا چیزی بیرون آمده و بعد از خروج این حدث در حرارت غریزی بدن او
نقصان پیدا شده آن هم اگر کسی اسهال داشته باشد شکمش خیلی دفع کند
برای او ضعف پیدا میشود بجهت آنست که حرارت غریزی او بهمراه آنچه دفع میشود
بیاید و کم میشود یا هر دفعه قدری از حرارت غریزی او و قدری از روح او و جان
او همراه در این بدن دارد بیرون بیاید و حرارت غریزی او بهمراه آنچه خارج میشود بیرون
بیاید لهذا زیاده بیرون بیاید هر دفعه قدری از حرارت غریزی کم میشود و یکدفعه بیرون
میکند میافته میمیرد حالا در وقتیکه بیرون میاید حدث قدری از جان او کم شده
همانقدر از حیات او کم شده و چون قدری از حیات او کم شده قدری از موت در او پیدا
شده و چون قدری موت در او پیدا شده حالا باید معالجه این مرض بکرد برای معالجه گفته اند
و غذا بگیر چنانچه میت را گفته اند غسل باید بدهند بجهت آنکه آب آب حیات است چون جان از تن

تو بیرون رفته فرموده اند برای اینکه هر آب که حیاتست عوض شود برای آن
سوتی که از تن او بیرون رفته همچنین عوض آنمو تیکه بواسطه احداث از او بیرون رفته
گفته اند باید وضو بگیری و دست و روی خود را بشوئید دیگر چرا پا باید و دست را
بشوئید و پس از آن رو را بشوئید و چرا باید رو را بشوئید و با این اندازه بشوئید و چرا
باید سر و پا را مسح کنید اگر بخواهم اینها را عرض کنم طول میکشد و وقت نیست و الله
هر یک از اینها را دلیلی دارد و اگر عرض کنم می بینید همین طور موافق قاعده است و با چشم
می بینید از این جهة فرموده اند در جنابت غسل باید کرد در حیض غسل باید کرد بجهة آنکه
آن نطفه که از شخص بیرون می آید حیات تعلق بآن نطفه دارد و همراه آن بیرون
طوری که عرض کردم بیرون می آید بواسطه در بنیه تو فتوری پیدا میشود از این جهة در
خود ضعف می بینی اینها همه بجهة رفتن حیاتست بهمراهی آن نطفه از این جهة گفته
غسل کنید تا اینکه قوت بگیرد حیات و عوض حیاتی که بیرون رفته بشود همچنین در حایض
چون خون صرف حیاتست و از او این خون بیرون آمده فرموده اند بجهة آن نقصان
حیاتی که عارض او شده غسل کند همه از این بابست حتی خود بول را که گفته اند
نجس

نجس است بجهة اینست که ما دامیکه در اندرون تو بود و آن جانی که در بدن تو بود تعلق
بآنها گرفته بود فضولات و روح تعلق بآنها داشت همینکه از بدن تو بیرون رفت تعلق
روح از آن برداشته شد فرموده اند نجس است باید اجتناب از آن بکنی همین که مرگ عارض
چیزی شد نجس میشود حتی آنکه تک زاغ و خوک سود نجس خوانده اند بجهة اینست که اینها
و هیچ سود ندارند و همه کفار زنده و کفار روح ایمانی ایشان از تن ایشان بیرون رفته و کفار را
فرموده اند نجس است بجهة آنکه این اتصال بمبدء ندارد و روح ایمانی از بدن او مفارقت
کرده و همچنین هر چیزی را که فرموده اند نجس است بجهة اینست که روح از او مفارقت کرده
و هر چه را فرموده اند پاک است بجهة اینست که حیات در او هست چون این مسئله دانستی
حالا عرض میکنم حیات هر گونه است یک حیاتی که در حقیقت چیزها هست شعور حیاتی که در جمادات
است در نباتات هست اینهم یک حیاتیست و یک حیاتیست حیات شعوری و آن زندگانی
بروح ایمانیست هر کس روح ایمانی دارد زنده است و هر کس روح ایمانی
ندارد مرده است اینست که خدا میفرماید یخرج الحی من المیت خدا او را مؤمن از صلب کافر
بیرون میآورد و یخرج المیت من الحی و کافر را از صلب مؤمن بیرون میاورد پس مؤمن

را خدا در قرآن زنده نامیده و کافر را میت نامیده فرموده لتنذر من کان حیاً
فرموده انک لا تسمع من فی القبور ای پیغمبر تو کفار را نمیتوانی هدایت کنی هر کس روحی دارد تو او را
میتوانی هدایت کنی او من کان میتاً فاحییناه یعنی ضالاً فهدیناه پس گمراه میت است و هدایت
یافته زنده است از اینجا است که کفار نجسند چون روح الایمان ندارند میتند و نجس
نجس و کفار و یهود و نصاری نجسند همچنین سگ و خوک که نجس شده اند که اینها نجاست
که عرض ایمان بر ایشان شد و ایشان قبول نکرده اند ایمان را پس منقطع از حیات پس چون
بطور مجمل اینها را اختصار دادیم و تمام نمیشود حالا که از هر مطلبی چیزی را اشاره میکنیم و میگذریم چون دانستی اینها
دانستی پس شد معلوم که چون روح الایمان حیات شرعیت سبب حیات شرعی و صاحب این
حیات شرعی محمد و آل محمد صلوات الله وسلامه علیهم زیرا که کل شرع در پیش ملک صاحب است
از محمد و آل محمد است صلوات الله علیهم کسی نمیداند از پیغمبران گذشته مستقل در پیغمبری بودند خاتم
و کلا بلکه پیغمبران گذشته متعلقان است محمد و رسولان پیش است محمد جمیع خلق است
محمد صلی الله علیه وآله و پیغمبران خلفای محمد و آل محمد صلوات الله وسلامه علیهم در اعصار عصری
در عصاری صحیفه را نوشته اند قرار داده اند از برای خود در زمانهای سلف نوع خلفائی
قرار داده

قرار داده اند از برای خود در زمانهای سلف خلفائی قرار داده اند در زمانهای متأخر هم نوع
نوع خلفائی قرار داده اند اما در زمانهای سلف خلفائی قرار داده از پیغمبران مرسل و غیر مرسل
و ترمیشدار پیغمبران غیر مرسل طوری نبوده اند که هیچ فایده در وجودشان نبوده بلکه آنها
عالم بودند نهایت برسالت مبعوث بر قومی نبوده اند لکن از برای علم و تعلیم مردم و از برای شرح تورات
و برای علوم و توحید در میان مردم بودند و عالم بودند و مردم را هدایت میکردند پیغمبران
غیر مرسل این کارها میکردند نهایت رسول نبودند و شرعی نیاورده بودند پس قرار داده
سلف خلفا را از بزرگواران باشند در ان ایتها آیا نیست در خبر که عسکری فرموده ان الله
روح القدس فی جنان الصاقوره ذاق من حدائقنا الباکوره وان الکلیم لما عهدنا
منه الوفا البسناه حلة الاصطفی یعنی موسی کلیم را چون وفادار یافتیم خلعت نبوت
باو پوشانیدیم و او را برسالت مبعوث کردیم و موسی از جمله بزرگان نیابت و صاحب
شریعت است با این مقصود ما این بود که اینها که گذشته اند از پیغمبران اینها خلفا بودند پیغمبر بودند
و اما خلفاء متأخرین اینها علمای اخیار هستند که پیغمبر فرمود اللهم ارحم خلفائی اللهم ارحم
کیا سه دفعه فرمود اللهم ارحم خلفائی عرض کردند یا رسول الله و من خلفائک کیستند

این خلفای تو و حاکمان ایشان را فرمودند که قومی هستند که در آخر الزمان بیایند که نه نبی را
دیده‌اند و نه وصی نبی را و ایمان بیاورند به سیاهی بر روی سفیدی پیغمبر و همچنین در تهذیب است
و احادیث است که در کتب بصائر فرمود ایمان بیاورند به سیاهی بر روی سفیدی و احادیث
مرا با امت من برسانند و تعلیم ایشان میکنند این است که فرمود علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
علمای امت من در آخر الزمان شبیه پیغمبرانند در این باب چنانکه پیغمبران بنی اسرائیل صاحب شریعت
نبودند ولکن شارح تورات و مروج کننده تورات بودند همچنین علمای این امت صاحب شریعت
تازه نیستند ولکن شرح کنندگان قرآن و رسانندگان احادیث پیغمبر و اوصیاء او
بوده‌اند این است که میفرمایند اگر نبود علمای شیعه در زمان غیبت که دلهای مردم
را نگاه دارند چنانکه سکان کشتی کشتی را نگاه میدارد هر آینه احدی باقی نمیماند
در دین مگر آنکه مرتد میشدند از دین انصاف آن اگر سکوت کنند علمای این امت و زبان در دهن
در کام کشند آیا جهال امت حفظ دین خدا را میتوانند بکنند آیا نه این است که جهال
آنچه بدانند که بدعت است نمیکنند رد و خود عمل میکنند همه ایشان را و آنچه را هم میکردند علمای
که هستند سکوت که کردند خورده خورده ایشان هم کم میکنند و نمیکنند تا آنکه تمام میشود و باقی نمیماند
جز اسمی از آن

حیا از چشمشان میرود و مردم دین را بالکل فراموش میکنند اگر یک و دو نفر هم باقی باشند
یک پشت که گذشت طبقه دوم اولاد اطفال از نجبای یکمرتبه بر میخیزند و جو آنچه در غور هم که دارند
لب میبندند بالکل شریعت از میان میرود و سبیل این مسئله زود مگر آنکه بالکل آثار دین و شرع
از میان بر میخیزد و حال اگر علما زبان در کام کشند بروند در کنج مغاره ساکن کنند
یا در میان مردم باشند و هیچ نگویند جهال باقی میمانند جهال و هیچ خبر از دین و مذهب
در دست کسی نخواهد ماند پس باقی نمیماند در این امت کسی مگر آنکه مرتد میشود از دین که از آنجمله
علما خلیفگان رسول خدا اند و حفظ میکنند دین آنحضرت را و چه عجب میکنی از اینکه
بعضی از جمیع مردم اتفاق کنند بر قدح ایشان و بر قتل ایشان و بر راندن ایشان و بر ساکت
کردن ایشان مگر با خلفای اول نکردند مگر با ائمه طاهرین صلوات الله علیهم نکردند مگر با پیغمبران
چنین نکردند این عهد معهودیست از خداوند عالم از وقت آدم تا کنون
این عهد جاریست و همیشه چنین بوده و همه دعوت کنندگان به سوی خدا همیشه
متهم بوده‌اند به کفر و فحش یا به برگشتن از دین و تهمت زدن به بدعتها و همچنین
و این عهد معهودیست ولکن برای این عهد آخریست و تا آخر باطل برقرار است و مقدر

چنین است هر دولتی که طالب دنیا باشد باید مخالف طالب دنیا و ذلیل باشد تا مقهور گردد
هر فلک که سلطانی باشد باید مخالف او ذلیل باشد سلطان وقتی سلطان نیست که جمیع ما سوای
سلطان برای سلطان مقهور باشد پس اگر خدا مقدر کرده که سلطان فلک کس باشد باید مقدر
اینجا باشد که این مقهور و مغلوب باشد و چون خدا مقدر کرده بود که سلطان یزید باشد
دولت در قبر او باشد نمیشود که چنین که بر او غلبه داشته باشد اگر غلبه داشته باشد با سلطنت
یزید عیب زند و چنین که پرسش سوال از کور در دنیا ورود خانه که مقدر است در قبر آن طالب
باشد باید همه خلق مقهور باشند پس یکی را شمشیر بر فرق زدند و او را شهید کردند جگر
یکی را از حلقش بیرون آوردند یکی را با شمشیر شربت شهادت چشانیدند یکی را با زنجیر اسیر کردند
و بر شتر سوار کردند و شهرها گردانیدند باید یکی را در زندان جفا سالها بنشیند از بعد بغداد
این درست نیاید نمیشود این عهد معهود است از خدا برای خلفا همچنین تمام ائمه یک یک
هر دو خلف باشد و خلیفه نباشد اگر تابع خلیفگان هستید و از رجال آن قبر حق
میخواهید باشید باید ذلیل باشید تشخص میخواهید اینک در تربت طالب روی منصبها از اینها
بگیر و هر جاها بخور برو که چشم تیمانی [illegible] کن جگر بیوه زنان را کباب کن بخور لکن

الا انه

اگر از رجال دولت حق میخواهی باشی میخواهی همه ولی در دولت حق داشته باشی تا [illegible] دولت
حق راه برو که عده آن دولت حق است هر باید مقهور باشید باید مظلوم باشید باید گرسنه
بخورند و تو نتوانی نفس بکشی و باید فخر کنید شما و نه بخیالتان برسد خانه ولیکن شده
و خوار شدید حالا ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین آیا عزت برای اینست که
بر تو وارد آید آنچه بر حسین صلوات الله علیه وارد آمد آیا میخواهی بر تو وارد آید آنچه بر زینب
سلام الله علیها وارد آمد چه شکوه از این مسکین که نانی ندارم شاد است تو سه روز سه روز
نان ندادند و میخوردند چه بلا تیغ مسکین هر یتیم سید تو اینقدر بود و داد او را از شتر یک نوالی
گم بودند از کوفه تا شام جگر ما بسوزد این چه مصیبت است دیروز عرض کردم باز سخن را باید
بطور تعقل و تدبر گفت و شنید حالا که شنیدید حضرت سجاد را سوار شتر کردند و غل
کردند و او را به شام بردند لکن تعقل نمیکنید در گریه بعد به تجربه رسیده تا در اهل اوقات
هم تجربه کرده اند اگر گلوله سرب سوی در هوا بس بلند زنند در فقط بر خانهای ما گرم
میشود و این گلوله سرب آب میشود از شدت حرارت آفتاب هر کس در دست که [illegible] داشت
و هر کس هم نمیداشت حالا برای او میگویم این غل آهن در بدن این بزرگوار بود در این آفتاب

کرده‌ایم که چه نحو منزل راه این مصیبه قتاب عربستان به این طور که عرض کرده‌ایم و شنیده‌اید آن بزرگواران
بزرگوار چه وارد آمده آیا این آهن به چه حرارت شده بر دو بران گردن مبارک چه وارد آمده باید
سیصد تیغه‌ها را نیست آن در دست شرح کرده فکر کنید حالا این غل با این حرارت آفتاب و دیگر بود و معلوم است
و آنها که همراه بودند دشمنند نمی‌آید دور این غل چیزی بپیچند که نرم باشد برای آنکه این
غل آهنی است بگردن‌ها کرده‌اند این دم او تیز و این دم آن تیز و معلوم است از بالا و پایین مجروح
میکند حلق یعنی غل چه چیز است این را عرض کنم غل چه چیز نیست به دست میکنند از بالا تا پایین
دست را با آن می‌بندند غل که زنجیر نیست به دست می‌بندند و برای اینکه دستها را از این طرف
و آن طرف ببرد این سو بگردن هم قفل میکنند با زنجیر به این طور که کرده‌اند این دست به این جا خواهد ماند
دیگر نمی‌شود دست را حرکت داد حالا چون دست را با گردن به هم جمع کرده اسم این غل میشود
و این غل را در عرب جامعه میگویند معنی جامعه یعنی غل است اینکه غل جامعه میگویند روضه خوانها
غلط میکنند به دلیل اینکه جمع میکند جامعه یعنی غل جمع میکند دست را با گردن اینکه
عرض کردم حالا آیا می‌بینید این شتر لنگ را که حضرت سوار آن سوار کرده بودند بار به چه
میبردند خشونت شتر را ببین این حرکت شتر هم را ببین دیگر کجا رسید اگر لنگ هم باشد

حالا ما

حالا آیا می‌بینید این برای آن حضرت زیر پایش درست کرده‌اند آیا وقتی که آوردند آیا پالانی زیر پای ایشان
که انداخته بودند بسیار کریه آن نمی‌دانید بلکه شتر را سوار کردند بر قتبها که به پالان نداشت زیر پای
نداشت ولی به دیده‌اید قتب شتر را آن چهار چوب است که درست میکنند از بالا و پایین چوب دارد
از بالا هم چوب دارد آن حالا باید بالای این چوبها نشسته‌اند و دیده‌اید نه این پالان شتر است
و گوشت است و نازک و بار معلوم است و دیده‌اید که جهاز شتر را از چه درست میکنند نمی‌دانید
از چه درست کنند نمی‌آید از پارچه نرم و نازک درست کنند بلکه از این پلاسها و گلیمهای
سیاه کلفت زبر خشن درست میکنند و زنها را بر این قتب سوار کنند آیا چه حالی دارد
بار چه گمان میکنید آیا که انداخته بودند برای علی بن الحسین علیه السلام بسیار که ته کنند در زیر پای خود
نگذارد و نه غیر نگذارده بودند خاکم بر سر این دروغ که بدتر از همه اینهاست و بدتر از این دروغی
نیست الحمدلله پاهای مبارک او را هم زیر شکم شتر بسته بودند باز اگر پاها بسته نبود کار
پا را برداری روی جهاز بگذاری اندکی زخم او نافه شود و لکن پاهای بسته این جهاز سخت
پشمینه این قتب شتر این چهار چوب این پاها مجروح شده و از آن خون آمده و در این آفتاب
گرم این خونها خشکیده آیا چه حالی است و دست را هم غل کرده بودند باز اگر دستی باشد دست میگذارد

کاهی روی جهاز قدری بسته میشود و می‌نشیند یکمرتبه خورده حالتی پیدا میکند دستهای مبارکش
غل کرده پاهای مبارکش زیر شکم آن شتر لنگ بسته پس ببینید آن ساقهای مبارکش چقدر
مجروح شده بود و ران مبارک چگونه زخم شده بود و باین ترکیب بسر منزل [illegible] را
ببرند چه خواهد بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین تمام شد مجلس دوم

مجلس سیم روز پنجشنبه بیست و سیم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی
اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من یخرج و معاندی فی الدنیا و الآخرة من الآن
الی یوم الدین خداوند عالم جل شأنه در کتاب مبارک خود میفرماید ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین دیروز سخن در عرش حیات بود و چون حیات یکی از ارکان عرش خداوند عالم بود
و سخن در ارکان عرش بود از اینجهة خواستم رکن حیات سوم هم شرح داده شد با کلمه از ارکان عرش خداوند
عالم چهار رکن است و مراد از عرش خدا ملک خداست و تمام ملک خداوند عالم چهار نوع

آنچه در این عالم پیدا میشود آنچه در ملک خدا پیدا میشود از موجودات چهار نوعند یک نوع خلق است
یک نوع رزق است یک نوع حیات است یک نوع موت است از اینجهة گفته شد عرش خداوند عالم
یعنی ملک خداوند عالم چهار رکن دارد و گاهی عرش خداوند عالم بر علم اطلاق گفته میشود و علم او را
عرش خدا میگویند و حاملان این عرش یعنی عرش علم را ذکر کرده اند محمد و آل محمد صلوات الله
علیهم اجمعین اند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم پس او است عرش علم و حاملان
این عرش حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت امام زمان صلوات الله
علیهم است و عرض کردم در همین حاملان حاملان عرش خداوند عالمند و حاملان ملک
خداوند هم هستند زیرا که ملک خداوند عالم از نور این بزرگواران آفریده شده و حاملان دین
شیعه و دوستان برای این دلالت میکنند خداوند عالم محمد و آل محمد را صلوات الله علیهم از نور خود آفرید و از
نور مقدس ایشان سایر ملک را آفرید بلکه ایشان را مقدم بر تمام ملک خود بهزار هزار دهر
آفریده هزار هزار دهر گذشت و این بزرگواران بودند و هیچ مخلوق از مخلوقات نبود پس آن
مخلوقات را آفریدند چه قدر میفرماید حضرت باقر خداوند عالم هزار هزار عالم آفریده
و هزار هزار آدم آفریده و این عالم آخر آن عالمهاست و این آدم آخر آن آدمهاست

و هیچیک از آن آدمها و هیچیک از این عالمها از خاک نبوده‌اند این عالم از خاک است

پس این هزار هزار عالم همه ملک خداست اینها جمیعاً از شعاع محمد و آل محمد صلوات الله علیهم

آفریده شده و چون این عوالم از شعاع این بزرگواران آفریده شده پس همین این عوالم …

خیالات زنده همین است و همه از چیزی حاملان عرش بلکه حامل همه این چیز وجود است

یک نسبت همه زیر عرش را برپا میدارد و یک نسبت همه از بالای عرش را نگاه میدارد …

نور دیگر که هر چیزی میگیرد و دست بگیری حاملانی دست زیر این بنیت و دست نور باشد

لکن تو حاملانی از بالا و دو سال از دست تو آویخته است حالا و تو آل محمد حامل عالم

باشند نه معنی حامل ایشان این است که زیر عالم رفته‌اند و عالم را بر دوش گرفته‌اند بلکه عالم

آویخته به نور ایشان است بسته به عنایت ایشان است چنانکه فتیلۀ چراغ … قابل نور

خود نور میدارد و چراغ نور خود را برپا میدارد و هر که چراغ … بیرون

ببرند نور خود نور برپا میدارد … غروب برود نور خود …

این — و هیچ دو همچنین هزار هزار عالم را همین طور محمد و آل محمد صلوات الله علیهم برپا داشته‌اند

باید که تنها تا زنده داده قدرتش را اگر نه … را هم باشند جمله قالبها …

…

چشم عنایت را از این ملک بردارند جمیعاً فی الفور به عرصۀ عدم خواهند رفت هستی این عالم

بسته به هستی ایشان است زیرا که جمیع این ملک از نور ایشان است هستی نور چراغ بسته به چراغ است

و هستی نور آفتاب بسته به آفتاب است همچنین هستی جمیع این عالم بسته به وجود مقدس محمد و آل

محمد است صلوات الله علیهم و با این معنی و این طور … حامل این عالم آل محمد

علیهم السلام و حاملان عرش خداوند عالم آل محمد اند علیهم السلام … ایشان …

ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا خداوند عالم نگاه دارندۀ … و ما یک

آسمان و زمین است در قرآن هیچ میفرماید و در زیارت جامعه میخوانی بکم یمسک السماء ان

تقع علی الارض الا باذنه شما … و به برکت شما خداوند … آسمان …

نگاه داشته … زمین … بزرگواران نگاه دارندۀ این عالم اند و حاملان عرش

ملکند و عرض کردیم در تمام ملک چهار نوع است یک رکن خلق است و …

… نه آنکه … خالق است لکن خداوند عالم خود خالق است و حضرت …

رکن … حامل است … خداوند عالم از نور مقدس … صلوات الله علیه آفریده

از شما … نور … در و دیوار … گوئیم …

و دیوار قبال که آیا خدا خالق این نور است یا آفتاب خالق این نور است شکی نیست خدا
خالق نور است هر کس بگوید این نور را آفتاب خلق کرده و آفتاب از عدم بوجود
آورده مشرک شده و در ملک خدا خالقی غیر خدا اعتقاد کرده و حال آنکه
خداوند در قرآن میفرماید قل الله خالق کل شیئی پس وقتی خدا خالق هر چیزی
شد چگونه شایسته است بگوئی آفتاب خالق این نور است پس خالق این نور
از آفتاب صادر میشود و نه آفتاب و نه چراغ خالق نور خود نیستند همچنین
جمیع ممکنات بهمین طور است خالق همه است هر کس بگوید غیر از این کسی خالق هست
چنین کسی مشرک شده بخداوند عالم و کافر شده همچنین کسی رزق داده حضرت
امام حسن صاحب است صلوات الله علیه ولی خدا رازق است نه امام حسن اگر کسی بگوید
امام حسن رازق است مشرک شده بخدای عز و جل لکن غرض این است که امام
رکن را خداوند عالم از نور مقدس امام حسن آفریده و رکن حیات را
از نور حضرت سید الشهدا صلوات الله وسلامه علیه آفریده و حاملین رکن حیات
سید الشهدا است و حیات کل مخلوقات بسته بحیات سید الشهدا است و موت

کل مخلوقات

کل مخلوقات در انقطاع از وجود سید الشهدا است و مثل سید الشهدا در این عالم
و مثل حیات بخشی او در این عالم مانند قلب تو است در بدن تو قلب تو است منبع
کل حیات و مصدر کل حیات و منبع حیات در جمیع بدن تو ساری است نفس
او و بخشش او است اگر عضوی بقلب متصل شد حی است و جنبنده و حرکت
میکند و اگر میان روح و میان قلب سده بشود و در مجرای روح سده
پیدا بشود منقطع میشود و آن عضو از آن قلب و آن عضو خواهد مرد و ادراک و حس
و شعور او تمام میشود همچنین جمیع ملک ارتباط بوجود سید الشهدا صلوات الله علیه
دارند زنده اند و هرگاه از آن بزرگوار منقطع شدند مرده خواهند شد
و چون مردند گندیده میشوند و نجس خواهند بود و کافر میشوند و نجس و متعفن است
الذا باعث نجاست میشود مس اینها باعث نجاست میشود پس چه خواهد بود
حال کسانیکه از محمد و آل محمد صلوات الله علیهم منقطع شده اند و باینها ایمان
و با اینها سده انکار فاصله شده و توجه باین بزرگواران ندارند
منقطعند از کل حیات دارند نه والله هیچ جانی ندارند و آنها در ضرر

امو تشند خداوند در قرآن ما برای مؤمنین بمحمد و آل محمد صلوات الله علیهم و
نیست خوانده بجهة آنکه برای ایشان جان نیست و جان شعاع سید الشهدا است
و ایشان ارتباط بسید الشهداء صلوات الله علیه ندارند بلطفیکه دیروز عرض کردم
پس هر چه بجان بزرگوار نزدیکتر میشود جان او بیشتر میشود و صفای جان
او بیشتر میشود و هر چه از آن بزرگوار دورتر میشود کدورت جان او بیشتر
میشود و ادراک و شعور و حس و حرکت او کمتر میشود آیا نمی بینی او را که حس
و شعور پاشنه پای تو چه نسبت دارد با کونه صورت تو یا دست تو
البته حس پاشنه پا کمتر است بجهة آنکه او دورتر است از دل حسش کمتر است
و شعورش کمتر است لکن دست نزدیکتر است بدل و صورت بدل نزدیکتر
از اینجهة حس او شعور او و بهای او و صف و حرکت او جمیعاً
اقوی و احسن است و شرافت بیشتر دارد پس هر عضوی که بدل نزدیکتر است
شرافت او بیشتر و صف و بها و جمال و کمال او بیشتر است و هر عضوی که
از دل دورتر است البته ادراک او و بهای او و شرف او و صفای
او و جمال

او و جمال او و کمال او کمتر است و اینها همه از خواص حیاتست آنکه الله یسمع
من فی القبور دشمنان آل محمد لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین
لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها میفرماید دشمنان آل محمد گوش
دارند یعنی این سوراخ گوش را دارند لکن شنوائی نیست اگر چه شنوائی صدائی
باشد چنانکه الاغ هم صدا را می شنود ولی صدای حق را نمی شنود و حق را
نمی فهمد پس دشمن آل محمد کر و کور و بیجان است از ایمان و حق اگر چه گوش و چشم و زبان
و دست و پای الاغ را داشته باشد اینست میفرماید ان هم الا کالانعام
بل هم اضل اولئک هم الغافلون پس ایشان زنده از جهة الاغ و حیوانات دارند
ندارند نهایت مو ندارند مار هم مو ندارد و دم ندارند قورباغه هم دم ندارد اینها و بلندی شان
و اینها حیوان نیستند دو پا راه میروند میمون هم دو پا راه میرود نسناس هم دو پا
راه میروند مرغها هم دو پا راه میروند حال اینها دلیل انسانیت نیست هر حیوان نیست
دو پا هم دارد و تنش هم بالباس پوشیده سگها و تازیها را هم جل میپوشانند
الاغها هم جل دارند پالان دارند اینهم دلیل انسانیت نیست انسانیت نفس و روح و ایمان

آنست که حق را درک کند حق را ببیند حق را بشنود حق بگوید و حق بکند و دل او
با حق باشد همچو کسی صاحب روح الایمان نیست که فرمودند الناس کلهم
بهائم الا المؤمن والمؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن قلیل المؤمن اقل من الکبریت
الاحمر و هل رای احدکم الکبریت الاحمر فرمودند مؤمن کم است مؤمن کمیاب است
مؤمن کمتر از گوگرد سرخ است آیا کسی گوگرد سرخ را دیده بسیار کمیاب است پس از جهت
بجز شیعیان آل محمد علیهم السلام کسی دیگر انسان نیست و زنده بروح الایمان
نیست ان هم الا کالانعام بل هم اضل انها بهائمند منتشر سر بر چهار پایانند
و حیوانات نهایت هم با دارند و آیه که دلالت میکند بر آنکه انها حیوان
نیستند باری مقصود این بود که هرچه انسان تقربش بسید الشهداء بیشتر میشود
حیات ایمانی او بیشتر میشود و هرچه از سید الشهداء دورتر میشود حیات ایمانی
او کمتر میشود و دانستید مصدر حیات خداوند عالم است قدرتش و حیات
صفات ذاتیه خداوند عالم است و دانستید هرکس که از نزدیکتر است حیات
او بیشتر است و هرکس از خدا دورتر است حیاتش کمتر خوب بگوییم آیه

مؤمن که از دیگری است یا کافر است مؤمن نزدیکتر است پس حیات مؤمن بیشتر و ادراک
مؤمن بیشتر است نمی بینی مؤمن دقایق ایمانی را ادراک میکند نمی بینی مؤمن اشارات
احادیث و آیات را ادراک میکند و اما کافر ضروریات و بدیهیات عالم را نمی فهمد
می بینید چیزی را که شکی در آن نیست و در نهایت وضوح است و مع ذلک انکار میکند
ببینید این شخص فخر رازی میگوید چهارصد سند در حدیث غدیر خم دیدم و برای ولایت
حضرت شاه مردان باد این واقع شده باشد و اما بر بینی چطور واضح است و نمی بیند
چشم او معیوب است آنکسیکه مؤمن نیست چشم دیدن حق ندارد و مؤمن دقایق ایمان را
میفهمد و حقایق ایمانی که در نهایت خفا است میفهمد هزاران ایمان
بیان میکند پس ببینید اینها چه قدر تفاوت دارند و این نیست مگر که به قرب
و انها به بدیهیات را نمی فهمند شتر کوری هم که پیش پای خود را نمی بیند با وجود اینکه
این از بدیهیات است همچنین دشمنان آل محمد بدیهیات را نمی فهمند حالا آنچه
عرض کردم برای شما باید معلوم شود که علت آنکه این حیات در بدن آمده است
در این شخص از چیزی که مناسب با این حیات است التذاذی ببرد و لذتی از آن ببرد

و از هر چه منافی بدان حیاتست متالم شد و ببینی سنگ اگر چیزی بر او بزنی
حظی از آن نمیکند و اگر چیز نیکو که بامزاج اوست باو برسد متالم از آن نمیشود
لکن اگر زنده باشد و حیوان باشد اگر او را المی برسد متضرر میشود و یا رم میکند یا عقب
میرود یا فریاد میکند و در وجه میکند و هرگاه چیزی مناسب طبع او باو برسد
میکند انس میگیرد و رو بتو میاید و خوشحال میشود و اینست علامات حیات پس اگر کسی از خوبی
خوشش میاید و از بدی بدش میاید حیات دارد و بعینه شما سنگ است هر چه میخواهی سنگ رو
نازش بکنی قربان و صدقه اش بروی هیچ حظ میکند لکن اگر یک دلاغ باشد تا
سیخش کردی فرار میکند معلوم است جان دارد و از بدی بدش میاید اگر او را
جو بدهی تیمار بکنی و دیمی انس میگیرد و دیگر رم نمیکند از پی تو میاید علامت اینهاست
در حیوانست و جان دارد پس علامت جان اینست که از نیکو کردن باو خوشش میاید
و از بدی باو کردن متالم میشود و اگر اینطور باشد پس یکمعنی یک علامت از علامات جان هست
حیات ایمان اینها شد که مومن از معاصی بدش میاید زیرا که معاصی الم رسانند
جان است الم جان در چه چیز است الم جان در چیزیست که جان را بیاشد ضعیف کند

یا فانی کند هر چه جان را ضعیف کند یا فانی کند آن الم جانست پس باید دید هر چه جان
را قوة دهد آن چیز خوبست که جان از آن قوة میگیرد پس انسان اگر از معاصی
متالم میشود علامتش اینست که جانی دارد و چون جان دارد و تقای آل محمد و آل محمد
علیهم السلام دارد پس این علامتش اینست که شعاع آل محمد است پس شیعه آل محمد است
پس مثل شعاع آل محمد است پس میروند آنجا که آل محمد میروند و دور میشوند از آنجا که
آل محمد از آنجا دور میشوند مثل آفتاب از مشرق که دور شد نورش هم از مشرق
دور میشود و بمغرب که نزدیک شد نورش هم بمغرب نزدیک میشود و وقتی فرو میرود
نورش هم بهمراه او فرو میرود و وقتی هم که طلوع میکند نورش هم بهمراه او طلوع میکند
پس اگر کسی از شعاع آل محمد علیهم السلام شد شیعه ایشان است میفرماید انّما سمیت
الشیعة شیعة لانهم خلقوا من شعاع نورنا شیعه را شیعه گفتند بجهة اینکه از
شعاع آل محمد خلق شده اند پس چون از شعاع ایشان خلق شده اند میل دارند بهمراه ایشان
اگر بمشرق بروند یا بمغرب بروند همراه ایشانست بکجا رفتند رفتند و دنبال ایشان بوده
فرمودند پیغمبر دست زده و کمر خدا را گرفته و ما دست زده ایم و کمر محمد را گرفته ایم

[illegible]

وشیعیان ما دست زده اند کمر ما را گرفته اند آیا روز قیامت خدا پیغمبر خود را بسوی کجا خواهد برد
و آیا پیغمبر ما را کجا خواهد برد و ما شیعیان خود را کجا خواهیم برد راوی این را چون شنید از
شوق و شعف دست بر هم زد گفت دخلنا و الله بحق خدا و رب جنت بهشت شدیم زیرا که
حرفی در این نیست یقیناً که خدا جهنم نمیبرد و پیغمبر و سلم و پیغمبر متصل بنور خدا است هم که
خدا را گرفته خدا او را بجهنم نمیبرد کمر خدا نور خدا است باری آل محمد علیهم السلام هم که بنور محمد
متصل بمحمد و از طینت محمد اند آیا خدا ایشان را بکجا خواهد برد معلوم است بهشت خواهد برد
و همچنین شیعیان ایشان که از شعاع ایشان و از نور ایشان آفریده شده اند آیا خدا
ایشان را بسوی کجا میبرد اینها را عرض میکنم نه مقصودتان شنیدن تنها باشد راه دراز
طی کرده اید گرما و زحمت و تعب بر خود گذارده اید حالا گوش دهید و بشنوید با اینکه
ضبط کنید یا عمل بمقتضایش کنید شاید که خدا وعده کرده در روز قیامت بمیزان
حسابش چه چیز است بلکه تو را باین کارت عذاب کنند چرا که حجت تمام شده و پیش رو [illegible]
دارد و باری اینها را عرض میکنم سعی کنید و بنا تان باشد که عزم کنید و تا ممکن است
سعی کنید که از بدی بدتان بیاید هر کس از معاصی بدش نیاید این شخص مخلد است در آتش
الخ

جهنم صد هزار سال او را عذاب میکنند و هنوز او در آتش است هزار و هزار او را
عذاب میکنند و تمام نمیشود و نجات از برای او نیست و هر کس از معاصی بدش بیاید
و از اهل معصیت بدش بیاید اگر خدا او را عذاب هم بکند عاقبت نجات خواهد یافت
زیرا که این شعاع ایمان قائم است و زنده است و اهل جنت جمیعاً زندگانند بحیات
ایمان و اهل نار جمیعاً مردگانند از حیات ایمان هر کس از معاصی بدش بیاید بدانید که
این شخص ناجی است بجهت اینکه متصل بآل محمد است علیهم السلام علامتش توفیق این است از
خیر و نیکی خوشش بیاید هر که از نیکی خوشش آید و از نیکان خوشش آمد علامت دارد که
نیکان را اگر چه خودش از نیکان نباشد و الله العلی العظیم که با محمد و آل محمد محشور میشود
قسم میخورم بحق خدا اگر با ایشان محشور میشود بجهت چه قسم خوردم بجهت اینکه خود آل محمد قسم
خورده اند والله لو احب رجل حجرا لحشره الله معه هر کس سنگی را دوست دارد خدا او را
با آن سنگ محشور میکند بجهت اینکه از طینت او است اگر نه چرا آن را دوست نداشت
و این را دوست داشت معلوم است از طینت این بود و آب آتش را دوست نمیدارد از
طینت او نیست پستی بلندی را دوست نمیدارد از طینت او نیست سیاهی

سفیدی را دوست میدارد و از طینت اوست پس اگر کسی از طینت ما نیست نباشد
این سنگ را دوست نمیدارد و پس شما اگر نیکان را دوست دارید از نیک بنده مستثنا
اگر از نیکان خوشتان میاید نیکید مستثنا اگر چه بکثیه عوارض دنیا یک پاره معاصی آلوده که
پیدا کنید پس علامت هدایت دیانت شما و علامت اتصال شما بحیات ابدیه از نیکان
خوشت بیاید و از نیکان خوشت بیاید و هر کس ترا منع از نیکان و دوستی نیکان میکند
از او بدت بیاید علامت دیانت همین است عرض کردند خدمت امام اهل البیت علیه السلام
یا دوستی از دیانت است فرمودند هل الدین الا الحب آیا دیان غیر از حب چیز دیگر
است دیگر ایمان دیگر نیست ایمان همین است که فرض عرض کردم اگر از نیکان خوشت
آمد و از بدان خوشت آمد و هر کس ترا امر بنیکی و دوستی نیکان کرد و از او خوشت آمد
و هر کس ترا نهی از بدی و دوستی بدان کرد و از او خوشت آمد اگر حنفی تو بدانکه از خ
یکی از آل محمد میباشی از شیعیان ایشان میباشی یک پاره اتباع ابوموسی اشعری
پیدا میشوند تا چیزی از ایشان میپرسی میگویند ما چه کار داریم باین کارها در همه بدو اتباع
ابوموسی اشعری پیدا میشوند میگویند ما چه کار داریم باین کارها مردم خودشان میدانند

اگر بوز

هر کسی خودش میداند با چه انحرافها آیا میدانید معنی انحراف چه چیز است معنی انحراف اینست
در ما کار با بیان نداریم ما را چه کار باین کارها یعنی ما را چه کار با بیان پس مرد که تو چه کاره
کافری یا مؤمنی اگر مؤمنی در با کافران باید بد باشی اگر بد نیستی مخالفت رسول خدا
کرده مخالفت خدا کرده ان الله عدو للکافرین تو اگر با کافران بد نیستی پس تو
اتباع خدا نیستی اتباع رسول نیستی بلکه اگر تو مؤمنی با کافران باید بد باشی اگر کافری
با مؤمنان باید بد باشی بگو به بینم این چه مذهب است تو برا خودت درست کرده که
گوشه خانه نشستی بگوئی هر کس هر کس را خوب میداند خودش میداند هر کس هر کس به
بد میداند خودش میداند یا نیجه حرفی بوده در زدی آیا ندانستی در باب انحراف از مذهب
آل محمد علیهم السلام بیرون رفتی پس تو مذهب آل محمد و ولایت اولیای ایشان
و برائت از اعداء ایشان را نداری پس تو مخالف با قرآن هم دشمنی با کافران نداری
از جوال هر چیز و هر کس از او که بپرسی جواب بگوید من گوشه خانه ام نشسته ام کاری
باین کارها ندارم ابوموسی اشعری شده ام اینها یعنی چه تو بگو خودت چه چیز است چه مذهب
داری اگر مؤمنی بگو انها کافرند اگر کافری بگو انها مؤمن‌اند این مسئله را نمیدانم یعنی چه پس بدانید

که ادعای این جماعت دو فرقه فقط این است متشیعه اظهار دیانت فی الجمله میکنند در دنیا شان

بلند رو و بطور نفاق اظهار راهداری میکنند و با همه راه میروند که اگر یک روزی کار

بدست کفار رسید کنند اینها انتقاش کنند اگر یک روزی کار بدست مؤمنین رسید

کنند اینها انتقاش کنند میگویند ما همه را خوب میدانیم شما غلط میکنید شما که سو

لبتک بیزنید همه را خوب میدانید پس تو زید را میخواهی خوب بدانی اما چنین را هم

میخواهی خوب بدانی این نشد هر کس متصف بصفات اما چنین است از اتباع

اما چنین است هر کس متصف بصفات زید است از اتباع زید است تو چطور

همه را خوب میدانی با هر دو یا هر دو سلطنت عداوت حیات باشد عرض کردم این

یک عداوت حیاتیست که از نیا و نیکان خود شست باید و از آنچه تبرا بر نیا و آنچه

به او داری نیکان خود شست باید و از طرف از بدی بدت باید و از آنچه بیدار بدت

باید و از بدان بدت باید هر کس تبرا هم بدی میکند از او بدت باید هر کس انکار

میکند تو را الجوبه از او خوش بست باید اگر چنین کردی تو زنده اگر چنین نکردی

تو زنده نیستی و چون زنده نیستی متصل به سید الشهدا نیستی پس از سید الشهدا منقطع

شدی و هرگاه

شدی و هرکه از سید الشهدا منقطع شد از درک شفاعت جنتم خواهد رفت پس عداوت ایشان شما

حب اولیا و برائت از اعدا است پس ما جانب داریم در این کوشیده و آنها نهار از پیش خود نمیگویم

تا حدیث ندیده باشیم تا آنکه میگوییم پس اگر از صالحین نباشی ولی دوست صالحین باشی محشور

با صالحین میباشی اگر از اولیا نباشی دوست اولیا باشی با اولیا محشور میشوی خاطر جمع

باشد پس تا میتوانی سعی در دوستی حربانی کن که خدا بواسطه اینها از تو میگذرد و آیه قرآن

خوانده میفرماید ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات

ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا خداوند عالم در روز قیامت ببرکت نماز گذاران

شیعه از بی نماز ان شیعه در میگذرد و ببرکت زکوة دهنده کان شیعه از آنها که زکوة

نداده اند عفو میکند و عذاب را دفع میکند معلوم است از روضه خوانها هم که از ترس خشیة الله

اگر کسی در میان جماعتی گریه کند و دیگر با از خوف خدا یا بر سید الشهدا هرکه ام باشد خدا از تصدق

سر آن یکنفر به همه ترحم میکند پس تو خوب است اگر نه نماز گذار و نه روزه بگیر نیستی که کاری ملکی داری است

سیه داری نماز گذاران سو و چشم بخوف هم داری چه پروا نیست که ضعف بد را داری ام خدا از تصدق

سر نماز گذاران و روزه داران بر تو رحم میکند بنص آیه چنانچه عرض کردم علاوه بر آن دیگر حاجات

برای آن فی محله مقدسه عرض کنم اعظم مصیبتها اینکه بانسان میرسد مصیبت است در مال انسان
میرسد و مال انسان تلف میشود و انسان فقیر و محتاج میشود و این از همه مصیبتهای دنیا
بدتر است آدم تا نان دارد هر مصیبتی باو میرسد هیچ باکش نیست لکن وقتی که شب گرسنه سر
زمین میگذارد و نان ندارد و نمیتواند از برای خود تحصیل روزی کند آن وقت ببیند چه
مصیبتی است و چه مصیبت بزرگیست فقر بعد از مصیبت کفر در عالم هیچ مصیبتی از مصیبت فقر
بدتر نیست از این مصیبت که گذشتی بالاتر از این مصیبت مصیبت بدن است بازی
بر میدارد فقر چیزی بوده در هوای خارج بعد در مضاف تو بود دفع تو بود اثبت
لکن مصیبت بدنی دیگر خارج از تو نیست یک دندان تو درد کند تا صبح خواب نمیروی
یکجا رده چشم کسی درد بیاید از دنیا و ما فیها سیر میشود و از جمیع مالهای خودش سیر میشود
ببین مصیبت بدنی با مصیبت مالی چه قدر فرق دارد هزار مرتبه مصیبت بدن
بدتر است از مصیبت مالی همه مال را برای بدن خود میخواهی پس مصیبت بدنی با مصیبت مالی
خیلی فرق دارد و مصیبت بدنی هزار مرتبه از مصیبت مالی بدتر است دیگر بدتر از مصیبت بدن
مصیبت دل است غم دل است آدم است که اگر لقوه شد فالج شد هزار مرض که
دارد دلی

دارد و دلش که خوش است و خوشحال است باکی ندارد لکن اگر سلطان جهان باشد
در سلطنت بدن شهر تیم باشد ولی او که غمگین و محزون است نه از مال بهره میبرد و نه از بدن
بهره میبرد پادشاه دل است بدن مملکت این پادشاه است مال هم تبع این پادشاه است
وقتی این مصیبت بپادشاه برسد و دل غمین شود آدمیزاد طوریست که بجمیع مصیبتهای بدن
و بجمیع مصیبتهای مالی تن در میدهد و راضی میشود که غم دلش برطرف شود بسا کسیکه تب ملتهب
یکسال تب میکند لکن چون دلخوشی دارد میخندد و این بجهة اینست که این دلش خوش است
و دل پادشاه مملکت است لکن همینکه دل غمگین شد سر بر روی زانو میگذارد و از جمیع
مالش و از جمیع بدنش فراموش میکند نمیخواهد حرف بزند از این گذشته هر دردی که ترا
بفغان بیاورد بدل تو برسد که ترا بفغان در بیاورد شدید مصیبت بزرگی است وارد
آید از دست تو بدل تو که رسید دل درد میگیرد مال تو که تلف شد بدل تو اثر میکند مال
تو که شد در بندر غرق میشود تلف میشود احساس درد نمیکند مگر دل تو اگر دل نه در میان
باشد بدن احساس درد نمیکند عضوی که خرف شده باشد احساس درد نمیکند لکن همینکه این
بدل رسید و دل خبر شد تو بفغان میائی و داد و فریاد میکنی پس مصیبت دل و مصیبت مال

عن ابن المسیب
قال خرج امیر المؤمنین
یوماً من البیت فاستقبله
سلمان فقال له کیف
اصبحت یا ابا عبد الله قال
اصبحت فی غموم اربعة
فقال وما هی قال غم
العیال یطلبون الخبز
والشهوات والخالق
تعالی یطلب الطاعة
والشیطان یأمرنا
بالمعصیة وملک الموت
یطلب الروح فقال له
البشر یا ابا عبد الله فان
لک بکل خصلة درجات

از جمیع مصیبتها بدتر است چون این را یافتی حالا عرض میکنم که هر عضوی که جان ندارد معطل و متعفن
است که اگر خاری بان عضو رود آن عضو خبر نمیشود هر کاری بسر او بیاوری و قطعه قطعه‌اش کنی
باشد و جان در او نباشد اگر جوال دوزی باو بزنی نمی فهمد حس نمیکند پس باید فهمید
از این مقدمه شریفه که عرض کردم که همه دردها و اعظم دردها آن دردیست که بجان تو
برسد و اما بدنت و پای تو یا با مول تو که رسید اگرچه عظیم است لکن در پیش مصیبت
جان کوچک است چون این را یافتی و یافتی که جان جهان حسین بن علی بن ابیطالب است
صلوات الله و سلامه علیه در تمام این عالم آن بزرگوار بمنزله جانست یعنی روح الله یعنی
در تمام این عالم است و این عالم تمامی اعضای او و جوارح اوست پس مصیبت آن بزرگوار
برابری میکند با مصیبت هزار هزار عالم همه اعضای او بلکه مصیبتهای سید الشهداء
بواسطه اعظم مصیبتها است از این تعجب مکن مگر چه طور شده هیچ شده این عالم جانش
سید الشهداء است و از همه جای عالم خبر دارد بنحوی که جان تو از سر تو خبر دارد و چنانکه از پای تو
خبر دارد و شتربانی کنند که وقتی جان در کالبد تن او باشد جانی از سر شتر خبر دارد
چنانکه از پای او خبر دارد چنانکه از دست او خبر دارد همچنین اسم جان این عالم است

آن نیست که در دعای رجب میخوانی بهم مقدرات سمائک و ارضک حتی ظهر ان
لا اله الا انت خداوند بوجود محمد و آل محمد صلوات الله علیهم پر کردی آسمان خود و زمین
خود را تا اینکه ظاهر شد خدا لم جز تو نیست پس آن بزرگواران در جمیع این عالم هستند و در هر ذره
ذره این عالم شبیه جان در عضو حضور دارند پس چنانکه در ذره ذره این عالم هستند مانند
جان در تن هستند پس تو آن بالم جمیع شیعیان متالم میشوند نه خیال کنی که مصیبت سید الشهداء
اسم است برای همان واقعه کربلا نه چنین است اگر هیچ اعتقاد داری اعتقادات ناقص است
والله در مشرق و در مغرب عالم هر مؤمنی که باو مصیبتی رسید همان مصیبت سید الشهداء است
میفرمایند ان مع کل ولی اذنا سامعة و عینا ناظرة و لسانا ناطقا از برای ما در نزد هر شیعه
چشم بینائی و گوش شنوائی و زبان گویائی است پس در جمیع مؤمنان آن بزرگوار است پس والله
العلی العظیم قسم میخورم که هر کس بمؤمنی اذیت برساند از جهت زیارتش اذیت بسید الشهداء
رسانیده یک فحش باو بدهد والله بسید الشهداء داده و هر کس یک خار بپای مؤمنی
بزند والله بپای سید الشهداء زده همچنین تو خیال مکن که همانی یزید و همانی اصحاب یزید
اما نها قتله سید الشهداء نبوده والله قتله سید الشهداء تا امروز هستند جمیع اعدای آل محمد

جمیعاً قاتلان سید شهدا بنده که ایستاده اند و تیر بروی سید شهدا انداختند ایم ظلم عظیم است
وآن حسین با هر کشته کشته شد و با هر مجروح مجروح شد با هر مکروه بینندهٔ مکروه دید
با هر اسیری اسیر شد از اینجهته مصیبت آن بزرگوار اعظم مصیبتهای عالم شده اینکه از لطف
از این طرف هم عرض میکنم آیا نه اینست که مصیبتی که بدل تو رسید دست از کار رفته
اگر ما هم اعضای آن ولی باشیم هر مصیبتی که باو رسیده بما رسیده و ما از کار رفته ایم ما همه
علیل و مریض شده ایم باین واسطه پس علامت زندگی ما اینست که اگر بشنویم حسین مصیبتی رو
وارد آمده هر مصیبتی از مصیبتهای آن بزرگوار را که شنیدیم اگر گریان شدیم و اگر مهموم و مغموم
شدیم از اعضای اوئیم و اگر مهموم نشدیم از اعضای او نیستیم این است که خودش فرمود
ما ذکرت عند مؤمن ولا مؤمنة الا بکی واستعبر لمصابی [illegible]
اینکه گریان میشود و اشک او میریزد مؤمن عضو مؤمن است و قلب او هم که دل او هم که
شکسته چه طور دل تو نمی شکند اگر حسین دل تست و دل تو شکست آن دل از تو نمی شکند
البته باید بشکند بچیزی را عرض کنم از جملهٔ چیزهای مستحبی اینست که انسان وآدم عاشق جمیع اعضای
خود را فدای دل خود میکند سهل است تو عضو پست را فدای عضو شریف میکنی

الان

اگر سنگ بیاید بخواهد بچشم تو بخورد تو دست خود را بر سر چشم خود میگیری عضو خسیس را تو عابد
میکنی و فدای عضو شریف میکنی و جمیع تن را فدای دل میکنی از سر همهٔ تن میگذری که از دلت
مصیبتی وارد نیاید آیا نمی بینی چیزی که برای تو عارست بکشتن خود راضی میشوی که آن عار
بر تو وارد نیاید میگوئی قتل بهتر از عار است انسان از سر بدن میگذرد که جانش بلکه عار
نکشد بهمین جهه هر عظمی است که مال و بدن را فدا میکنی برای این پس معلوم شد که تو
دل خودت را دوست تر از تن خود میداری اگر همچو شد نه آن انسان آن است اگر عزیز
این شد نه آن انسان نیست بجهت آنکه این مسئله معلوم شد عرض میکنم که پیغمبر میفرماید
درست حواس خود را جمع کنید و دلهای خود را با من بدارید که حدیث عظیم است و از آن تعجیل است
میفرماید پیغمبر لا یؤمن عبد هیچ بندهٔ مؤمن نیست اسم مؤمن بر او گفته نمیشود و ایمان
بکند او یمن نیاورده لا یؤمن عبد حتی اکون احب الیه من نفسه بندهٔ مؤمن نیست مگر
الکه مرا از خودش دوست تر دارد و اگر مثل این نیز مؤمن هستی یا نه اینجا امتحان کنی
خود را پیغمبر فرموده لا یؤمن عبد حتی اکون احب الیه من نفسه وعترتی احب الیه
من عترته واهلی احب الیه من اهله وذاتی احب الیه من ذاته چند حدیث بهمان طور

فرمایش فرموده اند که بنده مؤمن نیست تا جان مرا از جان خود دوست تر دارد و عترت مرا
از عترت خود دوست دارد و مال مرا از مال خود دوست تر دارد اگر اینطور نشد مؤمن
نشده است و مؤمن نیست والله فلذا اگر وقتی جنگ است او مرده شد میان خودش
و میان پیغمبر باید پیش روی پیغمبر بگذارد و تا جان خود را بدست در برد این چه ایمان شد
بکند او اگر مردد شد میان عترت خودش و عترت پیغمبر عترت پیغمبر را بگذارد و عترت
خود را نجات بدهد چه ایمان شد مثل آن ملعونی که گفت اگر با تو همراهی نکنم و جنگ
نکنم برای تو اینها زیاد عیال مرا اسیر میکنند این چه حجتی است چنین کسی ایمان ندارد
به پیغمبر همچنین اگر مال پیغمبر را و مال خودش را بنا باشد ترجیح دهد مال پیغمبر را باید بدهد
که مال خودش را درست بدر ببرد ایمان نیاورده است که تحت این حدیث خوب گوش
بدهید که باید عمل کنید عرض میکنم وقتی شما مؤمنید که پیغمبر خود را بر جان خود ترجیح
دهید و عترت او را بر عترت خود ترجیح دهید و عیال او را بر عیال خود ترجیح دهید
بعد از آنکه این حدیث را شنیدیم بخندیدیم سند و دیدیم مطابق با قرآن هم است که میفرماید
قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها
و تجارة

و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا
حتی یاتی الله بامره ان الله لا یهدی القوم الفاسقین بگو یا محمد با ایشان که اگر شما پدرهایتان
را پسرهایتان را برادرانتان را زنهایتان را مالهایتان را که کسب کرده اید تجارتهایتان را
که از کسادش میترسید خانه ها و منزلهایتان را که در او می نشینید اینها را دوست تر میدارید
و اینها در نزد شما بهتر است از خدا و رسول خدا و جهاد در راه خدا پس منتظر عذاب خدا باشید
که عذاب خدا شما را در خواهد یافت خدا فاسقان را هدایت نمیکند و شما فاسقید و خدا
فاسقان را به بهشت نمیبرد و هدایت نمیکند بعد از آنکه فارسی آیه را هم شنیدید و فهمیدید
و حدیث را هم مطابق با کتاب خدا دیدیم حالا بیائیم ببینیم ما چه کاره ایم امروز
ببینیم آیا ما عترت محمد را بر عترت خود ترجیح میدهیم یا نه ملاحظه میکنیم می بینیم الحمد لله
ترجیح داده ایم عترت محمد را بر عترت خود پس چشم شما روشن باد که شما مؤمنید بجهة
آنکه جان پیغمبر را از جان خودتان و عیالش را از عیال خودتان مالش را از مال خودتان
عترتش را از عترت خودتان دوست تر میدارید هر یک از شما سه سال چهار سال از عمرتان
گذشته و از هر یک شما پسرها مرده اند از شما برادرها رفته اند زنها رفته اند مالها

تلف شده برادران رفته اند و شما مصیبت همه را فراموش کرده اید بعد حالا البته یاد آنها
کرده اید چه بسیار کسان از شما مرده اند و چون چندی گذشته یاد آنها نکرده اید و همه را
فراموش کرده اید لکن هزار و دویست و هشتاد سال است از مصیبت عترت آل محمد میگذرد و جمیع
میشویم بدور هم و می نشینیم جوقه جوقه و گروه گروه و برپا میداریم مصیبت ایشان را و زار زار
و بر سر و سینه میزنیم پس همانا که الحمد لله شما ترجیح داده اید پیغمبر خود را بر خود و بر پدران خود
بر اولاد خود بر برادران خود و عترت او را بر عترت خود ترجیح داده اید امروز
همه شما نشسته اید بدور هم بجهه یک پسر از هزار و دویست سال پیش برده گز کرباس خیمه او
گریه میکنید که از آتش زدند و این نیست مگر بحمد الله و لا قوة الا بالله بفضل و کرم
آل محمد از شیعیانیم و مرتبط بایشان هستیم و ان شاء الله از زنده دلانیم و تسلیم میشویم بالادم
ایشان و اکرام روایای ایشان و حمد میکنیم خدا را که دوست میداریم نیکان را و نیکان را اکرام
نه نیک باشیم و نه نیک باشیم و حمد میکنیم خدا را که از بدی بدمان میاید و از بدان بدمان
میاید اگرچه سرتاپای ما بدی باشد و اگرچه با بدان محشور باشیم بجهه عرض ... ان شاء الله
شده است و این نیست مگر از برکت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین   تمام و مجلس سیم

مجلس چهارم روز جمعه بیست و چهارم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی
اعدائهم و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم من الجن والانس من الاولین
والاخرین الی یوم الدین خداوند عالم جلت عظمته در کتاب مبارک خود میفرماید و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین چون سخن در معنی حیات بود و عرض کردم که حیات رکنی از ارکان
عرش خداوند عالم جلت عظمته است و از برای حیات دو معنی است یک معنی حیات
دنیاوی است باین لفظ باید بگوییم از برای اینکه عوام درست بفهمند اگر برای علما بگوییم
میگفتیم حیات کونیه لکن چون برای عوام میگوییم میگوییم حیات دنیاوی یک حیات
دنیاوی یک حیات اخروی اما حیات دنیاوی این حیاتی است که مردم باین زنده اند
باین میجنبند مثل سایر حیوانات و چشم ایشان چیزها می بیند و گوش ایشان چیزها می شنود
بینی ایشان بوها میبوید و زبان ایشان مزه ها را میچشد و اعضای ایشان درک گرمی و سردی

و نرمی و زبری و سبکی و سنگینی و تری و خشکی چیزها را میکنند این حیات حیات دنیاویست

و اما حیات اخروی این نیست حیات اخروی بروح ایمانی است هر کس در بدن خود

روح حیوانی دارد حیات دنیوی دارد و هر کس در بدن خود روح ایمانی دارد حیات

اخروی دارد و زندگی جاوید از برای او ثابت است و ضمیر زنده کاینست و زنده

و پاینده خواهد ماند و اما حیات دنیاوی حیاتی است منقطع و بتمام شدن این ایام

دنیا این هم تمام میشود و اهل دنیا بجز این حیات چیزی دیگر را نمی‌فهمند و نمیدانند

از اینجهت خدا فرموده یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون

حیات دنیا را می‌بینند و در صدد قوت این و حفظ این بر میایند و دفع مکروهات

از این میکنند و تمام همت ایشان در اینست که حیات دنیا را حفظ کنند خیال

دیگر ندارند بجز اینکه بروم نان پیدا کنم بخورم زنده باشم لباس میخواهم برای اینکه بپوشم زنده باشم

مسکن میخواهم در آن منزل بگیرم زنده باشم جمیع همتشان بر اینست که این حیات دنیا و زندگی

دنیا برای ایشان باقی بماند همه همت اهل دنیا برای اینست که این حیات دنیوی را حفظ

کنند زیرا که قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و تمسکوا بها بنعم

و از آخرت غافلند یعنی زینت دنیا را میدانند و از آخرت غافلند صح

دلشانرا

دلشانرا اعتمادی بآخرت و اعتنائی بحیات اخروی و دار خلود ندارند باور ایشان نشده

چیزی هم اگر میگویند محض اسم میگویند و از مردم شنیده‌اند لفظی و اسمی لفظ را میگویند

لفظ است در دلهای ایشان معنی بر آن نیست هر گاه بجای خلوتی بروند یک گوشه به نشینند

با دل خود سخن بگویند از دل خود بپرسند از حیات اخروی توجه داری در دل خود که زندگی

میکند می‌بیند در دست چیزی ندارد همین حیات دنیوی را اعتقاد دارد و در صدد قوت

دادن و دوام دادن اوست و اما مؤمنان که خدا ایشان را توصیف بایمان بالغیب کرده

و اما مؤمنان بالغیب ایمان دارند و تصدیق میکنند بحیات اخروی و در صدد قوت و نیرو

دادن حیات اخروی خود هستند و دوام و حیات اخروی و سعی در حیات اخروی را طالبند

قوت میدهند و میشوند قومی که طالب هستند که حیات دنیای را قوت دهند اگرچه آن

خراب شود و قومی طالب هستند حیات اخروی را قوت بدهند اگرچه این خراب شود

قومی آن را فدای این میکنند قومی این را فدای آن میکنند و چنانچه شما در حیات دنیا محتاجید

بغذا و محتاجید بلباس تا اینکه این بدن محفوظ بماند و محتاجید بمسکن همچنین حیات اخروی شما

غذا میخواهد لباس میخواهد مسکن میخواهد اگر اینها را برای آن تحصیل نکنید بنیه آن از هم میپاشد

و الله تعجب میکنم از کسانی که بهیچ وجه از الوجوه در صدد قوت آن و حفظ آن برنمیایند که نه
نجات برای اینها باقی میماند و چرا باید باقی باشد که به تحقیق باید باقی باشد تا به چنبه
چه اسباب فراهم آورده اند برای حفظ حیات دنیای خود چه کشتیها در دریاها ساخته اند
و چه سفر دریا و محنت دریا برای خود فراهم نیاورده اند و چه اسباب که در بیابانها
فراهم نیاورده اند و چه سفرها و چه صنعتها و چه کسبها و علوم است جمیع اینها برای
حفظ حیات دنیوی شما است پس چرا از برای حیات اخروی خود از پی صناعتی
برنمیاید از پی تحصیل رزقی برای آن نیستید از پی تحصیل لباسی برای آن تحصیل
مسکنی تحصیل او ضاعی برای آن نیستید و حال آنکه حیات دنیوی شما سالی چند است
چه بهره است که هم میگذارید میروید بارث و هم صاحبان مال را و جمع کنندگان
مال را که هر چه از مال دنیا تحصیل میکنید جهاز زنهای خود را برای دیگران درست
میکنید تو که میمیری زنت اینها را میدارد و میرود خانه شوهر ثانی که تو او را
رقیب خود میشمردی و غیرت میکردی نام او را میبرند و الحال که تو سعی میکنی در
تحصیل مال دنیا جهاز آن زن را برای رقیب خود درست میکنی که چه سعی میکنی

برای که

برای که سعی میکنی برای دختران مردم سعی میکنی و جمع میکنی برای پسران مردم جمع میکنی اگر
برای پسران خود جمع میکنی میبرند شوهر دختران مردم اگر برای دختران خود جمع میکنی میبرند شوهر
پسران مردم و اینها متصرف میشوند این مال را اگر اینها طاعت کنند با این مال تو چه منفعت
و دست حسرت بر سر خود میزنی که وا ویلا زحمت را من کشیدم تحصیل مال کردم و طاعت را
اینها با این مال کردند و به درجات عالیه اینها رسیدند و اگر از حرام تحصیل کرده باشی باز
دست حسرت بر سر خود میزنی میگوئی وا ویلا ایمان خود را دادم مشغول ذمه مردم شدم
تحصیل مال کردم برای جهاز زن خود برای منفعت پسران مردم و دختران مردم و واقعاً
برای همین است دفع تو ندارد و اگر اینها معصیت کنند با این مال تو دست حسرت بر سر
میزنی که دیدی چه کردم فراهم اسباب معصیت برای اینها مهیا کردم برای یاغیان بر ضد
گلوله خریدم برای یاغیان بر ضد اسباب و اسلحه حرب فراهم آوردم و واقعاً
معصیت همین طور است تحصیل کردم برای اینکه اینها شراب بخرند و بخورند برای اینکه
اینها معصیت کنند مال تحصیل کرده ام برای اینکه اینها بروند با آن جنده بازی کنند
لواطه کنند قمار بازی کنند پس چه حرص میزنی بر جمع مال دنیا این عاقبت حالت دنیوی

تو است اینهمه زحمت میکشی برای مردم و الله این لقمه نانی که تو بخوری و این پارچه لباسی

که تو بپوشی و بیتهای عمر خود بسر بری اینهمه زحمت ضرور ندارد و اینهمه سفرهای دور و دراز اینهمه

مشغول ذمه که باشی ضرور ندارد و هیچ احتیاج باین نیست که کردن از حرام و از ربا و از

معصیت ضرور ندارد این لقمه نانی که تو بخوری و این پارچه لباسی که بپوشی با دو نان سعی

برای تو حاصل میشود در عوض بیست و ده روز بیست روز که سعی میکنی برای تو حاصل میشود اینکه

کثرت نیست احتیاج زیاد هم که نیست اینکه حیات دنیای شما اما حیات جهت حیات

جاودان باید باشد برای آنهم غذائی است اگر باو نرسد خورده خورده ضعیف میشود

و میشود تا کم کم تمام میشود حیات اگر در صدد تحصیل غذای جانی برنیائی قوای جانی

دو هستی حیات جانی را قوت نمیدهی اما که ایمان ضعیف است اما اعتماد بانی

جانی ندارید اما تصدیق خدا نکرده اید اگر تصدیق خدا کرده بودید حیات در جهد

تحصیل غذای جانی برمیآئید و این جانی غذای او علوم آل محمد است علیهم السلام

خدا در قرآن میفرماید فلینظر الانسان الی طعامه امام در تفسیر این آیه میفرماید یعنی

الی علمه عمن یأخذه نظر کند انسان بطعام خود یعنی بعلم خود که از که اخذ میکند

غذای ان روح

غذای ان روح علم آل محمد است علیهم السلام و لباس ان روح تقوی است خدا در قران

میفرماید و لباس التقوی ذلک خیر لباس ان تقوی است که عورتهای ان روح و عیوب

ان روح را میپوشاند مسکن او ولایت آل محمد است زیر سایه آل محمد علیهم السلام مسکن دارد

پس باید در صدد غذای این روح و لباس او و مسکن او بر آمد تا اینکه ان حیات روز بروز

قوت بگیرد بر دوام بشفاید پس باید ان حیات را تقویت کرد التماس میکنم از شما ای اخوات

که اینها را همه از سمع گوش نشنوید بلکه اینهائی که عرض میکنم در دل خود جا دهید و قصدتان این

باشد که آنچه میشنوید عمل کنید نه اینکه آنچه را که میشنوید تنها بیان نمیکنید و حجت خدا را

بر خود تمام کنید باری برویم بر سر این حیات بواسطه وجود مبارک سید شهدا صلوات الله و سلامه علیه

بتحقیق فرموده شده میشود که حیات دنیا که بواسطه کرم این بزرگوار است که در دار دنیا

ایمردم زنده اند و این حیات سوای ان نعمت که بشما یقه ز راه کافوری و شقه و طاعت

نکرده این حیات سوی جمیع موجودات نعمت فرموده اگرچه اینقدر دوریم از مطلب لکن چاره باید

رسیده و عرض میکنم البته برای شما ذکر کرده اند و شنیده اید که حر بعد از آنکه با لشکر

خود آمد سر راه حضرت سوی گرفت حضرت سید شهدا دید آثار تشنگی در صحرای قرود در لشکر

تشنگی مشرف بهلاکت شده اند باصحاب خود فرمود آب بدهید بانها و هیچ تعرضی نکرد
از آب دادن بایشان و جان ایشانرا نجات داد چنانچه بحسب ظاهر اینطور بود در باطن هم جمیع کفار
و منافقین نعمت این حیات دنیائی را فرموده است و اما آن حیات حقیقی و آن روح ایمانی
را بمؤمنان انعام فرموده و کفار را از آن حیات محروم فرموده بحسب ظاهر و بحسب باطن بعضی از
صفات باطن را در این چند روز عرض کردم و عرض هم خواهد شد که چگونه بحسب باطن حیات ایمانی
و بطن ثانی نیست ولی در این دنیا حیات ایمانی را آن بزرگوار انعام که حالا عرض میکنم تا بطن
بهمین چگونه و بطن سید شهدا ء آن حیات بود خدا بمؤمنان داده و مخصوص سید شهداست و اگر آن
بزرگوار نبود جمیع مردم در مرگ ایمان مانده بودند همه از اصحاب قبور و مرده بودند برای فهم این
عرض میکنم در این کوشش بدهید اگرچه بظاهر شبیه حکایات تاریخ و قصه میاید لکن باطن آن حکمت
بسیار و فواید بسیار دارد و آن اینست که قبل از بعثت حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه
که هنوز مبعوث برسالت نشده بودند اهل عالم جمیعاً بعضی از آنها یهود بودند و یهود هم که
قبل از پیغمبر ما جمیع آنها مشرک بودند و کافر بجهت آنکه مأمور بودند ایمان بعیسی بیاورند
و عیسی مبعوث بر بنی اسرائیل و یهود بنی اسرائیل بودند و ایمان بعیسی نیاورده بودند و بکفر
و ضلالت ماندند :

و ضلالت ماندند و انکهی تغییرها و تحریفها در توریت پیدا شده بود و بت پرستیها
در میان بنی اسرائیل رواج گرفت و گوساله پرستیدند خلاصه مشرک شدند
نصاری هم که قبل از پیغمبر بودند هفتاد و دو فرقه شدند هفتاد و یک فرقه کافر
و مشرک شدند و یک فرقه بر دین حضرت عیسی باقی ماندند و مؤمن ماندند و باقی دیگر
کافر شدند که گفتند عیسی پسر خداست و کافر و مشرک شدند بخدا این هم حالت نصاری
از این دو طایفه یهود و نصاری که گذشتی دیگر مؤمنی در روی زمین نبود از آنها
که گذشتی باقی روی زمین جمیعاً بر کفر و ضلالت بودند مجوس بودند بت پرستان
و مشرکین بودند غرض جمیع روی زمین کافر بودند و ظلمت و جهل و کفر جمیع روی
زمین را فرا گرفته بود مگر آن رهبانانی که بر دین عیسی باقی بودند خداوند حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله را در همچو وقتی مبعوث فرمود برسالت بسوی زمین
و آمد در میان جمیع این کفار و مشرکین و اظهار ایمان فرمود در میان ایشان تنها تنهائی
بمردم فرمود قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله و کسی از آن بزرگوار نمی پذیرفت این مردم
و این عرب جفاکار که الان از اسلام بقدر گذشته یک کلمه حرف حالی اینها

نمیشود یکی از روز حالا انعرهای ما فهم چه میشد یکی چیزهای منجمدی نادان نافهمی
که هیچ حرف راه نمیبرند مگر آنها که در بچگی یاد گرفته اند مثلاً صد هزار بار از
پدرش شنیده که شتر جمع کن یا مثلاً برو موش خرما درست کن یا موش
دو پا بگیر همین کلمه‌ها را یاد گرفته چیزی دیگر هم راه نمیبرد و اینها را هم همین میگوید
و امثال این کلمه‌ها چند تا دیگر از این جور کلمه‌ها هم یاد گرفته و میگوید لکن اگر چیزی
از مجموعها را بخواهید حالیشان بکنید حالیشان نمیشود چیزی از لطف بخواهید
حالیشان بکنید نمیشود شعور نداراند حالا اینطور زند پس ببینید در زمان پیغمبر
و در آن عهد جاهلیت آنها چه بوده اند آن وقت چگونه باید حالی اینها کرد توحید را
که از جمیع مسائل مشکلتر است این نبوت چه پیغمبر [چه پیغمبر] توحید خود فهمیده است یا پوشیدنی
شعور غیر از این نمیکند این بزرگوار در اسمیحو وقتی آمد در میان مردم و اسمیحو میرومی
و گفت قولوا لا اله الا الله و آن خدائی که آنها داشتند و آن شخصی قبلی
که آنها داشتند که هر چه پیغمبر موحد [illegible] نمی پذیرفتند و عقبشان میکردند زیاد که
میگفت سنگ هم بر شده آنها با او میرفتند شکمبه کو نفعد با انچه در او بود پرستش

و اما آنها

میریخته در یکه اونهایتی بان بزرگوار باینند چیزهای عجب و حکمتهای عرب چشما
بیند اینید که اعظم سرها که در عالم بواسطه آن بنای خون ریزش میشود این است
که نسبت بخدای کسی حرف زنند باز اگر نسبت به پیغمبرش حرف زنند تهمتی به پیغمبرش
زنند هر گز شدن این نیست که نسبت بخدای او حرف زنند از اولش عرض کردم در نظر
این مردم مال دنیا خیلی عظم دارد و لکن اگر کسی را بمالش تهمتی زنند با وجودیکه مال
در نظرش خیلی عظم دارد و با وجود این باز نیست شدن اینکه بخودش حرف زنند بخودش
اگر حرف زنند این اعظم است دیگر اگر نسبت به پیغمبرش حرف زنند دیگر از این اعظم است
و اعظم از همه سرها است که در خدای کسی حرف زنند نسبت بخدای او بدی
کنند و بخدائی که از او می پرستند از فحش و هنه الان این صوفیه که میشنند ادعای
خدائی دارند ارشاد میکنند مردم را بچه ایشان خود حالا اگر کسی نسبت بخدای اینها چیزی بگوید
چه میکنند حالا پیغمبر میآید خدایان اینها را باطل کند بخدایان اینها دارد فحش میدهد
میخواهد خدایان اینها را بشکند از این بود که فغانی بر آورده بودند که اجعل الالهة
الهاً واحداً همه خدایان ما را میخواهد باطل کند و یکی خدا باقی بگذارد این بزرگ از ایشان

بایست مردم را بیگانگی خدا بخواند این بود که این اعظم اسرار بود برای عرب که بیاید
بگوید خدا یکیست و خدایان انها را باطل کند پس توحید را گفت و خدایان انها را
قدح کرد و انها هم انچه مقدور انها شد در نصرت خدای خود با پیغمبر کردند چنانچه نمرود
در نصرت خدایان خود حضرت ابراهیم را در آتش انداخت اینها هم انچه در نصرت
خدایان خود انچه توانستند با پیغمبر کردند و اذیت پیغمبر کردند و او بهیچوجه من الوجوه
از خدمت خود منصرف و روگردان و ملول نشد و لا زال مشغول کار خود بود
و یک و دو تا سه تا این بزرگوار ایمان میاوردند کفار که دیدند اینها هشت ده تا
شدند محاصره کردند انها را در یکی از دره های مکه و نشستند و قدغن کردند که کسی به انها
نان نفروشند و تا مدتها در شعب محصور بودند و مدتها در انجا به تعب و محنت دو دو نفر و ده نفر شدند صح
و بی نانی و بی آبی میگذرانیدند و ان بزرگوار از هر طرف و هی گفت و گفت
و گفت تا انکه جمع کثیری در گوشه و کنار از طرف او ایمان آوردند لکن خیلی که میشدند
نهایت صد نفر میشدند دویست نفر میشدند قریش که دیدند کار باینجا رسیده عزم
قتل ان بزرگوار کردند دید منفری نیست از مکه مهاجرت کرد بمدینه آمد بمدینه [illegible] صح

و تشریف

که تشریف آوردند اهل مدینه اغلب یهودی بودند که دور مدینه بودند بسیاری
از انها مشرکین عرب بودند و بت پرستان عرب بودند و آمد در مدینه و خورده خورده
بنای دعوت را گذارد و بعضی او را نصرت کردند لکن روی زمین همه کفر بود
تا انکه مدتی در مدینه بهمین حالت باقی بودند از وقت خدا فرمود مامور
بمقاتله تا حالا معین و ناصر نداشتی و حالا دیگر یار و یاور داری دیگر حالا اگر کوتاهی
بکنی و بنشینی و همین مسئله بگوئی امر پیش نمیرود و دین تو منتشر نخواهد شد عالم
شمشیر میخواهد تا امر منتشر شود حالا برو شمشیر بکش و برو پی کار خودت ان بزرگوار
شمشیر کشید و بنای غزوه و جنگ گذارد تا اینکه مکه را تسخیر کرد تا انکه صدا بلند
شد و مردم باین سبب ایمان بیاورند و لکن چون پیغمبر شمشیر کشید و بزور شمشیر جمعی را
حق صح کشت و جمعی را اسیر کرد مردم را دعوت باسلام کرد چه بسیار مردم که از ترس
شمشیر یا از طمع غنیمتها یا از طمع عزت و غلبه ایمان آورده بودند بحضرت پیغمبر
از انجهت منافقان بسیار در امت پیدا شدند لکن در اول ان چند نفری که بودند
فدائی بودند ان چند نفری که بودند و یک یک ایمان آورده بودند فدائیهای

خالص بودند کم کم دور اوش جمع شدند منافق بیشتر حالا دیگر منافقین بطعمهای
بسیار آمدند منافق بسیار شد و آن بزرگوار و آن سرور قناعت بهمین داشت
که بایشان بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله همین را اسلام قرار داده بود بهمین خون او را
حرام کرد مالش را حرام کرد زنش را حرام کرد یعنی بر دیگری از دیگر مسلمانان
انجور بودند ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم و ضمناً میدانست
اینها منافقند ولکن ابراز نمیداد و دختر بعثمان داد و از ابوبکر و عمر دختر گرفت
صبح تا شام با اینها میرفت و میآمد و صحبت میداشت آخر همه مسلمانان پاک بودند
وقتی بنای اسلام شد همه در ظاهر مسلمانان بودند و لکن چون بضرب شمشیر و طمع مال
مسلمان شدند و خداوند نازل کرده بود الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله
الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین مردم خیال میکنند که همین که گفتند
ما مؤمنیم دیگر دست از ایشان برداشته‌ایم و با هیچ نمیگوئیم و اینها را آزمایش
نمیکنیم استغفر الله بلکه آزمایش خواهیم کرد ایشان را از اینجهت حضرت پیغمبر

کلم زد

بحضرت امیر وصیت فرمود که شمشیر مکش بگذار با همان نخوت و همان برهان و دلیل با اینها راه برو
و از اینجهت پیغمبر که چشم مبارک خود را برهم گذارد و از رفت دیگر اسباب نفاق از میان رفت
هرچه در دل داشتند بروز دادند از که متغیر رسیدند بجهتی که پیغمبر چشم برهم گذاشت ریختند
در خانه او را آتش زدند و دختر او را زدند و طفل او را کشتند و وصی او را ریسمان بگردن
کردند اینها همه از راه آن کفر باطنی بود که هیچ نشناخته بودند بپیغمبر و ایمان نیاورده
بودند امیر المؤمنین اینها را بهمان وصیت پیغمبر از روی مدارا داشت تا آنکه غنای
خداوند عالم معلوم شود که میخواهد قشون برای خودش درست کند بلکه آزمایش میکند
امت را تا آنکسیکه حقیقةً مؤمن است از آنکسیکه بطور نفاق آمده ممتاز شود آیست که
بحضرت امیر فرمودند تو بسبب آزمایش این امت شمشیر مکش و صبر کن او هم دست برهم گذاشت
و اینها هم آنچه در دل داشتند بروز دادند اگر آزمایش نمیکرد معلوم نمیشد و الا سبب چه بود
که بیست و سه سال زحمت کشید بجهتی که چشمش را برهم گذارد و چهار نفر باقی ماندند باقی دیگر
کافر شدند چنانچه فرمودند ارتد الناس بعد رسول الله الا اربعة همین سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار یاسر باقی ماندند باقی دیگر جمیعاً مرتد شدند بعد از آنکه حضرت سکوت اختیار

کرده و از حق او به مقاتله دست کشیده در مجالس ایشان تشریف میبردند و همه را بر باطل و گمراهی میدیدند

نکردند تا ایشان بگذارند و حرف با ایشان نزدند مشغول سیر فرمودند شما را اگر قسم میدهم آیا پیغمبر نگفت

علی را دوست میدارم آیا پیغمبر نگفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه میگفتند بلی میاوردند

این تدبیر را فرمود عمداً که فرمود قسم یاد کرده ام که ردا بر دوش نگیرم تا قرآن را جمع

کنم تا اینکه ایشان وصیتی بکنند بروند در سقیفه بنی ساعده جمع شوند و آنچه میخواهند

بکنند معلوم است خیال داشتند والا چه وقت قسم بود و چه وقت قرآن جمع کردن بود

قرآن جمع است احتیاج بجمع کردن نداشت مگر حضرت امیر فراموشش میکرد قرآن را

مگر در ایام خلافتش نمیتوانست جمع کند پس اینها بهانه بود که از خانه بیرون نیاید

بجهت آزمایش که هرکه رفتنی است برود پی کار خود اهل حقیقتم را میخواهد چه کند در

دورش بجهت از این نجاسات و از این منافقان بودند همه را متفرق کرد لکن مومنان

خالص باقی ماندند بجهت اینکه فورا خدا اینها را نشود برهانی میآوردند لکن کسی از ایشان

نمی شنید مگر بطور ندرت که تا ایمان میآوردند دیگر باقی روی زمین کفار و مشرکین

بودند اما که انصاری هم که متفرق مانده بودند اینها کافر شدند بجهت اینکه محمد صلی الله علیه و آله

نفرموده

تشریف آوردند و اینها اسلام را بر هم زدند چه جمیع روی زمین کافر و مشرک بودند

لکن آثار اسلام و سخنهای پیغمبر بظاهر میان مسلمین باقی بود با بالای گلدسته ها فریاد میکردند

اشهد ان محمداً رسول الله نمازی میکردند علی الرسم روزه میگرفتند موسم حج که میشد

حجی میرفتند این اسباب بظاهر اسلام و صورت اسلام بظاهر این کفر باقی بود

و آثار دین فی الجمله بظاهر بعضی بود و لکن بطور حقیقت همان چهار نفر زیادتر نداشتند

خورده خورده ابوبکر رفت پی کار خود عمر را خلیفه خود کرد و عمر هم چندی بود او هم

رفت پی کار مرده اش عثمان را خلیفه کرد و بهمین طور چندی گذشت تا آنکه رفت حضرت

امیر خلیفه شدند لکن حضرت را خلیفه چهارم میدانستند و مردم هم اعتمادی که به آنحضرت

داشتند با این بود که خلیفه چهارم است و الا میخواست حضرت امیر سنتی از سنتهای

ابوبکر و عمر را تغییر دهد نمیتوانستند شنیدند حتی آنکه نماز تراویحی که عمر قرار داده بود

و مردم نماز سنتی را بجماعت میکردند حضرت امیر بامام حسن فرمودند برو با اینها

بگو نماز نافله بجماعت مشروع نیست و بدعت در دین است تا حضرت امام حسن

این را فرمود فتنه ای خود حضرت امیر فغان بر آوردند که واعمراه علی میخواهد سنت

نور را از میان برداره حضرت دیدند به غوغائیست در میانه لشکر فرمودند چه خبر است عرض
کردند قشون همچو میگویند فرمودند جواب همان ترکیبها که همچو اینها بکنند مقصود این است که
هر حضرت امیر بطور بوده همین قشونی که در صفین قشون حضرت امیر بودند پنجاه هزار نفر
قشون بودند پنجاه نفر شیعه توش نبود باقی دیگر همه شان چهار یاری بودند و حضرت امیر را
خلیفه چهارم میدانستند و بهمین با حضرت بیعت کرده بودند که تغییر سنت شیخین ندهد
لکن باز آثار اسلام در ظاهر در میان بود یکپاره نمازی میکردند روزه در میان بود
باز آثار پیغمبر در میانه بود باز اینهائی که بودند سعیشان همین بود که در اسلام بطور ظاهر
باقی باشند اگرچه در باطن چهار یاری باشند در زمان حضرت امیر معاویه بر خواست
و ادعای خلافت کرد و بعنوان خویشی عثمان طلب خون عثمان خواست بکند از
آنحضرت مردم را دور خود جمع کرد و او را هم عثمان حاکم کرده بود وقتیکه عثمان
مرد یاغی شد بحضرت امیر ادعای خلافت برای خودش کرد و مردم هم که اینها کی
چهار یاری را داشتند و هم او را گرفتند و او را خلیفه خواندند خورده خورده معاویه
غلبه کرد و مسلط شد بر بلاد مسلمین و بلاد مسلمین جمع بود در زمان عمر و عثمان بقدر هزار
شهر

شهر تسخیر شد چه بسیار از هند و سند و چه بسیار از ما وراء النهر و ترکستان و ترکیه
و اینهمه ترکمانهائی که هستند اینها همه و خلق مسلمان بودند هیچ لکلکه نه اینست که ایمان ترکمانها
و ترکیه از اسلام خبری ندارند هستند در ظاهر خود را مسلمان میدانستند و میدانند خدا درست
مسلمان گفته میشوند باری جمیع ترکستان و ترکیه و ترکمان و افغانستان و دیگر از
اطراف جمیع هند و حجاز و جبل عامر و شامات و آن بلاد عربستان تا نزدیک مغرب
از آن طرف تا قسطنطنیه همه در دست اسلام بود آنهائی هم که اسلام نیاورده بودند همه
در دست مسلمانان بودند تا اینکه همه در ذمه اسلام در آمدند بلاد اسلام وسیع شده در تمام
در روی زمین نماند مگر اینکه معاویه برای اینها خلیفه شد نه خیالشان برسد که معاویه
امان شام تنها را داشت این بلاد جمیعا تصدیق معاویه کرده بودند این رکن سنی گری هم
که در مردم بود کسی دور حضرت امیر نماند حضرت امیر میفرمود ما هی الا الکوفه اقبضها
و ابسطها و خود حضرت در کوفه بودند تا مدتی حضرت در اینجا بود و چند نفری
شیعیان او در کوفه بودند و باقی دیگر خلیفه چهارمش میدانستند و از آن باب تمکینش میکردند
هر بهمین طور بود تا اینکه معاویه غلبه کرد و بعد از آن همه جنگها و کشته شد که در

صفین شد و منحوست خون عثمان را بگیر و مردم را بهیجان آورده بر آن بود که بایطور بود تا حضرت امیر از
دنیا رحلت فرمود معاویه تنها فوقیت گرفت بلا مانع شد چندان بیعتی هم برای امام حسن محقق
نشد کسی تصدیق نکرد آنحضرت را مگر بعضی هم که تصدیق کردند چهار یاری بودند بایطور تصدیق
کردند که او خلیفه پنجم باشد دیگر نه امامی بود که او را امام سید شباب تشیع هم بودند که او را امام
میدانستند از این جهت همینکه معاویه بنای عداوت با امام حسن گذارد هر چه قشون بود حضرت را
ول گذاردند و همه میرفتند پیش معاویه و دور امام حسن کسی نماند مگر آنها که بعد از علما
پنجمی هم منحوس شدند دیگرها می‌رفتند بطرف معاویه معلوم است ایمانی که ندارند میروند
لکن باز آثار عدم در میان مردم بود و خورده خورده تشیع هم در عالم بیشتر شده بود
به تشیعی خاک بر سرشان همین طور شیعه‌ها بودند که بامام حسن میگفتند السلام علیک یا مذل
المؤمنین تا کی در خانه نشسته برخیز بیا از خانه بیرون اینطور اعتراض بر حضرت میکردند
ولکن شیعیان هم که کاری دست و دین و مذهب داشته در عالم بودند کم کم زیاد شده بودند
لکن بعد از آنکه امام حسن دید کسی جز او نیست معین ندارد رفت بالای منبر خطبه خواند [illegible]
و مردم را بمحاربه خواند و طلب یاوری کرد هیچکس سر بالا نکرد و بیست نفر برخواستند و عرض کردند
ما مالک نیم

ما مالک نیستیم مگر جانهای خودرا دیگر چه یاری نمود وقتی دید اینطور است بنای صلح را
گذارد با معاویه که من تمکین کردم که تو خلیفه باشی من در گوشه خانه بنشینم نه دعوی امامت باشد
نه کسی هم کاری داشته باشد معاویه هم روز بروز کینه‌اش زیاد میشد از کینه‌های بدر و احد
که در جاهلیت داشتند آل ابی سفیان در دلشان بود خورده خورده اینها قوت گرفت و حالا
میخواهد تلافی کند و آنچه که روایت و سند درست کامل دیدیم که عمر نوشته بود بمعاویه
نصیحت کرده بود او را بلات قسم بعزی قسم که فرزندان محمد نیاورده‌اند شما هم ایمان
نیاورید اینها دشمنان خدایان ما هستند نتوانستید اینها را از روی زمین بر اندازید ولکن نتوانید
مجاهده کنید بعداوت با ایشان بلکه با ایشان بشمشیر خورشان جنگ کنید باظهار اسلام با اینها
عداوت کنید همین کاغذ را معاویه داشت تا بعد از آنکه سیدالشهدا هم همینطور شد عبدالله
عمر فریاد و فغانی برداشت که یزید کافر ذریه پیغمبر را کشته و عیالش را اسیر کرده از دین
بیرون رفته جمعیتی از مردم را بر دور خود جمع کرد خواست انتقام خون حضرت را از یزید
بکشد به یزید خبر دادند که عبدالله عمر جمعیتی بهم زده و دارد میاید با تو جنگ کند و انتقام
خون حسین از تو بکشد گفت نقش نیست فورة من فوراة ابی عبدالله گفت نقش نیست

خون چنین است که بگوش شما رسید فرو می نشیند عبدالله را طلب کرد و او را بخلوت برد و با هم
نشستند یزید گفت میخواهی چه کنی عبدالله گفت ای یزید چه کار است کرده چنان سوگشته یزید
گفت مرحوم والد شما عمر نوشته اند خط مبارکش را اگر ببینید می شناسید گفت بلی
گفت فلانی جعبه را بیاورید آوردند از ابو سعید و بر سر گذارد و از آن مکر و حیله در دست
بود دست کرد و در جعبه را گشود و از تهی آن لوله کاغذی بیرون آورد و آن را بسر و چشم خود
مالید و بهر یش کشید داد بدست عبدالله عمر که این خط مرحوم والد شما هست یا نه گفت بلی و گریه اش
گرفت وا کرد و باز کرد خواندن دید نوشته که لات قسم که عزی قسم که هبل قسم که اینها که تمام
بمحمد نیاورده ام شما هم تا میتوانید اینها را از روی زمین براندازید لکن با شمشیر خود شان
با خود شان جنگ کنید خواند کاغذ را تا آخر عبدالله عمر اینها را که دید گفت صدق ابی از آنجا
گرفت از پیش یزید آمد بیرون گفت مردم شما بروید پی کار خود یزید آنچه کرده موافق
قاعده بوده مقصود از این بود که اینها اینطور بوده اند ایمان چه کار به پیغمبر هیچ نداشتند
خلاصه بعد از آنکه معاویه بجهنم و صیت غلط سعیش در بر انداختن ذریه پیغمبر بود بسالی
رفت بمکه بمدینه در رسید خبر مردم باستقبال آمدند نگاه کرد دید قریش همه باستقبال آمدند

و ما از انصار

و از انصار را از اهل مدینه کسی نیامده بود گفت چه طور شد انصار باستقبال ما نیامده اند همان
قریش آمده بودند یکی از جانب آنها عذری خواست گفت فقیر بودند انصار و چیزی نداشتند باستقبال
بیایند چون انصار نیامده بودند باستقبال معاویه دق دلش گرفته بود طعن برانها زد گفت
شترهای آب کش شان چه شد بود طعن برانها زد یعنی آنها آبکش بودند آنها را او
کش برده اند قیس بن سعد از بزرگان انصار بود پدرش و اضعر بزرگان انصار بود با تمام طعنه را
که از معاویه شنید گفت ما شترهای راویه مان را در جنگ بدر و حنین که با پدرت دعوا
میکردیم تلف کردیم با ضرب شمشیر با تو و پدرت ایمان آورده اید اگر آورده باشید شترهای
راویه مان در آن جنگها تلف شد از آنجهت ما فقیر شده ایم معاویه خیلی کج خلق شد گفت
با خلیفه رسول خدا اینطور حرف میزنی یعنی تو میخواهی بر ما منت گذاری که تو با ما
قبیله قریش ایمان آورده اند چنین نیست خدا و قریش بر تو منت دارند که تو را هدایت
کرده اند حالا تو میخواهی بر ما منت گذاری قیس خیلی از این حرف کج خلق شد گفت
از خیالات میرسد پیغمبر مال شما است پیغمبر بر جمیع سیاه و سفید عالم پیغمبر است نه تنها مال شما است
دفع بشما ندارد بلکه قریش شما با او ایمان نیاوردند اول کسیکه ایمان آورد علی ابن ابیطالب بود

بیاوردند آمد صح

و با شما محاربه کرد پیغمبر همچو مال شما شد که نسبت بکدورت میدهی و بنا کرد قضایای حضرت
امیر ذکر کردن و آیاتی که در شان حضرت امیر رسیده بود خواندن و احادیثی که از پیغمبر در
باره حضرت امیر شنیده بود خواندن از اینجا یک معاویه خیمه در گرفت و دید خیمه بدر او ضاعمارات
حالا خلیفه با این جاه و جلال آمده اینجا میخواهد برود و کم در میان اینهمه استقبال قیس او را
اینطور مفتضح و رسوا کند بدر او ضاعمارت گفت تو اینها را از پدرت میگوئی یا از خودت
گفت از خودم و پدرم و دید خیمه بدر او ضاعی بر پا شد منشیهای خود را طلبید گفت کاغذ
بنویسید باطراف بلاد که هر کس در هر بلدی از بلاد فضیلتی از علی بن ابیطالب ذکر کند او را
مورد مواخذه کنند تنبیه کنند و قدغن کرد که دیگر کسی نگوید قضایای علی بن ابیطالب را
این کاغذ بهر بلدی از بلاد رفت هندوستان ایران ترکستان ماوراءالنهر حجاز
مغرب شامات سایر بلاد که در تصرف او بود بهمه جا کاغذ نوشت که هیچکس در حق
زینت در قضایای علی حدیثی نگوید این کاغذ رفت باطراف جمیع بلاد و انها از خصب بودند
این کاغذ بر شان رفت چون در میان سنی قاضی و شیخ الاسلام و امام جمعه اشته که
باید از جانب آن امیر در آن بلاد باشند حالا امیر تعاتقین که هیچ کاغذی بنویسید
قاضی ها

قاضی ها و شیخ الاسلامها و امامهای جمعه همه گفتند سمعاً و طاعةً رفتند بالای
منبرها و بتملق معاویه بنا کردند لعن کردن بحضرت امیر و توبیخ و مذمت شیعیان کردن
بنا گذاردند که افکار قضایای کردن بنا کردند در اطراف عالم حکایت را منتشر کردن به همه جا سبب
می چسبید شیطان دل معاویه باین خنک شد چون وقتی که در مدینه میگشت دید ابن عباس
نشسته و بنی هاشم بر گرد او نشسته اند همه بجهة تعظیم او برخاستند ابن عباس پا نشد
معاویه از این کج خلق شد با ابن عباس گفت برای چه پا نشدی مگر نشنیده تو که ما
نهی کرده ایم که از قضایای علی کسی نگوید و امر کرده ایم که هر که از دوستان علی در ولایت ما
باشند او را بگیرند و اذیت کنند ابن عباس گفت اینی که گفته و حکم کرده از آن کینه های
پیش است که در دل داری اینها احقاد صفین است معاویه گفت خون عثمان شهید در نظر
را خواستم از علی بگیرم و شما از لج این باهم عداوت کردید ابن عباس از این حرف خیلی بدش آمد
بنا کرد قضایای علی بن ابیطالب ذکر کردن گفت حضرت امیر قاتل عثمان نیست و خون
خواهی عثمان دخلی بتو ندارد تو چه کاره که خون عثمان را بخواهی از جمله بحثهائی هم که با معاویه
کرد این بود که اگر خون خواهی عثمان سبب این است که تو خلیفه شوی پس حقاً بعد از او

عمر رسید او را هم پدرش را کشته و او ولایت بخلافت از تو اگر تو قوم و خویشی با عثمان
داری او پسر عمر بود گفت عمر را کافر کشت و عثمان را مسلمانان گفت خیلی خوب این بهتر
اگر واجب القتل نبود چرا مسلمانان او را کشتند و اگر واجب القتل بود که لایق خلافت نبود
و وقتیکه عثمان لایق خلافت نباشد پسر تو دیگر هیچ کاره خواهد بود ابن عباس قدری مدارا در خصوص حضرت
امیر کرد معاویه گفت مگر تو نشنیده‌ ما قدغن کرده‌ایم که فضایل حضرت امیر را کسی نگوید
گفت تو میگوئی ما قران نخوانیم گفت نمیگویم قران مخوان قران بخوان معنیش مکن
گفت میباید معنی قران را از ما بپرسند چه بگوئیم گفت هر طور مردم دیگر معنی میکنند معنی
کن گفت قران در خانه ما نازل شده حالا برویم معنی از ان از یهود و نصاری بپرسیم گفت
غیر قران بخوان و معنی مکن تا باکی که برهه شد معاویه گفت در خلوت بگو علانیه مگو بگذار
دولت ما برقرار باشد دید خیر ابن عباس میگوید و حرفش پیش نمیشود رفت بخانه ده هزار تومان
برای ابن عباس فرستاد انهم ساکت شد ابن عباس هم خیر غریبی بود و هم برگشت از همه
روایتی هم که از او رسیده اعتباری در ان نیست بجهة انکه محشور با سنی‌ها بوده و آیه
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا در شان او نازل شد عجب

[illegible]

[illegible] بیت المال را هم برداشت تلف کرد باری معاویه دید اینهم بد بازیئی است برداشت
باطراف نوشت که هر کس از شیعیان علی بن ابیطالب در هر جا که است باید نامهارا فاش کنند
باید شهادتشانرا در محکمه قبول نکنند همین طور که امروز این طور است همینکه اسمش شیخی شد حالا
دیگر باید هر جا برود حرمت از او ندارند شهادتشرا قبول نکنند اگر وظیفه و انعامی
و مواجبی از زکوة وغیره دارد از او منع کنند و دیگر بعد از این شیعیان امیر المؤمنین
نه بینید و از دفترها و جایزه‌ها و انعامها انها را منع کنند و اسم انها را از دفتر بیرون کنند
باز دلش آرام نگرفت گفت هر کس حدیثی در فضیلت عثمان بگوید او را جایزه و انعام دهند
مردم نا گذاردند احادیث در فضیلت عثمان جعل کردنیها حدیث جعل میکردند
میاوردند پول میگرفتند خلعت میگرفتند احادیث فضایل او را هم که قدغن بود که نگویند
و نخوانند تا یک کسی لب باین احادیث تر میکرد فی الفور گریبانش را میگرفتند که تو شیعه
و او را آزار میکردند حالا که تا یک کلمه از فضیلت امیر المؤمنین گفتی فی الفور میچسبند
بگریبان آدم که تو هم شیخی شدی احادیث که ترک شد ان احادیث را هم که در فضیلت عثمان
جعل کرده بودند ای جعل کردند و آوردند تا انکه کتابها شد و معاویه هم کردار کتابها را

[illegible] از ان [illegible] صح

در میان مردم پهن کردند و اطفال در مکتب‌خانه‌ها آنها را بخوانند اطفال بر همین بزرگ شدند
که رسول خدا اینچنین فرموده مردم فهمشان خیلی کم است شنیده میگویند دنیا تا دنیا قیامت عثمان
تا ماهان پیش اینها هم دنیا تا دنیا کوفه و بصره بود جائی دیگر را هم که ندیده بودند این کتابها هم
شهرت کرد کم کم جامع شد خورده خورده ضروری اسلام شد بچه‌ها با این کتابها بزرگ شدند
در مکتبها خواندند کم کم فضائل امیرالمؤمنین از میانه کم شد فضیلت عثمان زیاد شد آنقدر حدیث
جعل کردند که معاویه تنگ آمد گفت حالا دیگر بس است حالا هر کس حدیثی در بارهٔ
ابی‌بکر و عمر بگوید او را انعام بدهند جایزه بدهند صله با و بدهند بنا کردند طلاب
مقدس اصحاب حدیث جعل کردن شد که یا بیا مدو بگفت پیغمبر شنیده فرموده شیخین ابوبکر
و عمر امت مشهد فقد دانست یا اینکه فرموده شده عمر کلب هذه الامه یا اینکه عثمان
فرس هذه الامه بنا کردند فضیلت جعل کردن و در میان مردم منتشر کردن اینها هم
درست شد و شهرت گرفت تا اینکه کار بجائی رسیده بود جدی را جرئت در این نبود
حرفی از منویات آل محمد علیهم السلام اگر یک کسی میخواست ذکر فضیلت یک امیر اصحاب
بکند اگر میخواست حدیثی برای رفیق خود بگوید و او را هم میشناخت بطور یقین این را

محرمانه

میبرد توی خانه‌اش توی صندوقخانه او را قسم میداد که زبانش شب نباشی که بنجد شیئی را
میگویم جائی نقل نکنی از قرار میگفت پیغمبر در بارهٔ حضرت امیر اینچنین فرموده اگر حدیثی میخواستند
در فضیلت حضرت امیر بگویند تا عهد میگرفتند و شرط میکردند نمیگفتند از کثیرشان تقیه میکردند
از اولادشان تقیه میکردند نه خیالتان برسد که اینها بودند زنی مردی که سنی بوده فرزندش سنی
بود برادرش سنی بود یا پدرش سنی بود اینها بیچاره کجا جرئت اظهار تشیع بکنند گویا عرض کرده‌ام
شخصی دختر چهارده ساله از او مرده بود اینهم گریه زیادی میکرد با و گفتند چرا اینقدر گریه میکنی
گفت این دختر چهارده سال از عمرش گذشت و جرئت نکردم با او بگویم تو از اولاد فاطمه‌ای
نیستی هست از اولاد فاطمه است با و نگفتم مبادا از زبانش جسته باشد برود جائی بگوید
بگیرند او را بکشند وقتی کار باینجا رسید که ظلمت کفر فرا گرفت کل عالم را در عالم اسم علی نماند
کسیکه نامش حسن باشد نماند کسیکه نامش حسین باشد نماند عالم ظلمانی شد وقتی سید الشهداء
صلوات الله و سلامه علیه دید کار باینجا رسیده اینهم ریشه دیگر نمیتوان صبر کرد آثار اسلام بالکلیه
از میان میرود دین حق دین آل محمد است بالکلیه از میان میرود دیگر است که این ظلمت سواد عالم
بر اندازد دیدم یکی حدیثی از حضرت سید الشهداء با امام حسن عرض میکرد که چه قدر خوب بود و کار پیش

وقتی خلاصه رفت شیرین کار خیلی بد بود اگر من تو را نداشتم و زبان تو داشتی اگر دل مرا تو داشتی پی رفت

حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه دید کار باینجا رسید هم گردیان مردم در میان بنی هاشم و اصحاب

ندا در دادند که هر کس حج کرده و هر کس حج نکرده امسال حکماً باید بیاید بمکه این ندا که شنیدند اهل

هفتصد نفر از اصحاب پیغمبر و از تابعین اصحاب هفتصد نفر مثنه جمع شدند به حج رفتند

بعد بمنا که آمدند اینها یک گوشه رفتند جمع شدند در میانه اینها برخواست حضرت سید الشهدا

و خطبه خواند و فرمود ای اصحاب شما دیدید این طاغیه یعنی معاویه کار را بکجا رسانیده می‌بینید

چگونه آثار اسلام را میخواهد از زمین براندازد و امر باینجا کشیده که می‌بینید التماس از شماها

که جمع شده اید دارم و آن اینست که گوش بدهید آنچه میگویم اگر راست گفتم تصدیق کنید و اگر

دروغ گفتم بگوئید دروغ است و اگر راست گفتم التماس من اینست که بخانه‌های خود که رفتید

بقبیله‌های خود که برگشتید از هر کس خاطر جمع باشید اینها را برای او بگوئید بعد از آن

بنا کرد ذکر کردن قضایا که پیغمبر درباره حضرت امیر فرموده بود و آیاتی که در شأن آن

بزرگوار نازل شده بود میخواند هر یک را بعد میفرمود یا فلان تو از پیغمبر در این خصوص شنیده

یا نه میگفت نه خودم شنیدم که پیغمبر چنین میگفت یا آنکه تابعین بودند میگفتند از بزرگان

بعضی یاران

یا از خودش شنیدیم چنین فرمود پیغمبر همچو فرموده خلاصه بنا کردند قضایا گفتن و اینجا همه

همه صحابی و متقدمین بودند همه گفتند شنیده‌ایم که پیغمبر همچو فرموده فرمودند تصدیق

کردید اینها را عرض کردند بلی فرمودند بروید برای اقوام و عشیره خود برای برادران خود

برای اهل ولایت خود اینها را نقل کنید این خبر بمعاویه رسید و معلوم است که وقتی در شام

خبری شود و پوشیده نمیماند این خبر بگوش معاویه رسید حقد او طغیان کرد و فرستاد

پیش والی مدینه و خبری هم شنیده بود که عبدالله زبیر در آن روزها با امام حسین مسارعه

کرده بودند عبدالله قسم خورده بود که جمیع بندگان من آزاد باشند اگر من دیگر پیش

حسین بروم یا بر او سلام کنم امام حسین هم قسم خورده بود که آشنائی را با او متروک نمایم

میان اینها شکراب شده بود والی مدینه این خبر را برداشت نوشت بمعاویه او هم این

خبر را که شنید حکایت منا را هم که شنیده بود نوشت بحاکم مدینه که اختیار بیت المال

را تو باید بعبدالله زبیر واگذاری این فرمان معاویه وقتی رسید حاکم مدینه عبدالله

را طلبید و جمیع بیت المال را با او واگذاشت عبدالله زبیر هم بیت المال را همه

قوم و خویشهای خود داد و مضاعف آنچه برای همه داده بود برای خود برداشته بود

فرستاد و خدمت امام حسین مروان دید به او ضایع شد عبدالله را طلبید فحش بسیار با و داد
او هم فحش داد بمروان گفت یا ابن الزرقاء قسم بیکموی حسین را میدهم که تو و آبای تو را بکرم
ان یکموی حسین در پیش من از تو و از قات عزیزتر است ان دعوائی که با با هم داشتیم دعوای
قوم و خویشی بود و میان خودمان بود چه دخل بشما داشت مروان برداشت نوشت
بمعاویه که عبدالله این کار را بروز ما داد فی الفور برداشت معاویه کاغذی نوشت
بمدینه بوالی مدینه که باید برسیدن نامه حسین را به بیعت طلب کنی خودش معزول ... این کار را ... از زمان
حیات خودش کرد نوشت از حسین بیعت میگیری که بیعت کند با یزید پسر من با بیکه ... از من
براو طغیان نمند و راضی میشوند از حسین که بگوید در خلوت بیعت میکنم بگو باید علانیه بیعت
کنی بعد از انکه کاغذ رسید مروان آمد خبر داد حضرت را طلبیدند معاویه فرموده
سلطنت من است که بیعت نهانی فرا راضی نمیشود عرض کرد با فرمودند فردا جمعه است من
فردا بیایم در مسجد تشریف آوردند مردم هم بنماز مشغول بودند حضرت نزدیک قبر پیغمبر
ایستاد و با علم حاضرت خود فرمود هر کس مرا می شناسد که بشناسد هر کس نمی شناسد بگویم تا
بشناسد بدانند من پسر فاطمه دختر پیغمبر خدایم ای اهل مسجد آیا پیر روز نبود پیغمبر صلی الله علیه و آله

ازان خود

در زمان حیات خود مرا بردوش خود سوار میکرد و شما هم مرا برای تبرک بردوش خود سوار میکردید
حالا چه واقع شده است که صبر میکنید و مرا میکشند عبدالله زبیر دو رکعت نماز میکرد و اهل مسجد رو
بمسجد کرده بودند همه نگاه بعبدالله زبیر میکردند عبدالله دید اینجا جای قتل در پیش است از جای خود
برخواست و آمد و دست و پای حضرت را بوسید و معانقه کرد و گفت شرط کرده بودم
هر بنده که دارم همه آزاد باشند اگر تو سلام کنم همه بندهای خود را آزاد کردم
و معانقه کرد و با حضرت صلح کردند و از هم جدا شدند عبدالله با خود گفت جای ماندن در مدینه
نیست سوار شد و رفت و با معاویه هم هیچ گفتگو کرد و در حین تکلم هم نهایت احترام او
از حضرت بحد حفظ میکرد معاویه حقد او زیاد شد تا انکه وقت وفات او رسید در پسر خود
یزید را طلبید و وصیت کرد گفت ای یزید من گردن کشان روی زمین را همه برای تو ذلیل
کردم در تمامی بلاد ازست کسی برتو مقدم هم که ... واحاقت ریشه تو را بگیرد و کول اینها سه
نفر هستند ادعا کار را در جمیع مملکت تو غیر از این سه نفر کسی نیست و لکن بعد از این ازاری
تو بگوییم یکپاره دنبال عبدالله عمر میا فتنه او در دست طماع پولش بده شر او را بخوابان
میتوانی بر گردانی یا دیگر از اینها عبدالله زبیر است اگر برادو دست یافتی بند از بندش جدا کنی

که او با تو بیعت نخواهد کرد و اما حسین علیه السلام که پسر رسول خداست حالا حرفزاده و ازو حرف
زدن میخواهد حالا یزید گمان قصد بکه در دل دارد و هم سیدانم پسر رسول خداست یعنی ص
معنیش اینست بود که یعنی مردم باو اعتماد دارند و اورا نمیگذارند تو را پیروی کنند گفت
سیدانم پسر رسول خداست میدانم گوشتش از گوشت رسول خداست پوستش از پوست رسول
خداست یعنی ملتفت خود باش ولیک برای این عرضی که کردم که مقصودش از این حرف
این بود همینکه وقتی مروان کاغذ نوشت بیعت از حسین بن علی برای یزید بگیر فرمودم اگر
حسین بیعت کرد فبها والا میباید زنجیری از طلا بسازی و بپای او بگذاری و او را
با زنجیر طلا بنجا روانه کنی مروان هم آمد همین را خدمت حضرت عرض کرد فرمودند
اگر بیعت نکنم چه میکنی عرض کرد سر تو را جدا میکنم فرمودند اگر شجاعان قریش بگذارند
دیده بد او اوضاعیست گذشت معلوم است معاویه خودش این اسباب را فراهم آورد
والا یزید جرأت اینکه معاویه نداشت حالا یزید میگوید با او سلوک کن باید جور
سنجانی (?) منجوست باو بفهماند که مردم رو بانحضرت میروند تو متوجه خود باش
خلاصه وقتی سید الشهدا دید کار باینجا رسیده دید چاره نیست بجز اینکه اسباب فراهم

آورد که ادیان

آورد که ادیان را در عالم بهم کند مجلس طول کشیده مختصر کنم معالجه برای (?) هر شریعتی
مگر اینکه اسباب امتحانی در میان آورد تا کافر و مؤمن و موافق و منافق معلوم شود و دشمنی
همه بفهمند که اینها کافر بوده اند و اسباب امتحان نبود و نشد مگر بهمین حکایت تعزیه که در زمان
آنحضرت نبود آمد این کار را کرد تا عالم مردم بفهمند کفر اینها را هم در کدام ملت و کدام آئین و دینی
در ملت یهود و نصاری مجوس قتل شیرخوار اصغر جایز است معلوم است که کسانی که این اندیشه
نمیکنند و باک ندارند و آنکه هم نمیدانند پسر رسول خداست و نمیدانند پیغمبر شأنی در باره او
وصیت فرموده بود بامت با وجود این فرزند شیرخوار را بکشتند معلوم است که کافرند
در کدام ملت روایت که ان پسر که هنوز مکلف نشده و بحد بلوغ نرسیده دو را
بگیرند او را چنین بکشند و چگونه قتل که دل آدم کباب میشود از جمله آنها یادم آمد حکایت
قاسم بن حسن ان بزرگوار بحد بلوغ نرسیده بود طفلی بود بعد از انکه جمیع اصحاب شهید
شدند آمد خدمت عم بزرگوار خود استدعا کرد که یا عماه مرا رخصت جنگ بده حضرت
ممانعت کردند او را فرمودند تو طفلی مکلف نیستی که جنگ کنی و صغیری و از صغیر
تکلیف نیست بچه بچه بنا کرد گریه کردن و جزع کردن حضرت امام حسین او را در بغل گرفت

حضرت بجهة ترحم بر او و او هم از راه اخلاص بعم بزرگوار خود نقد زکیسه که قاسم تا غش
برای انها عارض شده بود از انکه بجال آمدند قاسم افتاد روی دست و پای امام و همی
دست و پای آنحضرت را میبوسید و التماس میکرد که بگذار بروم و جان خود را فدای تو کنم
آنقدر ایستاده عا کرد که حضرت دید چاره نیست و آنچه که آنچه مقدر شده و در علم خدا است که پیش
آنحضرت بود مرخصش کردند راوی میگوید وقتی بمیدان آمد دیدم یک طاق پیراهن بود معلوم است
گرمای عربستان لباس زیاد نمیشد بپوشی یک طاق پیراهن بود و یک لنگ بکمر داشت و کلاه نه
پیشش چشمم است که نعلینش بند چپش پاره شده بود چون بچه بود کوچک بود بند نعلینش باز
شده بود با همین ترکیب آمد میان میدان بنا کرد رجز خواندن بچه است لکن نسل امام است
رجز خواند و بر انها حمله کرد و بنا کرد محاربه کردن با انها بنحوی قوت بازوی او بود که شجاعت
را بارث داشت سی و پنج نفر بقتل رسانید و آنی اعادی خونخوار دور او را گرفته بودند
یکی از آن منافقین گفت حالا میروم و مادرش را بعزای او مینشانم و او را میکشم
منافق دیگر که کنار او ایستاده بود گفت اگر بیاید بمن شمشیر زند من دست بلند نکنم بروی
او نمیکنم طاقت نمیشه شمشیر دارد گفت حالا تماشا کن و شمشیر را برداشت و دوید و آمد بجانب
طفل

طفل شمشیر را چنان بر فرق او زد که او را از اسب در انداخت و آن بزرگوار در آنحال فریاد
وا عماه بر آورد باز اینجا ها چندان جگر آدم آتش میگیرد و همین جاست که میخواهم عرض کنم آدم
که می شنود دلش کباب میشود نه هم منافق نشست که سر آن طفل را از بدن جدا کند امام حسین هم
خود را مثل تیر شهاب بر بالین نور دیده برادر رسانید و دید آن ملعون نشسته میخواهد سر
قاسم را از بدن جدا کند شمشیر بدست او زد و دستش را انداخت آن ملعون عمر سعد
از دور بود فریاد کرد که حسین مرا کشت این هم قوم و خویش بسیار داشت همه بیاری او رو آوردن
آمدند و جنگ مغلوبه شد در همین جا شما بدانید که چه طوفانی بر پا میشود چه غباری
بر میخیزد و در همین موقع بنای جنگ مغلوبه شد و حضرت هی حمله میکرد و این از روی
زور آورده بودند که این مرد را از چنگ حضرت خلاص کنند همه طوفان و این غبار خاک
بسرم که همه این جنگ بر روی جسد قاسم بود این غبار نه بطوری که باشد معلوم است که دیگر
چشم چشم را نمی بیند جنگ جنگ مغلوبه شده بود و جثه نازک طفل در زیر دست
و پای این اسبان پامال شد تا اینکه حضرت سید الشهدا علیه السلام این قشون
را که دعوا میکردند متفرق کردند و قشون متفرق شدند و غبار آرام گرفت

دیدند این طفل در زیر دست و پای اسبان دارد جان میدهد و لکن بی‌حضرت
باور نرسید که دید دستی پای از او حرکت میکند دید بدنش پامال شده نعلهاست
بر او بسیار گران آمد فرمود نور دیده بر عمت دشوار است که تو او را بخوانی
و جواب ندهم و چون جواب دهم یاری او برای تو نفعی نبخشد بعد فرمود
از رحمت خدا دور شوند آن جماعتی که تو را با لب تشنه کشتند و حال
آنکه وحشیان در بیابان سیراب بودند راوی میگوید دیدم او را برداشتند شد
در بغل خود گرفتند و بسینه چسبانیدند و روانه شدند راوی میگوید دیدم

پاهای قاسم بر زمین کشیده میشد

و بر زمین خط میانداخت و او را

آورد در کنار کشتگان

اصحاب خود انداخت

تمام شد مجلس چهارم

بلغ قبالة

[illegible]

مجلس پنجم روز شنبه بیست و پنجم شهر محرم الحرام من شهور سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
و غاصبی حقوقهم و منکری فضائلهم و ناصبی شیعتهم اجمعین من الجن و الانس من الاولین و الاخرین
الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مجید خود میفرماید ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین سخن در این بود در تفسیر این آیه شریفه که زندگانی روح است در تن انسان
و زنده کسی است که مومن باشد و هر کس روح الایمان ندارد زنده نیست بجهة آنکه در راه
حق نمیرود و صفت مردگان است چنانکه چشم مردگان نمی‌بیند چشم اینهم حق را نمی‌بیند
و چنانکه گوش مردگان نمی‌شنود گوش اینهم کلمه حق را نمی‌شنود و چنانکه اعضای مردگان
حرکت نمیکند اعضای اینهم بخیر و براه خیر و راه حق حرکت نمیکند و همچنین اگر صفتی مردگان
دارند اینهم در راه حق و در راه دین همان صفات را بعینه دارد اگرچه در راه باطل
چشم او ببیند گوش او بشنود اعضای او حرکت کند از اینجهة خداوند عالم

ایمان را حیات قرار داده می‌فرماید استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی
اگر پیغمبر شما را بسوی حق میخواند شما قبول کنید از او بجهت آنکه او شما را میخواند بسوی آن چیزی که
سبب زندگی و حیات شما است از او بپذیرید آن چیز را که او دعوت میکند شما را تا آنکه
شما را زنده کند و شما را حیات جاوید ببخشد پس آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده
او سبب حیات حقیقی است و حیات اخروی و حیات جاویدان هر کس از او پذیرفت
زنده شد و هر کس از او نپذیرفت داخل مردگان خواهد بود نتیجه در اینجا بود و میخواهیم بگوییم
این حیاتی که دعوت پیغمبر و شریعت پیغمبر است بواسطه سید شهدا صلوات الله علیه در عالم منتشر
شد و او سبب حیات کل خلق شد بسبب حیات اخروی جمیع این همه مؤمنین شد
شنیده اید این حدیث را که در روز محشر مؤمنان هزار صف میایستند و نهصد و نود و نه
صف آنها بواسطه سید شهدا صلوات الله و سلامه علیه به بهشت خواهند رفت و نجات
خواهند یافت و آن یک صف دیگر سید شهدا سلام الله علیه و سایر ائمه طاهرین علیهم السلام
هم شفاعت میکنند و نجات میدهند غرض اینست جمیع آن هزار صف نجات و حیات یابند
و حیات ابدی بواسطه سید شهدا صلوات الله علیه پیدا میکنند حاصل نتیجه در اینجا بود و در اینجا

دیروز قدری

دیروز قدری عرض کردم تتمه آن نتیجه را اگر خدا بخواهد امروز عرض کنم ولی جمیع شما انشاء الله
توجه تام خواهید کرد و دل بدهید تا اینکه انتفاع کامل و ذخیره کامل برای خود درست کنید
و توشهٔ تحصیل بطوری برای خود بنمایید از این منبر که بر دارید ببرید پس عرض میکنم این خلق را
خداوند عالم قادر است خلق کرده و خداوند حکیم است باید مطلب را خوب بگوییم تا این مطلب
فی الجمله سر و صورت بگیرد و الا مطلبش باید ده روز طول بکشد خداوند عالم این خلق را
آفریده و خداوند عالم حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند پس این خلق لغو و عبث و لغو نیافریده
ما راضی نیستیم کارهای لغو بکنیم خدای حکیم چگونه کار لغو میکند این آسمان با این عظمت
و این خلق روی زمین لغو بلکه هزار هزار عالم را خداوند عالم بنا کند بی سبب بی جهت
بیحاصل و ولی که چگونه میشود پس خداوند حکیم این خلق بلغو و عبث نیافریده پس برای خلقت
این خلق فایده ایست و فایده آن اینست که اینها را خداوند عالم آفریده که بحیات جاویدان
و نعمت ابدی سرمدی برساند و اینها را صاحب قدرت کند و صاحب نعمت و ثروت
کند دائماً و دائماً جود و فیض خود را بر اینها بریزاند و دائماً رزق بدهد و دائماً او جواد باشد
و سائلین از او طلب کنند و او عطا کند بفارسی هم گفته اند در صحبت قدیم هم

خدا فرموده میفرماید خلقتکم لتربحوا علیّ و ما خلقتکم لاربح علیکم میفرماید که شما را خلق
کرده ام در شما از برای منفعت بر دیده و شما کرم کنم شما را خلق نکرده ام که از شما سودی
ببرم و منفعتی از شما بمن برسد پس این شعر فارسی که گفته شعر من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم شعر صحیح و درست است و آن جودی که مقصود خدا بود
رسانیدن خلق بحیات ابدی بود حالا این که خداوند بجمیع مردم یکسان بدهد
یا تفاوت بگذارد در میانه اینها اگر بجمیع مردم یکسان بدهد از عدل و انصاف
نیست اگر آن خلقی را که صاحب صفات حمیده و صاحب خصال کریمه و صاحب علم و فضل باشد
و او با آن فاسق فاجر بدکار بدعمل کفور را هر دو را باید مشترک کند و بهرمند حیات ابدی
بدهد و بهره قدرت و نعمت و عزت بدهد این از عدل نیست ظلم است بنیکان که مثل بدان
اگر نیکان را مساوی با بدان کنند حیف و ظلم به نیکان میشود و اینکه میان ایشان بوده بجهة
مستحق نمیشد داده و از این نیکان نیک و بد پیش خدا یکی نخواسته و خدا حق
از این است که نیک و بد پیش او یکی باشد پس خداوند میزانی و حساب معینی
قرار داده شریعتی در میان گذارد و دین میان مردم فرستاد و امر کرد مردم را بمیزان

قابلیت های شما این شریعت است هر کس باین میزان درست آمد باین شریعت عمل کرد و تحقیق
این اندازه است هر کس بکند و تحقیق این است شریعت قرار داده اندازه و پایه یا برای خیرها قرار
داده که هر کس در هر اندازه باشد او را باین پایه حیات ابدی بدهند یا بیک مقصود این بود
که این شریعت و این چیزها را خداوند عالم در میان مردم گذارد و لکن این شریعت
هیچ بی سبب و بی جهت و بی مناسبت نیست بلکه آنچه امر بآن شده صلاح عباد
در آن بوده و هر چه نهی از آن شده فساد عباد در آن بوده آنچه که بآن امر شده
آن خیر است و آنچه از آن نهی شده آن شر است پس خداوند عالم از راه رحمت
خود پیغمبران برای ما فرستاد و ما را بخیر و صلاح و شر و فساد آگاه فرمود بواسطه
پیغمبران پس شما منت ننهید بر پیغمبران که گرویده ما بشما ایمان آوردیم و شما هم
گفتید شنیدیم یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علیّ اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین اگر کسی ترا بگوید طبیب ترا بگوید
زهر فلان مخور و تو نخوری حالا آیا منت میگذاری بر طبیب که تو گفتی زهر را مخور
و من اطاعت کردم و نخوردم و هلاک نشدم یا ممنون طبیب که ترا از خوردن

زهر منع کرده و ترا از نجات داده والله هر آینه طلب هدایت همنوالی پیغمبر و همنوالی خدا
باید بود که خیرات را بجا نموده اند و ما را از شرور نهی کرده اند اگر موفق شدیم له الحمد
والمنه واگر عصیان کردیم مذمت از برای خود مائیست خود بخود ظلم کرده‌ایم ان الله
لا یظلم الناس شیئاً ولکن الناس انفسهم یظلمون پس صدور دین و صدور شریعت این است
بفهمید چه عرض میکنم که نکته‌ها اینجاست آنی که عرض کردم تو شنیده بودید این است
که صدور دین و صدور شریعت چنین است که هر حرکتی هر سکونی هر قولی هر فعلی هر خلقی هر حالتی
از حالات شریعت نیست که خیر او را خدا گفته باشد و شر او را خدا گفته باشد
انبیا رونی خداست و چنین است و خدای رؤف رحیم صلاح و فساد کلی خلق را
نموده پس در جمیع اعمال خیر مردم را فرموده و رضای خداوند در آنست و از جمیع
اعمال شر مردم را منع نموده و گفته غضب من در آنست و اظهار رضا و سخط خود
مطلع کرده آیا میخواهی رضای خدا و سخط خدا را بطور اجمال عرض کنم خداوند عالم
ذاتی است قدیم و تغییر و تبدیل در ذات او نیست خدا هرگز خوشحال نمیشود که پس
از کج خلقی که برای اوست و کج خلق نمیشود پس از خوش خلقی که برای اوست تغییر

در ذات

در ذات او راه نمی‌یابد غضب بکسی نمیکند خورسند از کسی نمیشود ولکن زهر قاتل
آفریده و خاصیت آنرا مرگ قرار داده و نام آن مرگ غضب خداست و شفائی
و تریاقی قرار داده و از برای آن اثری قرار داده که نجات از مرگ است اسم آن
نجات رضای خداست پس کسانی که تریاق میخورند لازال از مرگ نجات پیدا میکنند
و داخل رضای خدا میشوند و اهل رضای خدا میشوند و کسانی که زهر قاتل میخورند
و میمیرند بهیمه که مردند داخل در دریای غضب خدا شدند برای ذات خدا تغییر حالی
نیست و برای خدا هیجان خیالی نیست آنکه نمرده است و نمیرد تویی آنکه تغییر
نپذیرد تویی از حالی بحالی نمیشود شدید شوی و تو تغییر را برای او حاصل نمیشود شدید شوی و تو
پس رضای خدا آثار اعمال خیر است هر کس آن اعمال را مرتکب شد آن آثار خیر باو میرسد
برکت رحمت نعمت عزت ثروت دولت همینها رحمت خداست که شامل حال
شخص میشود همینها جنت دنیای خداست و در آخرت هم جنت است و نعمتهای
اخروی در آن است همچنین هر کس مرتکب اعمال شنیعه شد آثار شر براو نازل
میشود و آن بدیهاست که برای معصیتها مقرر شده ذلیل میشود و مریض میشود

مال او تلف میشود فرزندش میمیرد همان آثار دارد غضب خداست و همان جهنم دنیای خداست

و خدا را جهنمی هم در آخرت هست زیرا اعمال جزوی و آثار اعمال جزوی پس از آنچه عرض کردیم

معلوم شد که برای هر عمل کمالاتی نیک است و آثار نیک برای آن مترتب میشود و رضای خدا در آن هست

و کمالاتی بدی است و آثار بدی برای آن مترتب است و غضب خدا همان است همین نحو حالت صدق

دارد که آثار خیر در آن هست رضای خدا همان است و کمالات کذب دارد که آثار شر در آن هست و غضب

خدا همان است همچنین جمیع اعمال همین است همین دست سیلی بر یتیم میزند و اگر زد غضب خدا

در آن هست و آثار شر برای آن مترتب است و اگر همین دست صدقه داد رضای خدا در آن هست و آثار

خیر برای آن مترتب است باری همه دینها اینطور بود که عرض کردم تو غش [illegible] بود در جمیع اعمال خیر باید خیر و شر را

خدا [illegible] است کند اینکه مقدمه بود که عرض کردم و ثمره اش این باید در دل خود جا دهید این است که هر دینی

هر مذهبی هر طریقه که خیر و شر در دل تو جا داد آن مذهب نشو و رضا و غضب خدا از آن مذهب

معلوم میشود آن طریقه نیست آن دین نیست مذهب نیست هر که هست ادعاهای خام است

و دین حق و دین خدا آن دینی که یقیناً دین است آن است که در جمیع اعمال تو رضای خدا را

بدلالت خدا بدانی و غضب خدا را بدلالت خدا بدانی با قوه دیگر همه شما هر که [illegible] است [illegible]

حالا هر کدام

حالا هر کدام را برای تو میشمارم از آنجمله قومی هستند که بت‌پرست شده‌اند که اینها

بت میپرستند الان چهار اقلیم است در روی زمین که همه بت پرستند خیال [illegible] رسد [illegible]

شهر ایران و شهر کرمانشاه است زیرا خیلی جاها است بت میپرستند از سنگ میسازند از طلا

از نقره از چوب میسازند بتکده‌ها میسازند و در آن بتها میچینند و سجده میکنند از آن بتها

بتهای بسیار بزرگ تمثیل میسازند درست میکنند که حرکت نمیکنند از جای خود مگر روی عرابه‌ها

آنها را میکشند و در عیدها میآورند میبینی همینکه از دور آن بت بزرگ پیدا شد همینجا که پیدا شد

و برای او سجده میکنند و این دینی است برای شان بیا فکر کن ببین اگر هیچ چیزی دینی باشد این طور

دینی است ما اینجا را که خودمان نشستیم خیر از سنگ باشد که یک تکه اش را برداشتیم خدا

ساختیم و یک تکه دیگرش را سر خلا گذاردیم این چه طور خدا شد این چه طور دینی شد نقد

کلنگ بر سر این زده‌ایم تا این را ساخته‌ایم چه معنی این ما [illegible] اگر کسی [illegible]

بچه باشد کلنگی بردارد این خدا [illegible] خورد میکند این چه دینی شد چه مذهبی شد اگر از

چوب باشد یک تکه از آن بریده‌ایم هیمه میکنیم میسوزانیم یک تکه دیگرش را خدا ساخته‌ایم

این چه خدا شد اگر از طلا و نقره باشد از هر کدام هست اول در کوره آتش گذارده‌ایم

انها را آب کرده ایم و چکش بر سنگ نخند زده ایم بجائی که نمیتوانسته ایم خدا ساخته ایم آدم عاقل
هیچ چیز را خدا نمیگیرد حالا اگر هم خدا باشد باشد چه کرد برای تو خیر و شر اعمال را که تو تعلیم
میکند صلاح و فساد خلق را و خودت را که تو تعلیم کرد خیر و شر را چه میدانی آیا خودت
هرچه میخواهی خیر است هرچه نمیخواهی شر است از وقت میخواهم بفهمم که تو را ابرم آیا این
دین است اینکه دین نمیشود آدم عاقل میداند که هیچ چیزی خدا نمیتواند شد چنین خدا [illegible]
خودمان درست کرده ایم سجده برای او میکنیم تعظیم برای او میکنیم آیا در جمیع امور عالم متفکران
با همان کمتر اند خیر و شر مردم با همان میگذرد و آنچه این مذهب نیست نهانی شک نباید بکند
شبهه نباید بکند در فن چنین رفته ام بلکه حق با اهل چنین باشد اینها نیست بجز اینکه انسان
چنین باشد و انس با اهل چنین [illegible] باشد که شبهه بشود برای او و از بت پرستی که چنان
بداند که الحقیقت بت پرستی حق باشد مگر بنده و باشد و الا شک نباید بکند آدم عاقل
پس شما شکر کنید خدا را که چشم شما را بینا کرده ام فهم شما را مستقیم کرده ام که هرگز شبهه
در این چیزها نمیکنید لکن بیچاره بت پرستان و بواهوسانی هستند که پیر میکنند در روی
زمین بخیال اینکه هر کسی را و هر مذهبی را تماشا کنند ببینند چه خبر است خیالی میکنند که
بحمدالله

یکیشان اینها بر حق باشند چه مرد که گیرم این مذهب را تر شنیده و وضع اگر فهم حالا دیگر چه شد
نشستن فرم چه طور برخواستن فرم چه طور صلاح عالم در چه چیز شد حالا بزرگ عالم یکی
شد که فرم او را بزرگ بدانم و فرم بروم از او صلاح و فساد و خیر و شر را یاد بگیرم [illegible] هیچ
این چیزها را ندارد همه کس میفهمد این دین نیست نه این دین است نه مذهب است سیاست
مذکور کو هیچ چیزش هیچ قاعده درست نیست این دین نیست و آنچه معلوم شد این یکی و خلوص
داشت قومی دیگر آمدند ملتی از برای خود گرفته رفتند بمذهب یهود و چون در دل خود یهودی
هستند شک در دلشان آمد که مبادا یهودی بر حق باشد یحتمل یهودی بر حق باشد ما مسلمانیم
پس باید برویم با یهودی نشستی بالغهمی بکنیم فرم حالا برای تو واضح میکنم بطلان دین یهود را
او آنکه نیست در میان یهود امروز کتاب و نیست در میان یهود امروز شریعتی و نیست در
میان یهود عمل کننده بشریعتی نیست عالم بشریعتی نه کتاب دارند نه سنتی دارند این
تورات که در میان یهود است هر کس در مذهب یهود تتبع بکند می بیند که در میان یهود
کتاب خدا نیست بجهت آنکه در این کتاب که الان در دست یهود است نیست مگر تاریخ
پیش از موسی و تاریخ پیغمبران پیش از بنی اسرائیل و تاریخ جنگهای موسی و انبیا و حضر

کتاب آسمانی دارد و اگرچه بعضی مردم جهّال بدانند که توریت کتاب خداست کلیمیان کتابی ندارند و

نامربوطهای عجیب و غریب ذکر کرده است از آنجمله نامربوطها که در این کتاب نسبت

که حضرت لوط با دختر کوچک خود زنا کرد و قبیلهٔ فلان از اولاد اویند

و با دختر بزرگ خود زنا کرد و فلان قبیله از اولاد اویند و دیگر همین کتاب نسبت که

حضرت نوح شراب خورد و مست و لایعقل افتاد و مکشوف العوره شد و باز در همین

کتاب نسبت که خداوند تعالی شش کسی که فرق خدای بنی اسرائیل کردم و باز در این

کتاب دارند که سلیمان چندی پیغمبر بود بعد از مدتی بت پرست شد و از اینگونه خرافات

در این کتاب است که هر عاقل میگوید که این کتاب نمیشود کتاب خدا باشد پس این دین نسبت

و الهی که نسبت در میانهٔ آنها شریعتی که کافی باشد برای اهل مملکت مگر چند کلمه

حالا آیا این چیز نیست که تا روز قیامت هر شریعت و دین باید بگذرد و آدم غافل میگوید

این دین است فخر بکوبه بنیم امروز مدار عالم بر مذهب موسی و مذهب عیسی میگذرد که هر

از برهمنیه قدر ارت و کشف لطاری است که آدم از دیدن آن تعجب

میکند و شعور ندارند حرف بزنند حالا مدار جمیع مملکت بر این میگذرد و یا جمیع سیاست

مدنی

مدنی بر این میگذرد که اگر همه سلاطین روی زمین خلع سلطنت خود کنند و بطالت وحد

پس سیاست مدنی را واگذارند اینها آیا صد هرج و مرج در روی زمین رو نمیدهد

و علیهذا امر و نهی کنند از کجا میکنند از چه چیز احکام جمیع عالم را بیرون میآورند

اگر از توریت میگویند بیرون میآوریم که در توریت شان اینهمه احکام نیست و الهی که جمیع

اینها عبادتشان در بلد اورشلیم و در زمین بیت المقدس باید باشد بنص کتاب توراة

همهٔ عبادتشان در زمین کنعان باید باشد که هر کس باید در فلان مکان عبادت

کند و نیم طلب برای اینان در سایر بلاد محکم نیست و بجهة اینکه خدا میدانست که اینها در آن

زمین نمیمانند شریعت موسی برقرار است و حتی متفرق شدند از وقت دیگر زمان عیسی میآید و باید

از وقت شریعت جدید میآورد اینها را از آن زمین متفرق کرد باری مقصود این است که نیست

در این توریت چیزی که کافی باشد برای این خلق آنچه هست قریب به دوازده هزار حکم است

اگر در توریت باشد و این دوازده هزار حکم چیزی که برای جمیع امور عالم بکار بیاید نیست

و همه را خداوند فطار کرد و علما از زبان شان تمام شد کتابها در دنیا و دستها آورده

و هر عاقل که تتبع بکند میداند این دین خدا نیست در میان اینها کتابی نیست که شسته

از اینها کیست حجت خدا امروز در میان انها و خدا زمین را خالی از حجت نمیگذارد و امروز کیست
وصی موسی در میان یهود که به حفظ دینشان نه هیچ یهودی چنین ادعائی کرده که هیچ
کسی است نه کسی خودش ادعا کرده حالا که نیست آیا همه اش بهمین ملا موشی و ملا پنحاس
و ملا یعقوب میگذرد و شما اینها معصوم که نیستند چه طور باینها میگذرد و همچنین نصاری
کسی باید شبهه بکند در دین نصاری آیا این دین نصاری دینی است که کفایت خلق را بکند
هیچ نصرانی ادعا نکرده که امروز حجتی معصوم از عیسی مانده و وصی معصوم از عیسی مانده
جمعی از کشیشان شما مانده اند جمعی از رهبانان مانده اند همین خدمه کلیساها همه
شارب خمر همه فاسق همه فاجر همه بیدین و اینها همه نیست الا اینکه بمذهب پولس رفته اند
و مذهب پولس اینست که کل شریعت منسوخ است و هیچ قاعده و قانونی در دین نیست همه
دین اینست که شخص اقرار باین داشته باشد که عیسی پسر خداست و اینکه دیگر اعتقاد
بهیچ دینی از ادیان ندارند بر طبق قاعده پولس رفته اند حالا آیا این کفایت جمیع
ملک خدا میکند و خیر و شر مردم باینها معلوم میشود و شما و کلاً آیا این دینی خواهد شد آدم
عاقل هیچ چیزی میگوید و همچنین دین مجوس مجوس هم دینی در میانشان نیست از شما میپرسم

۵۰

آیا ممکن است که مدار این ملک بکار ستم و ملاکشتاسب بگذرد و با این شعورشان نه شریعتی دارند
نه دینی دارند یک کتاب زند و پازند همه اش دارند نمیدانم آیا این کفایت از هیچ جای عالم
میکند شما نه معرفتی بخدا دارند نه معرفت به پیغمبری دارند و نه کسی در میانه از اینها مدعی این
شد که امروز حجتی از جانب پیغمبری در میان اینها باشد چنانکه احدی از نصاری مدعی این نشد
که حجتی از جانب عیسی در دست نصاری است یا معصومی که وصی عیسی باشد در میانه اینها
است شما و کلاً منسوخ شدند منقرض شدند کتبشان و خودشان یکپارچه بی خبری
مانده اند و صاحب نیست در میان اینها و نیست در میان اینها چیزی که امر ملک باینها بگذرد
و سیاست مدن داشته باشد پس اگر کسی تتبع داشته باشد در عالم نظر کند و الله العلی العظیم

این واضح است صحیح

و الله العلی الغالب که مثل آفتاب واضح است که نه دین دهریان نه دین بت پرستانی
نه دین مجوس نه دین یهود نه دین نصاری اینها و اینها چیزی نیست که کافی این خلق باشد یا
داشته باشد بعضی شبهه بکنند و از دین اسلام منحرف بشوند خیال کنند که اینها حالا دینی
دارند یا چیزی در دستشان هست حالا همه شما ملاحظه کنید هیچ ندارند مگر اینها که رفته اند در
دین نصاری خیال کنی حالا انگریزی دارند شما حالا که مرقتی نصرانی هم شده ای حالا چه

ویتم که مذهب که اینچنین که کفایت خیر و شر جمیع روی زمین بکند که نهایت اسلام است و کی
کردی رفتی جهات را هم شهر رسول کردی و دین رسول را اختیار کردی حالا دین کردی دین
رسول که دین نیست و در روی زمین ملتی باقی نماند ای خدای رئوف رحیم منسوخ کرد
او باز آورد و شبه جمیع دینها را و یکچیز تازه تمسک بان نبوند شیطان بر شان نکند است
با چیز که است کمان او میرود در اسلام و مذهب اسلام است که پیغمبر صلوات الله علیه آورد
و شریعتی غرا آورد و لکن است او هم نوعا در طایفه اند شیعه و سنی حالا ببینیم ایم یا یم
ببینیم آیا احتمالی میرود که مذهب سنی مذهب باشد اولا از مذهب سنی اینها
کرند وقتیکه رسول فقط چشمش را بهم گذاشت دیگر حجتی معصوم در عالم ضرور نیست و تمام
شریعت بدست علما است اگر صد هزار سال طول بکشد علما کافی خواهند بود زمانیکه شریعت
دست علما است و حجتی معصوم در میانه نیست اینهم یک حرف بود که میخواهم عرض کنم حرف دیگری
هم دارم و آن را عرض میکنم که اگر علما بیاید که بایر مردم هم بیاید کچیزی از آن می فهمند
و آن اینست که وقتیکه پیغمبر مبعوث شد تمام مدینه شهر بود و بطور بشریت ظاهر شد
و آمد در میان مکه و فرمود قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله اول توی این بازاری که

گفت همانجا

گفت همانجا شنیدند توی بازاری دیگر هم رفت گفت آنجا هم شنیدند و در میان مردم است و گفت
قولوا لا اله الا الله هر جا صدای او رفت شنیدند بعد قال قال میان مردم شد که آدمی
آمده توی بازار میگوید قولوا لا اله الا الله مدتی هیچطور با بود بغیر از این چیزی نمیفرمود
تا اینکه جمعی ایمان آوردند و شریعتی بنا کرد گفتن تنخی از دهان حضرت که بیرون میامد
میرفت بگوش هر کس میرسید می شنیدند دیگر سایر مردم که در اطراف بودند نمی شنیدند که پیغمبر
هر روز چه فرموده بعد از آن که بمدینه آمد و اسلام بسیار شد بار تمامی نبیند که نظم عالم این
نیست که جمیع کسبه و جمیع اهل حاجتها و کاروانها دایم در حضور پیغمبر باشند و همه
یکجا جمع باشند شب و روز بلکه مردم کاسبی داشتند آهنگر باید آهنگری بکند تاجر باید تجارت
بکند هر کس کاری دارد اهل کاروانها در کاروانها نشسته اند اهل بازار در دکانها
نشسته اند چارپادارها و شتردارها دایم سفر میکنند شام میرفتند حلب میرفتند مصر میرفتند
ایلات و گله دارها و حیوان دارها و مال دارها بر سر حیوانات خود و در ایل خود بودند
نمیتوانستند روز و شب در مدینه در خدمت حضرت باشند این و قبیله ها شده چراگاهی داشتند
باید بکار خود برسند پیغمبر هم در مدینه بود ولی یکتا او طاق بود در آن میشست مسجد هم

که میرفت نهایت چهار پنج هزار نفر جمع میشدند اگر همه میآمدند و مسجد پر میشد و الا
در سه هزار نفر بیشتر نبودند بلکه اینقدرها نبودند و نمیآمدند مردم از پی کسب و کار خود
بودند یا چند نفر مردمانی بیکار خوش نشینی که بودند و کسب و کاری نداشتند اینها روزها
جمعیت میکردند بیشتر اوقات خدمت حضرت میرسیدند و آنگهی در مدینه مساجد بسیار بود
هر یک در محله خود امامی که پیغمبر برایشان قرار داده بود با او نماز میکردند همه بمسجد پیغمبر
نمیآمدند اینهائی هم که در حضور پیغمبر بودند اتفاق میافتاد که بودند اتفاق میافتاد که
نبودند گاه بود پیغمبر حدیثی میگفت اینها از او میشنیدند اینها نمیشنیدند تا بمردم بگویند
از اینها نشنیده گیریم بالای منبر میفرمودند حضرت باید شما زکاة بدهید همه مردم چه بسیار دیدند
دیگر اینها اگر روایتی میکردند شنونده‌ها کم بود اینها هم که شنونده میشدند وقتی عقل
و شسته باشند و ضبط بکنند هر مسئله را بفهمند یا بگیرند و الا کج و کوچش میکردند
یا از لفظش را می‌انداخت یا از لفظش را دو نفر نبودند مطابق با هم بگویند شش یکی
فی اینجا بجزئی بگویم یک مسئله فقهی باشد بگویم اینهائی که هستند وقتی بیرون میروند از یکی
و از این مجلس در این ارکی بجزئی میگویند ده نفر شش هم نخواهند گفت و آنگهی که اینهمه در اسلام

۱۵۰۲۰

بوده اید آیا اینها چه خواهد بود و آنگهی تازه از بت پرستی مسلمان شده بودند وقتی حال
قومی جدید الاسلام که عمری قومی یهود بوده اند قومی نصاری بوده اند تازه باسلام آمده اند
این مشرکین عرب که بودند که بسختی و صلابت اینها دیگر نمیشد که شعور این را داشته باشند
که شتر را اینکه ادرار از او طوری پاک و پاکیزه کنند که کسی بتواند باینها حالی کند
اینها آیا از دین چه میفهمند مسئله فقهی چه سرشان میشود حالا چه بسیاری از مردم که
بعد از اینکه اینهمه در اسلام زیست کرده اند چه بسیار کسانی اند الان در این مجلس هستند و
اینها که فرمیگوییم احتشا نمیکنند گوش میدهند با آنکه دلشان اینجا نیست حالا دارند
توی دلشان حساب پولهاشان را میکنند که ده پول از که طلب داریم ده پول از فلان کس باید بستانیم
چه بسیاری که جرئت نمیزنند چه بسیاری که گوش میدهند یا گوش میدهند نمی‌فهمند
مگر در میانه اینهمه سه تا چهار تا پنج تا ده تا گوش میدهند و ضبط میکنند مجلس پیغمبر هم
همین طور بود شاید همین مجلس ضبط نمیکردند مگر دهی پنجی که ضبط میکردند اینها بدیگری
یا میگفتند یا نمیگفتند اگر میگفتند آن دیگری هم همین طور روایتی نوع آن حالا و مرتبتی
وار و حالا دیگر هم فهمیده و ضبط هم کرد ده روز که گذشت یادش میرود لا محاله بعد از

ده روز اگر از او میپرسیدی پیغمبر چه فرمود میگفت یادم نیست که اینطور فرمود یا آنطور فرمود
خود ما آن شب حدیث مطالعه میکنیم یا می‌شنویم صبح که میشود یادمان نیست گذشته از اینها
آنچه را که شنیدند و فهمیدند و ضبط کردند از این احادیث ناسخ در حکم ایشان است منسوخ در حکم
ثانی است هر روز وحی نازل میشد صلاح در این بود که چنین کنند فردا وحی طور دیگر
نازل میشد هر روز میگفت قومی میشنیدند و فردا میگفت و قومی دیگر میشنیدند
از خدمت پیغمبر میرفتند بیرون اگر یکی میگفت خودم شنیدم پیغمبر اینجور گفت و جهت دفع میکردند
باری زیاده از بیست و سه سال هم مدت بعثت آن بزرگوار طول نکشیده است در این مدت هم
چه بسیار ایشان در غزوات بودند چه بسیار ایشان در سفرها بودند شما میدانید که در سفر و غزوه نشسته
نمیشد بیشتر پیش او باشند یا خرش را تیمار میکند یا شترش را آذوقه میدهد هر یک
به درد کار خود مشغول است در این میانه یک کسی هم خدمت پیغمبر باشد مضایقه نیست
حالا آیه نازل میشد برای آن یکنفر میفرمودند باقی دیگر خبر نداشتند مگر بر ایشان روایت کند
از این جهت‌ها مسلمین شریعت را ضبط نکردند باری آنچه گفتم اگرچه شاهد بر آن بسیار داریم قسم
بر آنش نخوانده‌ام لکن خودت می‌بینی که همین طور است و غیر از این نمیشود پس اینها احادیث سلو

جمع اند

ضبط نکردند بدیهی است که هر یک نفر که این دین را ضبط نتوانست بکند اگر مسئله‌ای بود از پیغمبر برای
مردم اتفاق میافتاد ابوبکر میگفت در خصوص این هر که از پیغمبر چیزی شنیده بگوید یک کسی از
گوشه مسجد برمیخواست میگفت در غزوه فلان همراه حضرت بودم حضرت اینجور فرمود و همچنین باقی
را همین طور و اگر غیر از این بود و بایستی برای هر مسئله هر کسی حدیثی شنیده باشد پس برای هر مسئله
صد هزار حدیث باید باشد و لکن چنین نبود چه بسیار مسئله که یک حدیث بیشتر ندارد و چه بسیار آدم
مجهول الحالی که آمد یک آیه قرآن میگفت شنیده‌ام آیه که نازل شده بود الآن که جا دارد
میشنید برای دیگری هم نقل میکرد یا ده آیه را یاد میگرفت یا بیست آیه یا پنج آیه یا یک آیه
یا همه آنقدر آیه که راه میبرد دیگر بیشتر نمیدانست قرآن هم همین طور متفرق بود در
میان است نه خیال کنی در آن زمان قرآن جمع شده بود و کتابی بود ضبط شده که تا آیه قرآن
در میان مردم نبود بلکه یک کسی یک آیه روی تکه کاغذی نوشته بود و دست او افتاده
بر کرده بود از آن دور انداخته بود به نماز میکردند و میدانستند از اینها هم همین طور
میان مردم تا وقتی که پیغمبر از میان رفت غصب خلافت کردند حضرت امیر که حافظ کل قرآن
بود حضرت امیر نفس پیغمبر بود و از طینت پیغمبر بود ساکت و به جهة تقیه نتوانست حرف بزند

[illegible] صحیح

ابوبکر رفت بالای منبر پیغمبر و خلیفه شد غرض این سخنان که بودند بیجا این بود که عرض کردم

یکی دو تا حدیث داشت یکی سه تا حدیث داشت هر کسی چند تا حدیثی بیشتر نداشت یکنفر

کلّی دین را نداشت ابوبکر هم که هیچ نیست عمر هم که خودش رفت بالای منبر گفت

کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال جمیع شما فقیه ترید از من حتی زنان در حجله ها

که آن زنان که در حجله ها هستند اینها هم از من داناترند حالا اجماع کرده اند ثابت کنی که هر چند

باشم ابوبکر هم خیال آنی نرسد که مسئله میداند نیست اگر چه نفرش پیش او دفعه میامدند مسئله

فرو میماند چه میکرد اصحاب آیا پیغمبر در خصوص این چه فرموده هر که خبری شنیده بگوید

یا میگفت شنیده ام روزی در خدمت پیغمبر در غزوه چه بودم اسم جهه را برده بود پیغمبر هیچ نفرموده بود

میگفت برو هیچ کسی نیست قضیه دیگر رو میداد باز چه نمیرد با کسی در این خصوص روایتی دارد

که از پیغمبر شنیده باشد او هم میگفت و بهمین طور کارها را میکردند ببین که این منافقین

که غاصب حق آل رسول بودند آیا اینها دین ضبط میکنند اینها نه بهت و جلت چه میدانستند

اینها کی مقید بودند دین را ضبط کنند حفظ کنند پس اگر علم کجا و چرا هم باوجودیکه

شنیده بودند چون ضبط نمیکردند از یادشان میرفت نیست که برای اینها دین باقی

نماند از

نماند از حضرت میرهم که ضبط نمیکردند نیست و اهلش دنیا و دینی ابداً دینی ندارند در جمیع

شریعت یک حکم ندارند در جمیع صلاح و فساد یک حدیث ندارند چه بسیار رجالی از اصحاب

ده حدیث هم نداشته اند چون در زمان آنها جهاد رو میداد و فرستادند او را و رفت و کشته شد

اینها هم که چهار کلمه از بر داشتند از میان رفتند و احادیث یک یک از میانشان گم شد

چند حدیثی هم در دست بعضی مانده بود اینها را هم خودشان برای خودشان میدانستند به کسی

نمیگفتند قرار نیست که تا نفهمیم تو بمیدانی پیغمبر هیچ گفته هیچکس هم خوش نداری که

نخواسته که توی دلش هر چه راه میبرد باید برای همه بگوید و نقل کند و چگونه حکم

میشود اینکه آدم هر چه راه میبرد همه را برای همه کس بگوید و نقل کند بلی اگر از من بپرسند

که در فلان مسئله چه فرموده اند اگر من شنیده ام و ضبط کرده ام و یادم هست و همه این

را بیانم و دلم بخواهد بگویم میگویم والّا چه خرم [illegible] خواسته که هر چیزم خودم را [illegible]

تری دهات از این ده بان ده از این محله بان محله بروم هر [illegible] چه از نم که بابا بیایید

پیغمبر هیچ گفته که همچو قراری بوده پس اگر کسی از کسی خبری میپرسید اگر دلش میخواست

جواب میگفت والا کسی خود بخود خبری نمیگفت تا اینکه دیگر حدیثی در دستشان نماند

نه حدیثی که بدست شان ماند انهم مغشوش و قرآن شان مغشوش احکام شان مغشوش
از اینجهت عمر که گفت حکم کرد که با ما از احادیث برای همه چیز چون حکمی در دست ما نی
نیست هرجا حکمش را ندانیم اجتهاد میکنیم شما هم با مجتهد بشوید و اجتهاد در هر چیز کنید
هرچه فهمید حکم کنید بنا کرده اجتهاد کردن و برای خود فتوی دادن و در دین
خدا رأی و هوی گفتن از اینجهت آراء مختلف در میان شان پیدا شد فقههای
مختلف پیدا شد که مذهب را در چهار منحصر کردند برای خود و قیاس میگفتند
خوب اگر یکی از ایشان بپرسد شما امت که هستید چه جواب میگویند اگر گویند
امت پیغمبر میگوید پس چرا بقول او عمل نمیکنید پس شما امت خودتان هستید
که برای خود میگوئید بلکه دین تان اگر کسی هیچ چیزی بگوید حجت ندارند
نمیتوانند جواب بگویند و الله اگر کسی تتبع کند نیست دینی برای تن و برای
کسی شبهه نشود نهایت ان شبهه هم که میرفت از زور میرفت که زبان ابابکر
و عمر بود آیا عثمانی که جمیع مال خدا را در کیسه خود قرار داد و انچه را که
پیغمبر غضب کرده بود دلیل کرد آیا او حافظ دین پیغمبر میشد حاشا آیا یزید از آن

اولاد او ن

اولاد مروان حافظ دین پیغمبر میشد باشند و الله مذهبی نیست در عالم مگر مذهب شیعه اثنا عشری
راهش این است که حافظ در میان شان هست و حجت معصوم دارند نیست که فقهای
شیعه که علم دارند بجمیع حلال و حرام اشیا و بجمیع نیک و بد اشیا خدا در زمین برای ایشان حجت
هست انتظار دارند ظهور او را که در ایام دین هم ضد ها پیدا شود بعضی از انها گفته ام
حالا هم میگوییم از انجمله قومی آمده اند و میگویند عالم مذهب شیعه ما ثم و باید
ما را اطاعت کردید را که گفتند برای ضعفا شبهه شد که آیا این عالم را اطاعت باید
کرد یا این عالم را که یا دیگر ادعای علم میکند میگوید من خلیفه رسول خدایم و جمیع ما یعرف او
ترجمه لسقف او طاق کردنست و چمباطمه نشستن و سکوت کردن و آبهای
ده پا زده دریکی کشیدن شما کوری عطری بکشد چای آقی بخورد و زبانش را
کج بگیرد و بابا بگوید و مرشد باشد و این ارشاد شرط کلیش هم این است که زبانش را
کج بگیرد و هندی حرف بزند حالا تو را انجه آیا هر عالم برای میکند و وجود این
بهم میکند رد انکه یک شرطش شرط دیگرش هم این است که کلماتی که میگوید هیچ نیست ربط
نداشته باشد پیر هو هو لا حق علی مدد دم بابا عشق حق ای ازین قبیل کوتاه تغ

بهم مربوط نیست خوب حالا اینها را هم گفتی چه طور شد چه چیز بود اینها که گفتی قومی دیگر
رفته اند دیوانه های جنگلی را که نوره نمیکشند و این موهاش ریخته هرگز استنجا نکرده و نجاست
بان موها زنگوله بسته دیوانهٔ کثیفی که از دیدنش آدم تهوعش میگیرد آمده اند این را
ولیّ خدا گرفته اند خدا اینهم چه طور ولیّ خدا شد این چه طور مستجاب الدعوه شد میروند تبرک
میجویند از این از دم این همّت طلب میکنند منصب میطلبند بابا این فکر که دیوانه است
آیا نمی بینی مکشوف العوره است کدام نبی از انبیا مکشوف العوره می نشست حالا این پیر
بابا مولا گفت اینهم ولیّ خدا شد پیش این آمدیم نشستیم قنبرک هم کردیم حالا دیگر شده
می بینی چهار زانو مؤدّب نشسته یکدفعه دیدی سعتق زد رفت و ولیّ خدا که سعتق زند
حالا این چه چیز شد که تغوّط کند در میان دست و پای خودش و در آن غوطه زند و بوی آن
دیگر رفته شاه سیاه را برای خود گرفته با این احمق و نادانی میروند بان جبه های
دارایی و ماهوت و ترمه و خز میروند توی طویله روی آن پهنها و کثافتها چهار زانو
می نشینند و آن بو و عفونت آن تغوّطها که کرده و آن زخمها که از پیش سنگش زده اند
بدنش زخم شده روی آن زخمها مگس نشسته و گند کرده یکپاره پوست خورانده هم
ابلهها

انجا ریخته و تعفن کرده و ریشش حالا این شاه سیاه آیا ولیّ خدا میشود آیا ملک را اینها میخواهند
بگردانند یا این میگردانند همین که تیمّا تعصّب برداشت یک کسی انداخت حالا این کسی را ق
توجه به این کرده لطف درباره این کرده این بار بیچاره چه جرات این دیوانه ها کدام است مردم
وا آمده اند با نجاست خود وفیر نند و نمیدانند چه قدر خود را ضایع میکنند و شما چه قدر بابد
شکر خدا بفهمید که میفهمید و فهمانید به شما فکر کرد که اهل همین کرمان بود نهایت کمالش این
بود که بگویید بابا پیر مرشد و او را پیش نشینند و چای های آق بیاورند بخورند و باقلوا
و شیرینی بیاورند بخورند نهایت تحقیقاتش همین بود که فلان حاکم چه کار کرد پیش شاه
رفتم چه گفت پیش حاکم رفتم چه گفت حالا این چه چیز شد این فکر که شعور ندارد و این نماز
را نمیبرد اگر بخواهد نماز کند باید مقلّد دیگری باشد این چگونه مدار آسمان و زمین و صاحب
سیاست مدن میتواند باشد چگونه سلاطین روی زمین اگر دست از سلطنت خود
بردارند این عالم را میگردانند بعد بر خود نهایت آن مرشد پیش از آن کاغذش را هم داده
بابا پیر مرشد ما رفتیم جوزی شکستیم سری سپردیم یکتا پناه آبادی هم دادیم سرش را
هم توی کرشمانی گذارد گفت الحمد لله حالا مدار روی زمین با این میگذرد و جمع صلاح و فساد

عالم باید ویران میشود جمیع ثغور مسلمین باید بسته شود و جمیع حدود و شرایع بهمین درست
میشود آیا حالا باید دین سست شد بایش کو ترک نماز مینمایند چه طور و الله خدا شدی حالا شما
را تجدا آیا انسان شک میکند که اینها دین باشد اینها مذهب شما باشد نه و الله کسی شک نمیکند
پس قومی گمراه شده اند در میان شیعه و این گونه مذاهب برای خود درست کرده اند دیگر یک پاره
احمقها هم شبهه کرده اند که اینها نفس قوی داشته نفس قوی یعنی چه و دیدی که نماز نکرده دیگر
که استنجا نکرده و بدن خود شان را از نجاست پاک نکرده و تطهیر نکرده دیگر چه نفس قوی شده صدا میدهند اند
اینها جمیعاً خیال خبط است و خیالات بچه بازی چاره اینها نمیشود مگر اینکه برق شمشیر صاحب
شمشیر ظاهر شود تا اینها خود اسباب خود را بردارند و کمر زنند بچه ها که کودکانه بازی میکنند
هر یکی برای خود حقی دارد و باطلی دارد یکی برده و یکی باخته همینکه شاه از در رسید پاشد
همه اسباب بازی شان را برمیدارند و میگریزند حتی یکنفر از اینها باقی نماند همه گریخته شدند
پی کار خود اینها هم همچنین اند اشهد بالله که اینها دین نیست مذهب نیست اگر صاحب دین ظاهر
شود آنوقت جمیع اینها یکجا و جمیع اینها که کنند که ما و هر زکی ما خود شان تمام میشود و قومی دیگر
در ظاهر و در باطن هم رضه اند رضه اند باز هم هر زکی ها در اینها فیه ام چه گویم قلم اینجا رسید و سر بشکست

باید با تعظیم و اکرام

و تکریم صحیح

باید با تعظیم و اکرام اهدا کرد و لکن عمر ان قاضی نجف را میکشیم علمای نجف را میکشیم دیگر نمیخواهد ایمان
اقا نه که خود تو آمده بر اساس میکردی نه خودت رشوه بر اساس میگیری خودت التماس کرده و حکم
خدا را بجهة تو تغییر داده می بینی طالب ریاست است طالب قرب سلطانست لا زال مشغول ذکر
دیوان بر در خانه حکام و سلاطین میرود اقا که فرصت دارد نکرد قرآن بخواند در تعلیم علم خود
لای قرآن را واز کند ابداً یک حدیث مطالعه نکرده فرصت ندارد و شبها در توطئه
تحصیل دنیاست روزها مشغول رفتن در خانه دیوانست و هر سالی که قاضی شده صاحب پنجاه
هزار تومان پول میشود نمیدانم این مشغوله چه شغل اکسیر احمر است که همینکه آدم ایکرف دیگر پول
از برایش از همه جا میاید پنجاه هزار تومان از کجا میاید مگر اینکه طالب دنیاست و در صدد
پید اکردن آن بر میاید اذا رایتم العالم طالبا للدنیا فاتهموه علی دینکم اگر
عالمی را طالب دنیا دیدید او را بر دین خود متهم نمائید این فرد که دین خود را این قرار داده
که باید در خدمت نجف چه فقدان خیر برسد لکن میروند از پی این اشخاص فکر نمیکنند که اینگونه
اشخاص چگونه خلیفه خدا و رسول و صاحب ریاست دین میتوانند بشوند نه اینگونه اشخاص
یک عداوت هزار فاز داده سواد بالا میدهند و ده هزار نفر مسلمان کشته شوند یک

ندارد و فرد کر رضی تقیتن نفس میشود که اینها تا پانزده طبقه شان همه در بلا و محنت و مصیبت
بیفتند برای انکه متشدد نیست و پنجتومان بمن برسد فرد که رضی است که جمیع مردم چون
و فاکی بغلطند برای انکه یک ملک شش دانگ کیرش بیاید شما نمی شود ما نمی توریدایم ها
چه می شناسیم میکوییم چه شد صد تومان پولت را دست قایمه ای محکمی نیست پولت را
بدهی باق و نمیدهی ابدا اجرات نمیکنی بیعشرط تا نه همه بیندهی زنت را این نیستی
و تش بسیاری دیت را چکونه و تش بسیاری باری اینکونه اند مردم و الحکام قضیه
ال محمد و حافظ دین ال محمد و صاحب شرع ال محمد و خلیفهٔ محمد و ال محمد صلوات الله و سلامه
علیهم کسیست که بر صفت محمد و ال محمد باشد و کسیست که متخلق باخلاق ال محمد باشد
اکر چنین کسی را یافتی روست که دین خود را از او بکیری و دیت را با او بسیاری
چه طور شد پانزده تومان را بکرونید می و دینت را میدهی و الله دینی در روی زمین
نیست که دین تشیع و در میان تشیع دینی برای کسی نیست مکر دینی ان کسانی که عمل باین
شریعت غرا میکنند و از احکام شریعت تجاوز نمیکنند و در میانهٔ این طبقه اخری
ار کس صاحب علم و عمل است صاحب شریعت خواه یک باشد خواه دو نفر خواه ده نفر
بالکل پیدا

[illegible]

باشد نهایت امر یا در قطری هاشد و جکام (?) هر دو میرسانند یک عمل است دیگر انست که اگر در
بلدی دو عالم بالصفت کمال که عرض کرده باشند چون طالب دنیا نیستند اگر او کفت اینی
از خدا میخواهم طلب بر بندد و غیر معروف باشد بجهت انکه او کفایت میکند یک بس در هر جوری
بیشتر نمیخواهد در یک بلد ده نفر باشند و هر ده بالصفت کمال باشند انفدولت میکند
برا انکه یا از اینها اهل دنیا است نیست اگر دیدی یا از اینها حرف میزنند ان دیگری هم
حرف نمیزند برا انکه طالب دنیا است و این نیست ان عالمی که تو میخواهی اگر ساکت است
معلوم است اگر ده هستند هر ده تا نمیایند حرف بزنند در یک بلد و لکن اگر در قطار (?) هی
چند باشند یعنی هر کدام در قطری باشند و حرف هم بزنند مضایقه نیست ان در اینجا
نشر امر خود را بکند ان هم در اینجا نشر امر خود را بکند باری مقصود این است که الامر حق
در مذهب اسلام است لکن نه در میان کل مسلمین زیرا که سنی از جمله بدبختیهاست
که دینی ندارد انچه تتبع کرده ام والله انچه رای العین مشاهده میشود دینی برای
سنی نیست اگر باید از پی دینی سنی بروم باید از است ابی حنیفه باشم و ابی حنیفه
نه پیغمبر است نه امام است ابی حنیفه انچه میکوید از رای خود میکوید نه از جانب خدا

میگویند نه از جانب پیغمبر پس جمیع مجتهدین سنّی برأی خود میگویند چون بنجم بنجا رسید
بد نیست اینها را عرض کنم خیلی چیزها است در میان مردم از الفاظ قدیم مانده بیشترها میگفته اند
و هنوز هم میگویند مردم بیشترها مجوس بوده اند آنچه در میانشان شایع بوده و میگفته اند
حالا هم میگویند یا یهود بوده اند و حالا هم همان الفاظ یهود را میگویند یا سنّی بوده اند
حالا هم همان حرفهای سنّیها را هنوز میگویند شنیدم پا شوره که برای حوض میگویند میگویند
پا شوره و راه نمیبرند این چیز را اسمش پا شوره است و ربطش اینست که سنّی ها بعد از وضو پا شو
میشویند اینجا را درست کرده اند برای پا شوره حالا هم همین طور مانده است همچنین وقتی
سنّی بودند قلتین داشتند حالا هم مانده حالا هم در مشهد مقدس قلتین درست میکنند
این انگشت شهادت که میگویند ملاها هم توی کتابهاشان نوشته اند این مال سنّی هاست چرا
مرد که انگشت شهادت یعنی چه این مال سنّی هاست تشهد که میخوانند اشهد ان لا اله الا الله
را میگویند تا فرا رسید انگشتشان را بلند میکنند اشهد ان محمداً رسول الله که میگویند باز انگشت را
بلند میکنند و این ها مربوط است پس انگشت شهادت یعنی چه از این چیزها خیلی است از آنجمله
حرفهائی که مال سنّی هاست و مانده یکی اینست که بیا برویم پیش مجتهد برسیم در فلان
مجرای

مسئله رای شما چه چیز است این رای شما چه چیز است مال سنّی هاست مگر در دین خدا رأی میشود
هر کس رای دارد غلط میکند رای رای رسول خدا است قول قول رسول خدا است فرمایش کسی است که
رای داشته باشم لکن حالا شایع شده است استفتا میکنند که در فلان مسئله رای شما چه چیز است
من رای ندارم هرچه میگویم حدیث است که روایت میکنم بنده چه کاره ام که رای داشته باشم
امام میفرماید اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم و انا
حجة الله راویان حدیث حجتهای آل محمدند در میان مردم و هر کس حادثه برای او رخ
میدهد و دستش بآل محمد نمیرسد باید پیش رواة احادیث برود نه پیش اصحاب رای بازی
مجلس طول کشیده است علماهائی که عامه دارند بسیار است نه کتاب دارند نه سنّت
دارند یکپاره احادیث دزد و دروغ دارند و آن خبطها که بعد از پیغمبر کردند قول شنیده
که بهانه شده در میانشان مانده کدام شاه برای یکی اینها بالاتر از این که مخفی که پیغمبر
چشم مبارک را بر هم گذاشت هجوم آوردند بر در خانه او با کدام دینی آمدند در تب سیاه
در همین دنیا کسی که با سلطنت که وفا داشته باشند نخواهد بود وفا بکنند اگر مخفی که النّعمان
چشمش را بهم گذارد و عیالش را نگه دارند عزاداری کنند بریزند در خانه او این درست

نمیاید پس بعد از آنکه پیغمبر از دنیا رفت هنوز کفن او از آب غسلش تر بود که رنجیده شد در خانهٔ
او دور خانهٔ او را آتش زدند و دختر او را زدند فرزند او را که محسن نام کرده بود سقط کردند
و آن روز کردند آنچه کردند بعد از آن ببین با حضرت امیرالمؤمنین چه کردند غصب حق او کردند
ریسمان بگردن او بستند او را بمسجد بردند چه محاربه‌ها که با او کردند خون عثمان از او مطالبه
کردند و آخر او را بشمشیر جفا در محراب عبادت شهید کردند در محراب عبادت در حضور خداوند
او او را العطش شهید کردند آیا با وجود این همه دین برای اینها ماند ببین با فرزند دیگرش
چه کردند اینها آنچه که عرض میکنم و خیلی مختصر است حالا کار نداریم باینکه بعضی اینها از
بعضی اشرف باشند همه از یک طینت‌اند آنچه بعضی میشود باقی و دیگر شد ببین با امام
حسن چه کردند حالا کمی ببین با سید الشهدا چه کردند آیا این همه اهانهٔ عظیمه در میان اسلام
رو داد که مصیبت بود آیا دیگر شبهه برای کسی میماند ببین آیا با اسلام می سازد که سید الشهدا
برخیزد و در میان مردم در میان آن قشون و لشکر ای بند لفرماید شما را بحق خدا قسم میدهم
آیا مرا می شناسید همه گفتند خدایا نه فرمودند آیا نه این است که جدّ من محمد مصطفی است
عرض کردند خدایا بلی فرمودند آیا میدانید فاطمه دختر محمد مادر من است عرض کردند خدایا
فرمودند آیا

فرمودند شما را بحق خدا قسم میدهم آیا میدانید که علی بن ابیطالب ساقی حوض کوثر پدر من است
عرض کردند خدایا بلی فرمودند شما را بحق خدا قسم میدهم آیا میدانید که حمزه سید الشهدا
عموی پدر من است عرض کردند خدایا بلی فرمودند آیا میدانید که جعفر طیار عموی من است عرض کردند
خدایا بلی فرمودند شما را بخدا آیا میدانید که خدیجه کبری که اول زنی است که اسلام آورده
جدهٔ من است گفتند خدایا بلی و دیگر اینها چه فایده با اینها میکنند نسبت و حسب شخص
از چشم دیده نمیشود فرمودند آیا میدانید این عمامه رسول خدا است که بر سر من است این عمامه
بکمر بستی دارد و شمشیر را نیز بیاورد و گفتند بلی میدانیم فرمودند شما را بحق خدا این شمشیر پیغمبر
که حمایل کرده‌ام عرض کردند خدایا بلی همه را اقرار داریم تا اینکه فرمودند پس بستحلون
دمی خوب آنچه باعث شده که خون مرا حلال دانسته‌اید چیست حالا ببین آیا این شناسانیده
و با دین می سازد عرض کردند دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ را بتو بچشانیم آیا
با کدام مذهب می‌سازد و بچه قاعده درست میاید که شتم از دین آیا وفای دنیا به کیش
آیا با کمی رفیق خود با کمی دوست خود آیا با یک بزرگی کسی اینطور میکنند از اینها هم که شتم
یهود و نصاری اینقدر با اهل اسلام دشمنی میکنند درست یهودی آدم نیست نهایت

عداوتی که میکنند نیز بنده از ایشه دیگر کاری دست او ندارد و دیگر نمیبینید اینهای
خود را زین کشته بردار شوند و این بدنها را پامال کنند و این پامال کردن پسران بی‌عصمت بود
که حضرت باقر میفرماید بطوری جدم را کشته که پیغمبر راضی نبود درندگان را باین طور بکشند
ببینید چگونه کشتنی بوده فرمود کشته اورا با سنگ با چوب با نیزه با شمشیر با حرب باید
از چه قرابت کم حسین چه کرده است بخیر اینکه این پسر پیغمبر است ما آیا التقصیر کمی بکی
خدا تقصیر کنید الحالت را این را گفته ام و درست هم کسی ملتفت نشده در بعضی قصه‌ها
خود ساخته ام لکن درست معنی نمیکنند فی ... عرض میکنم شما هم بطور تعقل و ملاحظه فکر بکنید
آنچه میگویم ملتفت باشید آیا شما خیالتان میرسد بعد از آنکه قشون ریختند در خیمه که
آمد در پشت خیمه و صدا زد که بفرمائید از خیمه بیرون که مبادا ... بشود کی اینها دشمن
بودند بلکه نهایت بیحرمتی را میکردند شما میدانید قشون دیگر ملاحظه این خیمه‌ها نمیکنند
و الحمد دشمنی است و برای تاخت و تاراج آمده طالب است که پیش از آن دیگری
مال تحصیل کند شهران مرد ... گریه میکرد و دختر حضرت را تاراج میکرد فرمود چرا گریه میکنی
گفت چرا گریه نکنم و حال آنکه دختر پیغمبر را برهنه میکنم فرمود اگر اینرا میدانی چرا میکنی گفت

اگر نکنم

اگر نکنم دیگری خواهد کرد معلوم است سبا درست میکنند که هر یک پیش از دیگری برباید حالا
شما در اینجا تامل کنید بطور دقت به بینید آنجماعت که میخواهند بر همدیگر پیشی بگیرند و هجوم
آورده اند و برا هم که بهم شده هلهله هم میکنند و با این حالت میریزند در خیمه‌ها اینها هم
که زنهای عفیفه بودند مرد ندیده بودند جمعی دیگر دختر و بچه بودند قشون باینطور که عرض
کردم بعد از آنکه حمله کردند و ریختند در خیمه‌ها چه حالت برای آنها پیدا میشود حالا تامل
کنید عرض کردم هر چیزی قرابت از روی تامل باشد معلوم است تا قشون توی بیابان
ایستاده اند هر یک جدا جدا ایستاده اند وقتی جمعیت رو بیک چادر بیاورند همه جمع میشوند
نزدیک بهم میشوند و آن گرد و آن غبار و آن غوغا و آن صدای هلهله و هیاهو و آن
صدای پای اسبان و آن صدای شیهه اینها و آن صدای خنده اینها و آن جمعیت بسیار و آن
عربده که چشم چشم را نمی بیند حالا این دختر ها و بچه‌ها و زنها با این وقت غریب پریشانی دست داده
میخواهند بگریزند از خیمه‌ها که بیرون آمدند بگریزند کجا بگریزند توی دست و پای این اسبها ترا
بخدا آیا در این وقت چه حالت دارند دیگر اینها که نبودند کی نیکه ملاحظه را و الحال که اینها
از آن راه این زنها بروند و بگریزند یا بگویند ببینیم از این راه بفرمائید این یک تا توی

دست و پای اینها را بیابان چه بکنند معلوم است یا دست اینها با او تنه میزدند یا پای اسب
او را تنه میزدند یا میافتد روی زمین توی این غوطه آیا چه گمان شما است آیا نقطه و تحری
میافتد حالا سوار صبر میکنند که بسم اسب بر خیزد تنه نخورد سوار است و اسب اودش هم که
است و میخواهد برود چیزی بیشتر از دیگری بجنگ بیاورد و تعجیل دارد و هیچ باز زود برود
حالا این زنان و این دختران توی این غوطه و توی این جماعت چه حالت بر سرشان خواهد بود
عقلشان از سرشان پرواز کرده بود نمیدانستند چه کنند یکی را اسب تنه زده افتاده
و هنوز پا نشده که یک دیگر میاید تنه دیگری میزند و اینها در این بین اینها هم از آن وحشی که دارند غارت
کردن دارند تا این زن میافتد یکی را می بینی خم میشود چادرشان را می برد یکی دیگر میرسد
مقنعه اش را میبرد این زنها و بچه ها هم که میایند بگریزند زیر دست و پای اینها اسبان
توی این غوغا این یا نیزه بیا میزندان یا پشت شمشیر میزندان زنها یا فریاد میکنند
و امحمّداه یا میگویند و اعلیاه یا میگویند آیا کسی است بفریاد ما برسد خلاصه اگر این
حالت زنهای آن تمام کنند همه اش از سر آدم میپرد و حالا اگر همه این زنها دختران محمّد
مصطفی و دختران علی مرتضی بوده اند الا لعنة الله علی القوم الظالمین   تمام شد مجلس پنجم

مجلس ششم روز یکشنبه بیست و ششم شهر محرّم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلّی الله علی محمّد و آله الطیبین ولعنة الله علی اعدائهم و غاصبی
حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن والانس من الاولین والاخرین
الی یوم الدین   خداوند عالم جلّ شأنه در کتاب مبارک خود میفرماید ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین در تفسیر این آیهٔ شریفه در ایّام گذشته سخن باینجا رسید که ارکان
عرش خداوند عالم چهار است یک رکن خلق و یک رکن رزق و یک رکن حیات و یک رکن
موت و رکن خلق را گفتیم حامل حضرت امیر است صلوات الله علیه و آله و رکن رزق را
حامل حضرت امام حسن صلوات الله علیه و رکن حیات را حامل حضرت امام حسین صلوات الله علیه
و رکن موت را امام زمان تو صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه حامل است و عرض کردم
که حیات دو نوع است یک حیات دنیائی یک حیات اخروی حیات دنیوی و دنیاوی
حیاتیست که در حیوانات هم پیدا میشود و این را انسان دارد و این حیوانات هم این را دارند

حیات را دارند و امّا حیات اخروی در مؤمن پیدا میشود و در کافر آن حیات
نیست امّا حیات اخروی در مؤمن هست و در کافر نیست و عرض کردم که حیات
دنیوی و حیات اخروی هر دو از نور سید شهدا است صلوات الله و سلامه علیه و از شعاع
آن بزرگوار است امّا حیات دنیا را چندان مطمح نظر نبود که شرح کنم در این ایام
در قصد آن بودم خواستم حیات اخروی را شرح کنم و عرض کردم حیات اخروی
روح الایمانست روح الایمان در هر کس است آن شخص زنده است و هر کس روح الایمان
ندارد او در حکم مرده کافر است و آیات و اخبار بر این معنی دلالت میکند که روح الایمان
سبب حیات شرعی و حیات اخرویست این چنین سخن که بدانند در کجا بود حیات
روح الایمان گفتم ظاهری دارد و باطنی دارد و ظاهر حیات روح الایمان همین
شریعت مقدسه است که در دست مردم است هر کس باین شریعت مقدسه متمسک
شد و عمل کننده باین شریعت شد این مؤمن است و هر کس عمل کننده باین شریعت
نیست و تارک این شریعت است و خود را آراسته باین شریعت نکرده و از تجارت تمامی
که در این شریعت است خود را پیراسته نکرده در حکم امواتست پس در حقیقت در این دنیا

مرده

متشرّعین و عمل کنندگان بشریعت احیا شده‌اند و آنانی که ترک کرده‌اند شریعت
را در حکم اموات هستند چنانچه این را عرض کردم اگرچه در نظر نبود لکن خدا از زبانم جاری کرد
عرض کنم بی فایده نخواهد بود و آن اینست که چنانچه ذکر نمودم این شریعت مقدسه حیات است
و هر کس این شریعت در او پیدا شد و این شریعت در او نفوذ کرد زنده میشود و هر کس
عامل باین شریعت نیست و این شریعت در او جاری و نافذ نشده زنده نیست
آیا نمیدانی چرا گفتم نافذ و جاری نشده یعنی شرع را او ظاهر بدن حیات را نداشته
باشد و شریعت در اعضای او جاری نشده باشد و یقیناً آنچه کسی نیست شده
آن کسی که شریعت در او نفوذ کرده باشد و در خیال او و در فکر او و در وهم او
در علم او در عقل او نفوذ کرده باشد و واقعیت داشته باشد والله مثلش مثل کار است
آدم سیاهی شده دیغال است جای سفیدی در دوش گرفته حالا با این عبا سفید نمیشود
لکن عبایش سفید است پس این شریعت مقدسه ظاهر حیاتست هر کس این شریعت را
دارد زنده است اینها که میگویم علم از سمع اینها را بشنوید بلکه در دلهای خود جا
دهید و ثبت کنید و با اینها عمل کنید والا حجت بر شما تمام است و روز قیامت

احتجاج با ایشان بر شما میشود و شما را با نیزه‌ها معذب میکنند پس همچنین کلامی که میگوید

بعینه رود نیل است که در کام نجی از تشنه آب زلال میشد و در کام قبطی خون

میشد همچنین این سخنی که عرض کردم از برای شنوندگان و عمل کنندگان باعث

رحمت میشود و اینها با یکدیگر داخل بهشت میشوند و برای آنها که عمل نمیکنند همین

سخنها جهنم میشود و عذاب ایشان را زیاد میکند پس رحمة الله علی الابرار و نقمة علی الفجار

که وجود مبارک حضرت امیر است صلوات الله وسلامه علیه در زیارتش خوانده‌اند که السلام

علی رحمة الله علی الابرار و نقمته علی الفجار همان بزرگوار شخص همین سخن است

در عرض میگویم در کوچه که راه میرفت هر کس باو نظر میکرد اگر موالی میشد رحمة الله

علی الابرار بود و هر گاه بغض از او میورزید همان حضرت نقمة الله علی الفجار

میشد همچنین این سخنان حضرت امیر و علم حضرت امیر رحمة الله است بر ابرار و نقمة الله است

بر فجار پس زنگ خود شما بوزد و راه درازی را طی نکرده باشید برای تحصیل جهنم

بلکه طوری باشد که برای تحصیل بهشت باشد و آن وقتی است که عزم بر عمل کردن

و اطاعت داشته باشید والله صلاح ندارد بجهنم رفتن پس از این ظاهر شریعت

حیات ایمانیه

حیات ایمانیه و روح الایمان بر روح حیات مردم میتابد در دلهای مردم نفوذ میکند

و ظاهر و باطن ایشان را زنده میکند حالا این شریعت که حیات شد به منزله منبع این حیات

کجا است حکم نیست در اعضاء حیات پیدا شود مگر آنکه منبع قلبی از برای او باشد از کجا این

اعضاء زنده میمانند خود ایشان که از خود حیات ندارند و مستغنی از آن روح ملکوتی غیبی

پنهانی هم که نیستند و حیات هم که میخواهند داشته باشند پس بجز آنکه در میان اعضاء دلی چاره نیست

باید باشد که رابطه با روح ملکوتیه داشته باشد تا آنکه از روح ملکوتیه حیات فائض به آن دل شود

و از آن دل منتشر شود به اعضا پس از آن اعضائی که رابطه با آن دل داشته باشند حیات از دل که

سرایت میکند اول باو میرسد و هر آن عضوی که رابطه بدل ندارد و ما بین اعضا و ما بین دل

سده [illegible] است حیات در او نفوذ نخواهد کرد و میت خواهد بود و چون میت خواهد بود

اگر آفتی باو برسد دل آن دل بر او نمیسوزد اگر بیجا مرده باشد و گندیده باشد و از دل منقطع

شده باشد جراح میگوید ببرید و جدا در نیاید و دل خبردار نمیشود همچنین است آن دل

عالم هیچ غم ندارد اگر منقطعین او را تکه تکه کنند زیر زیر کنند هر بلائی هر کوهی

هر مصیبتی هر ضعفی که باینها برسد دل صاحب کار برای اینها نمیسوزد و لیکن دل میسوزد

ز برای آن عضو که باو متصل است و رابطه بآن دل دارد و اگر کسی سوزنی بپنجه پای تو زند
از روح تو بنا میکند جزع کردن فغان کردن او میسوزد و در حقیقت او میسوزد اگر او
بنود با جان نداشت که بفغان بیاید جان میسوزد حضرت امیر پرسیده فرمود شماها مریض
میشوید من هم مریض میشوم عرض کرد آنانی که در مدینه اند یا در هرجا باشند فرمودند کل مؤمنان
در هر جا که باشند من بمرض آنها مریض خواهم شد بجهة آنکه امام بزرگان جان عالم و جان جانست
در کتاب وسایل روایت کرده حدیث خدا در روز قیامت سرزنش میکند بنده خود را
که ای بنده من گرسنه شدم از تو طعام خواستم بمن طعام ندادی عرض میکند خدایا تو
برتر از آنی که طعام خواهی و گرسنه شوی میفرماید فلانی مؤمن از تو طعام خواست و باو ندادی
باو که ندادی بمن ندادی باز میفرماید به بنده که من از تو آب خواستم و تو بمن آب ندادی
عرض میکند خدایا تو برتر از آنی که آب خواهی میفرماید فلانی بنده من از تو آب خواست
آب ندادی بمن ندادی باز میفرماید به بنده خود که من مریض شدم چرا بعیادت من نیامدی
عرض میکند خدایا تو برتر از آنی که مریض شوی میفرماید فلانی مؤمن مریض شده و تو بعیادت
او نرفتی بعیادت من نیامدی پس از اینجهة که امام تو جان جهان و روح الایمان و ترین

مؤمنان

مؤمنان نیست جمیع آفات و عاهات و هموم و غموم که بمؤمنان رخ میدهد قوت ادراک
و حس او برای امام است و امام زیادتر متاذی میشود و باذیت او الم زیادتر میکشد
و لکن این مؤمن عضوی از دوست و او در این عضو بهره دارد پس از آنچه عرض کردم معلوم شد که
اگر عضو رابطه بدل ندارد اگر آفتی باو برسد دل برای آن عضو نمیسوزد و حیات در او نفوذ
نکرده و هرگاه میان دل و عضوی رابطه باشد حیات در او نفوذ میکند و در او بروز میکند
و او زنده میشود و هر بلیه و مصیبتی که باین مؤمن و باین عضو برسد آن بلا را آن دل وارد میآید
دیگر حالا هرچه آن عضو لطیف تر باشد از روح بیشتر میسوزد و هرچه آن عضو کثیف تر باشد
آن دل غمش کمتر است و کمتر میسوزد آیا فهمیدید یا نه این حرف چه بود مؤمنان اعضا اند برای
آن دل هرچه آن مؤمن کاملتر و لطیف تر است آسیبی که باین مؤمن میرسد دل امام که دل آنست
بر او بیشتر میسوزد و بیشتر متاثر میشود و هرچه آن عضو کثیف تر باشد ایمانش ضعیف تر باشد
دل امام کمتر بر او میسوزد مقصود این بود که روح الایمان منبعث از کجا است از کجا آمده
من خودم که ندارم پس از کجا بمن رسیده نتیجه یا از خود حیاتی که ندارد دل این عضو که حیات
و کجا است الا برای این دایره و این عالم دلی است یکی نه و آن دل یکی نه وجود مبارک

امام است صلواة الله وسلامه علیه هیچ برهانی از برای وجود امام خود نمی یابد که از این بهتر
باشد که این مؤمنان زنده اند و صاحب حیات اند و صاحب شریعت اند معلوم است که منبع آب
حیات که این حیات از آن منبع ساری و جاری میشود و بهمه مؤمنان میرسد
و از این جهت در سایر ملتهای باطله دلی نیست شریعتی و حیاتی در آنها نیست و نظمی هم باقی
نمانده به هیچوجه بنحوی مرتبط و با برهانی از برای هیچ ملت باقی نمانده مضایقه نیست زیرا شیعیان
بگویند دینی داریم و دینی داشته باشید لکن دینی که خدا خواسته باشد نیست نه این چیز بلکه
می جنبد از حیات نیست این باد که میآید خاکها را می جنباند باد جنبنده است درختها را باد
می جنباند حالا باد جنباننده است لکن نه اینست که این جنبش از حیات است بلکه این
از جنبیدنهای عرضی است بی نظم است از هر طرف که باد میاید این را از آن اطراف باد بطرف
می برد نه از برای فایده و صلاح میجنبد بلکه از هر طرف که باد میاید میبرد مثل که ریح
بهر بادی میگردند همچنین ملتهای باطله از هر طرف که هوا و هوس ایشان را میکشاند
و شبهات و شکوک ایشان را میبرد از آن طرف میروند ندارند برهانی بر سنخ خود اگر برهان
رسیده باشد حجت خدا بر ایشان تمام نبود و لکن ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخرصون
بمعنی فرز

سیفرماید قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین دلیل صدق برهانست پس مخالفین و اعدا
برهانی بر دین خود ندارند و اگر برهانی میداشتند صادق بودند پس قول بی برهانست و قول
بی برهان را حیاتی نیست و چون حیات نیست مماتست پس اموات غیر احیاء و ما یشعرون
ایان یبعثون میفرماید یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون
پس اینها و همه امتها و همه غافلند و شیعیان زنده اند حالا به بینیم این زندگی و این
آب از کدام چشمه منتشر میشود و در این نهرها جاری میشود و خودش که ندارد و تو میدانی که
خودت نداری اگر از چشمه که خداوند عالم در وسط این عالم آفریده که عین الحیات است
و آب زندگانی است بلکه همان حوض کوثر و چشمه کوثر اگر از چشمه کوثر و حوض کوثر
این آب حیات بتو میرسد حسابی بود اگر از غیر این میرسد که معنی ندارد پس آن چشمه حیات
و قطب این عالم وجود مبارک امام است صلواة الله وسلامه علیه و لکن باز فکر کن ببین آیا
تو اول متصف با ماهی و عضو رئیسی و اقرب و اشرف و اکرم از تو در این عالم کسی نیست آیا
مدعی این هستی که اتقی و اورع و اعلم و احکم و اجل از تو در عالم کسی نیست تو اگر چه
که مجنونم آدم که خود را می شناسد از عنق منکسره خود که خبر دارد و تو قدار تهای

ظاهری بهر جهتهای فراوان خود خبر دارد و نمیتوانند بگویند منم امام پس هر روز بعد از امام
و منم اتقی و اورع و اعلم و اجمل خلق و شاهد کننده تر برای حقایق از جمیع خلق
ولی چند خودش بهتر مردم است آدم قبل از هیچ چیزی نمیگوید پس هر کس در وجود خود نیستی
رتبه خود را می بیند و خود او حجت است برای شخص مقدم بر خود که عقد رئیس تر است
بر خود کدام برهان از این محکمتر که خدا خود تو را برهان کرده بر وجود سابقان آیا نمی بینی چراغ
که روشن میشود و نور برای او هست آنچه قرب بچراغ است روشن تر است و آنچه ابعد
از چراغ است تاریکتر است و خود وجود منقطعه نور تاریکتر برهان هست که تنزل و ماوای
نور سر پنجره از چراغ است و میان نور و میان چراغ پنجره فاصله است و در میانه این
پنجره انهائی که از نور تو کاملترند مسکن دارند پس چه برهان برای تو [illegible] که
از تو بتو نزدیکتر باشد و تو خود از همه کس بیشتر میشناسی بل الانسان علی نفسه بصیرة
پس خود تو برهانی برای حجت کاملتر و تو را آرام میکنند بخود تو پیروای برهانی که
از این حجت بالاتر منتهی است اگر چه جهانی که رفته بود بالای منبر دیگر نظر به نسبت بالای
منبر بوده یا روی زمین گفته بود اگر خدا او بطرفی [illegible] روزی میخواهم

نمیدهید آنهم بهرچه نفس است آیا تو اول ما خلق الله که شرف از تو کسی نیست و تو مقصد کمالاتی
یا تو دوری اگر دوری پس واسطه کان هستند میان تو و خدا اگر تو اول ما خلق الله هستی پس مابین
حماقت و بیچهری چرا بار برای [illegible] مردم و شما که چنین نیستید شما کی ناهستید که بحجتهای
خدا متمسک میشوید و چون دانستید که وجود خودتان حجت است [illegible] بفهمید که سابق تر از شما
کسی هست پس میان شما و ان قبب عضاهای شریفه و عضاهای رشیده کریمه فاصله اندکی نکنه
در میان پنجره پا [illegible] اعضای شریفه هستند که حیات بواسطه انها میرسد بان پنجره پا پس
باید برهانی میان نهان و میان آل محمد و میان حجت خداوند غوث اعظم و واسطه کاشند
و شرح اینحال را خدا در قرآن با فصیح بیانی فرموده میفرماید وجعلنا بینهم و بین القری التی
بارکنا فیها که آن قبب باشد میفرماید وجعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری
ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین یعنی ما بین ضعفای شیعه
و ما بین قریهای مبارکه که امام باشد قریهای ظاهره قرار دادیم ببین خدا چه اشاره در کلام
خود کرده که آن مبارکه را قریه نامیده ظاهره را هم قریه نامیده چون هر دو حجتند
از خدا بر تو فرموده اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم

حجتی علیکم چنانکه امام حجت است بر خلق اعضای رئیسه هم حجتند بر خلق خدا که امام
قرینه انوار خداست و قرینه اسماء و صفات خداست و شیعیان شیعیت خداست
و قرینه رؤوس شیعیت خدا هستند همچنین اینها واسطه کان برای آنها که الست ترند
قریبهای اسماء الله هستند قریبهای صفات الله هستند قریبهای شیعیت خدا اند
قریبهای خیرات و برکات و علوم آل محمد اند فرمودند نحن خزان الله فی سمائه
و ارضه و شیعتنا خزان علومنا ماییم خزانه داران علم خدا در آسمان
و زمین او و شیعیان ما خزانه داران علم ما پس ایشان علوم خود را تحویل میکنند
بان شیعیان که واسطه کانند بعد از آن شیعیان علوم آل محمد بان ضعیفان
میرسد بیان چگونه هر کس متصل باعضای رئیسه نیست اتصال بالقلب ندارد و مرکب
اینها زا دریافته و مرده اند و چه قدر شریف است اتصال باعضای رئیسه و اینجهة
که اتصال دارد با اعضای رئیسه میسوزد برای او دل این جان جمیع اینها
برای این جان خادمند و این جان برای اینها خادم است ولکن اینان
اینها یک شخصند و شاید از اینجا بفهمی قول خدای عز و جل را که میفرماید انا
فتحنا لک

فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته
علیک و یهدیک صراطا مستقیما و بفهمی این چه معنی دارد که خدا میفرماید ما فتح
کردیم از برای تو ای پیغمبر ما فتح روزی تو کردیم تا اینکه خداوند عالم بیامرزد گناهان
گذشته ترا و گناهان آینده ترا این چه معنی دارد کدام ذنب پیغمبر داشت و کدام
گناه برای پیغمبر بود که بیامرزد گناهان گذشته و آینده او را آمرزیده شد پس این
که از برای تو جانست پس ای صاحب جان اگر دست ترا رعشه است و تو نخواهی
الف بنویسی و الف را کج و واج خواهی نوشت بدان که روح تو مقصر نیست و روح تو
بر عصمت خود باقی است و این نقص صاحب جان بدانکه اگر پای تو فالج است و نتوانی
راه روی روح تو بر عصمت خود باقی است و صحیح است و مرض از پای تو پیدا شده
ای صاحب جان اگر در زبان تو لکنت پیدا شود و نتوانستی فصیح و بلیغ حرف زنی
بدانکه برای روح تو قصوری نیست روح تو معصوم است و بی عیب و نقص است
نهایت رطوبتی عارض بر زبان شده زبان لکنت پیدا کرده آیا
دانستی چه گفتم و این سخن ترا اثر کرد یا نه عرض کردم امام جان جهانست و شیعیان

عضو و جوارح او بینند و همه اینها که شخص است پای او لنگ شود دست او فلج شود
و رعشه پیدا کرده زبان او لکنت پیدا کرده آیا نه اینست که این همه عیوب این
شخص است و آیا نه عذر کننده از عیوب این شخص است آیا نه ملامت این عیوب
بر این شخص است و آیا نه شرمنده که از این برای این شخص است که در دعاها میخوانند
و در ادعیه ایشان وارد شده که میخوانند عصیتک بلسانی و لو شئت لاخرستنی
خدایا معصیت تو را کردم زبان خود اگر میخواستی مرا گنگ میکردی عصیتک ببصری
و لو شئت لاکمهتنی خدایا بدیدت خود تو را معصیت کردم و اگر میخواستی مرا اکمه میکردی
حتی انکه میفرماید عصیتک بفرجی و لو شئت لعقمتنی تو را معصیت کردم بفرج خود
که امام بفرج خود معصیت خدا را کرده که امام زنا کرده معنی جمیع اینها اینست که عصیان
که برای عصیان از شیعیان است جمیع عصیانها که شیعیان میکنند و اینها اعضای ایشانند
و مرتبط بایشان و فرموده شیعتنا منا شیعیان جزو مایند پس عصیان ما و عصیان ما
عصیان ایشانست جمیع مدارج بر ما نیست و عذاب از عصیان ما ایشان میکشند
و قطعاً حقیقة شبهه برای این نیست آیا نشنیده اید این حدیث را که امام علیه السلام
روایت میکند

روایت میکند که حضرت حجت صلواة الله علیه در سرداب مقدس در سجده میخواند اللهم
ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب
ما فعلوه اتکالا علینا و ولینا یوم القیمة حسابهم و لا تفضحنا یوم القیمة
خداوندا شیعیان ما از مایند و مخلوق از فاضل طینت مایند و خمیر شده اند بآب ولایتی
و محبت مایند خداوندا بیامرز از برای ایشان آن گناهانی که بر اتکال بر ما از ایشان
سرزده و در روز قیامت حساب ایشان را با ما واگذار و ما را مفتضح مکن و مردم را
بر گناهای شیعیان ما مطلع مکن اینست که در احادیث بسیار فرموده اند گناهان
بر سه قسم است یک قسم از گناهان در میان شما و ماست و در حق ما اهل بیت تقصیر
کرده اید ما اگر از اینهم در اینها مواخذه کنیم از شما اینها را هم ما حلال میکنیم
بر خدا که باید خدا از سر تقصیر شیعیان ما در گذرد و خداوند دعای ما را رد نمیکند
و انچه ما بطور حتم از خدا سؤال کنیم خدا اجابت میکند برای ما دل ما را نمی شکند
اینهم یک جور گناه و یکجور گناهانی است که بعضی از شما بعضی تعدی کرده اید
اما هر چه با عضو مرده تعدی کرده اید اگر چه آن عضو را بریده باشند که رفع شما

نداره و گروه اند مستحق بوده اند و با عضو زنده تعدی کرده باشند و عضو زنده را از ده آ که

باشند نقد را از مال خودمان بان مظلوم میدهیم که از سر آنکس که ظلم کرده بگذرد و باز اگر بعضی

ثانیاً صاحب فضل و قسیم جنت و نارند پس کناهان شیعیان که هانیه ثابت میشود با ما

بمنزله تنه درختیم و شیعیان ما بمنزله برگهای این درختند نگاه کن ببین درخت را اگر

برگهای او زرد است و خشک شده است چگونه نقصان درخت است و اگر برگهایش سبز و خرم

برای درخت سرفرازیست و خوشنودیست حالا ما بیائیم ببینیم چه کاره ایم چه طور

چه طور خوشنود میکنیم امام خود را آیا سرفرازی امام خود را میخواهیم یا باعث سرشکستگی

و نقص امام خود هستیم روز قیامت همینکه تو میائی ببین آیا امام تو از تو تمکین میکند

بواسطه تو که ابوبکر باید بگوید یا علی این شیعه تو است بسم الله حالا جهنمش ببر نه ببین نظری

یا سبب سرفرازی امام خود هستی و آنکه فی‌الجمله قابلیت خود را اگرچه خیلی تمیز و تربیتی

نقص میبینیم هر گاه وارد مجلس شوم و اصحاب فرح صاحب تقوی و طهارت و صفا و سداد

و خود قلب مید باشند می‌بینم باعث سرفرازی من میشوند لکن اگر یک بر لوطی به روباهی

جعلقی باشند میگویم اینها از اصحاب من نیستند تکلم میشود خجالت میکشم یا بگویم اینها

عقلی نه

عقلی نیستند که خود را نسبت بمن بدهند یا میگویم که منسوب باشند و فی الجمله باعث خجالت بکشم

غرض باعث خجالت میشود و سبب سرشکستگی فی الحقیقت وقتی فرضاً چنین باشیم امام

از چگونه خواهد بود اگر لوطی شیعیان او باشند لوطی گری و شیعه امام یعنی چه زهی کمال شیع

غرض کنم فرض کن شخصی از ینگه دنیا آمده در این طرف زمین رفت توی مسجد دید حضرات از حضرت

امام حسن حضرت امام حسین مشغول عبادتند معرض از دنیا متقین با خبرت همه خاضع

همه خاشع تازه آمده می‌بیند جمعی را در تقوی در زهد و ورع و مستغفر همه عالم آت

می‌بیند اینها رکوع میکنند گریه میکنند سجود میکنند گریه میکنند از آنجا میرود در یک مجلس دیگر از طایفه

می‌بیند نشسته بر تختی و شراب در برابر روی او گذارده و ساقی‌ها و زلف‌ها از اطراف

او و تار و طنبور و اسباب شطرنج و اینها قمار میکنند حالا هرگاه این شخص ینگه دنیائی

بیاید در این ولایتی شود نگاه کند ببیند شخصی را که عابد و زاهد است میگوید این از جور ایشانست

تابع ایشانست و اگر برود در مجلس دیگری و ببیند شرب خمر میکنند و آن کارها را میکنند

میگوید اینها از تابعین ایشانند و از جور ایشان بلاشک آیا میخواهی شرب خمر بکنی

لوطی گری و هرزگی میکنی و میگوئی من شیعه امیرالمؤمنینم تهمت و افترا بامیرالمؤمنین چرا زده است

[illegible]

عیب استی چو آهست بعضی نیز نه شیعه‌ی شعاع ماه است و شعاع عکس مع است آیا هیچ چوب
کجی را دیده که عکس راست در آینه بیندازد و هیچ چوب راستی را دیده عکس چوب در آینه
بیندازد تو کجی و میگویی فرع عکس علیهم چگونه عکس مع استی دروغ میگویی مع راست است
چگونه تو ادعای طهارت میکنی و اینهمه کثافت داری و با وجود این میگویی فرع عکس علیهم
پیرو که میگویی فرع عکس او یم و شارب خمری یعنی او هم اینطور است شعاع قرب [illegible] زرد است
و لرد است و شعاع ماه سفید است و همه [illegible] شعاع شهر صاحب شعاع عکس باید باشد تو میگویی
فرع شعاع او یم و لوطی گری میکنی معنیش اینست که یعنی آقای فرع لوطی است این اقرار
بحجت خدا نیز نه پیر اقتدا بموفی از اینان نیستم حکایت شاعری را دیدم چه قدر زیر ارث
کردی یکی از شعرا فاسق و فاجر بوده که یا سید حمیری بوده از حمام بیرون آمده بود
حضرت صادق در کوچه بودند روی خود را از حضرت برگردانیده فرمودند دیگر چرا روت
را برمیگردانی چون شارب خمر بوده و فاسق و فاجر عرض کرد نخواستم چشمهای نجس من
بر چشمهای مبارک شما بیفتد حضرت او را دلداری دادند و امیدوارش کردند باری
شما اقتدا بنظر باشید پس ادعای تشیع ادعای عظیمی است اگر نفهمی گناه فقرای برادر وارد

باری برویم بر سر مطلب این است که تمام اعضای ما امید علاقتشان بحیات شما است علامت
حیات کدام است امتثال اوامر ایشان و اجتناب از نواهی ایشان بقدریکه تشرعی حیات
داری و بقدریکه حیات داری قرب تو با امام همان قدر است حیات که داری کنی و تا تو توفیق
گناه دل میشود از فوت او باید استغفار کند برای تو و او شرمسار شود در کلمه صحیفه
سجادیه بردار ببین ان روح چگونه عذر خواه است برای گناهان خود در ان دعاهای
که خوانده اند ان گریه ها که کرده اند ان استغفارها که کرده اند جمیع از اینها بابت
شما جاهلها شان همه از اینها بیست از اینها قبیح است که خدایا از سر پای حق در گذر از
سر دست من بگذر از سینه من بگذر اینها همه بد کرده اند فالج بوده اند اینها گیس شن بوده
نیکو نشد امتثال فرمان تو نکرده اند خدایا از سر این عضو بگذر اینست که استغفار
ائمه و اقرار ایشان بمعاصی که علما در آن مانده اند که امام که دروغ نمیگوید پس چه معنی
خودش اقرار بمعاصی میکند تکلف که کرده اند آمده اند بعضی گفته اند اینها جهت
تعلیم است بنحو فقها چه ضرر است کدام تعلیم بلکه جمیع اینها واقعیت دارد و حقیقت است
بعد از آنکه مدام چنین شد اینست که خدا به پیغمبر خود میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم

فی ذنبک و ما تأخر تا آنکه خدا بیامرزد گناهان گذشته تو را یعنی گناهان گذشتگان
از عهد حضرت آدم را که همه گناهان تست و تو باید عذرخواه از جانب ایشان باشی و بیامرزد
گناهان آینده تو را که گناهان شیعیان آینده باشد گناهان همه بسوی تو باید استغفار کنی
و طلب کنی از تو ببخشد آنها را پس فرمود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر خداوند
گناهان شیعیان گذشته و گناهان شیعیان آینده را جمیعاً برای تو پیغمبر همه را بسوی ما بیامرزد
همه را نمیگویم اما مقصود یکی از شماها در آتش باقی نمیشود یا از شما در آتش دیده نمیشود
نخواهید احدی از شما داخل جهنم نخواهد شد خوب اگر شماها داخل جهنم شوید پس شفاعت
از برای کیست اصل مسئله را اینجا ما هم نفهمیم تفاوت شیعه و سنی است که هر پیغمبری دعوت
مستجابه داشت و پیغمبر ما هم دعوت مستجاب داشت ولی او دعوت خود را شفاعت امت ساخت سوا او
داد که ذخیره کرده آن شفاعت را برای صاحبان کبایر هم شفاعت برای کیست بجز از
شیعیان صاحبان کبیره پس معلوم شد که خداوند از برکت شفاعت محمد و آل محمد صلوات الله
علیهم میگذرد و مجلس طول کشیده و سینه ام هم سکینش شده مختصر کنم پس بیایم به اینکه
معنی این آیه چیست که انا فتحنا لک فتحاً مبیناً ما از برای تو یک فتح معین

الشاری

الشاری که پنهانی برای اوست و در هیچ وقت هم آن فتح پنهان نشد و آن فتح را تو روزی کردیم
تا بسبب آن فتح گناهان گذشته و گناهان آینده تو هم زدوده شود کجاست آن فتح و چیست
آن فتح اول معنی فتح را عرض کنم که بر بعضی مشتبه است سلطان که فتح میکند یعنی بمطلب خود
میرسد معلوم است بمطلب خود که میرسد باید خرجها بکند پولها خرج بکند باید از قشون او کشته
شوند مصیبتها باو برسد زحمتها باو رنج بدهد باید سالها طول بکشد تا اینکه موفق شود تا
بمطلب برسد همینکه سلطان بمطلب رسید میگویند فتح کرد و اگر سلطان خائب و خاسر
برگشت و بمطلب نرسید این سلطان شکست خورده فتح وقتی است که شخص بمطلب خود
برسد به بینیم پیغمبر مطلبش چه ملک بوده فتح کدام قلعه کرده آیا پیغمبر کشت فطرت
برده و او منحوست فتح قلعه چهار دیواری بلند که مکه سنخ عرض و طولش است
حاشا و کلا کسیکه خداوند عالم او را آفریده قبل از جمیع مخلوقات بهزار هزار دهر
که هر دهری صد هزار سال است و هر سالی صد هزار ماه و هر ماهی صد هزار هفته و هر هفته
صد هزار روز و هر روزی صد هزار سال آنچه نیافت با نیست خدا پیغمبر او را پیش از
سایر کائنات آفریده و بیش کائنات چه قدر هزار هزار عالم است و هزار هزار

آدم است و خداوند جمیع مملکت را در تحت تصرف پیغمبر قرار داده و از نور مقدس او آفریده نباشد
قطعهٔ صد گز در صد گز منتهای آمال او باشد کسیکه باید که تحفهٔ زنده دارد و فرشش را
کسیکه اگر شاه بکند جمیع عرصهٔ مکانی فانی میشود حالا باید فتح طایف بکند و دوق زند
همچو چیزی که نمیشود بلکه این فتحی که پیغمبر خواسته بکند این ملک ملک شفاعت و ملک جنت و نار
و ملک دنیا و آخرت و ملک تصرف در ما کان و ما یکون است که خواسته پیغمبر طالب این
ملک است میخواهد جمیع ما سوی الله در تحت تصرف او باشد مگر پیغمبر همتش از سلیمان کمتر
بود که گفت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی سلیمان همچو ملکی خواست پس دو اسم
طالب ملکی است که ملک ما کان و ما یکون است پیغمبر طالب این سلطنت و چنین فتح بود
حالا این فتح را میخواهد بکند خرج دارد و دهم آنها باید مصرف برسانند مال را باید جانی داد
باید قشون داد تا این ملک را بگیرند و خداوند عالم خرج این دعوا را در عالم ذر با پیغمبر
طی کرد فرمود اگر تو میخواهی مملکت را مسخر کنی و جمیع ذرات عالم در تحت تصرف تو باشند
و جنت و نار در تحت تصرف تو باشد و صاحب لوای حمد باشی و قسیم جنت و نار
باشی سلطان دنیا و آخرت باشی شروطی دارد و خرجی دارد اگر این خرج را تو بکنی

سلطنت را داری

سلطنت را داری آن وقت این خرج که باید بکنی تو باید جمیع اموال خود را در این معامله
بدهی حضرت پیغمبر قبول فرمود و بروز این قبول در حضرت سید الشهداء شد عرض کرد چشم
میدهم فرمود که تو باید اصحاب خود را بدهی عرض کرد چشم میدهم فرمود باید اولاد خود را
بدهی عرض کرد چشم میدهم جان خود را باید بدهی عرض کرد چشم میدهم پس از فیها در حقیقت این
عرصهٔ کربلا و این وقعهٔ کربلا آن میدان فتح پیغمبر است با این عرصه کربلا فتح کرده روز پیغمبر را
مگر در زیارت نخوانده اید که لا ذلیل و الله معزک و لا مغلوب و الله ناصرک تو ذلیل نشدی
خدا عزیز کننده است تو مغلوب نشدی و خدا یاور تست پس این بود که جهت حکمتهائی
چند که وقت فرصت انداز دادن آن بزرگوار آمد در صحرای کربلا آمد رسیدن وفای
بوعده در سر وعده حاضر شد وقت جانبازی در رسید اگر سر وعده نبود اگر این خرج را نمی
فتح نبود اگر فتح نکرده بود چرا مقرر باید در روز عاشورا هر چه پاره جگر شعله تر میشد
آن بزرگوار گونه اش برافروخته تر میشد و خرم تر و خندان تر و خوشحال تر میشد مثل اینکه
تو اگر از سفری بیائی وقتی که آثار شهر پیدا شود خوشحال میشوی هر چه آثار شهر بیشتر پیدا میشود
تو خوشحال تر میشوی میدانی که حالا دیگر به منزل رسیدی وطن نزدیک شده همچنین است شهید

هرچه شهادت نزدیکتر میشد خوشحالتر میشد آیا نه اینست که امامین که بیایش علیه السلام تشریف
آورد فرمود بحضرت علی اکبر استرحت فی الامام الدنیا راحت شدی از محنتهای دنیا
رسیدی حالا دیگر خیال کن کیف کن با آنها پسر امامان پدر بودند آیا نه این بود که وقتی
شمشیر بر سر حضرت امیر زدند در محراب افتاده بود و فرمود فزت و رب الکعبه خط
کردم فایز شدم بکند قسم بنعمتهای آمال خود رسیدم شما خیال کنید که اینها بزرگواران
ولی با اینجا بسته بودند هرچه رفتن نزدیکتر میشد خرم تر میشدند اینست که هرچه تازه
جنگ مشتعل تر میشد آن بزرگوار خوشحالتر و خرم تر و خندان تر میشدند اینها
که روضه خوانها یکپاره را دیده اند تو کتبها نوشته شده و کتب نویسها هم چاپ نموده
و از روی همانها میخوانند یکپاره دیگر هم خودشان بالای منبر تصنیف میکنند از اینها
که بعضی روضه خوانها میگویند که حضرت در کربلا گریه میکرد یا جزع میکرد حاشا و کلا چه طور میشود
جان بکند امید بهد و جزع میکند استغفر الله قربانی بخدا بدهد و جزع کند حاشا ملک دنیا و آخرت
فتح میکند و جزع میکند حاشا و کلا بلکه در نهایت خرمی و در نهایت شادمانی و در نهایت از دو خلق
گونه بطوریکه اصحاب رو بیکدیگر کرده بودند میگفتند انظروا الیه لا یبالی بالموت

لقاه کشید

لقاه کشیده این مرد را که هیچ باک ندارد از مرگ حضرت اینها را میشنید فخر بود مرگ
پیداست از اینها پیدا است که باید بگذرد و دنیا سنجش نیست آیا شما از زندان که اینجا است بیرون
بروید برای شما بد میشود جای ترس نیست باری اینهم جوابی برای آنحضرت بود که الحاح کردند
که جزع نمودند پس اگر فرمودند هل من ناصر ینصرنی از اینهم فرمایش مقصودشان این بود که فرجی دارم
بلکه همین که فرمودند هل من ناصر ینصرنی یعنی نصرت مرا کنید با اینکه گلیم خود را از آب بکشید
آمده ام شما را نجات بدهم چرا نمی پذیرید فی آمده ام شما را شفاعت کنم چرا قبول نمیکنید پس
نصرت کنید مرا و جان خود را از آتش جهنم خلاص کنید مقصود او این بود والا کسیکه اگر
اشاره میکرد جمیع کائنات نابود میشدند حالا این مظلوم و مقهور شد استغفر الله هیچ
فتحی نشد یزید گمان نکنید این روضه ها را بلکه بدانید که این فتحی شد حین ترکه را داشته
دنیا و آخرت شد چون این را عرض کردم لازم شد این را هم عرض کنم چون ایشان هر کار
میکردند از برای خدا میکردند اتفاقا اگر عبادت خدا و رضای خدا در این بود که چشم
پوشان اینک بکرد و برای اینکه عبادت خداست و خدا همین را میخواهد و چنانکه و تشنه
شمشیر میخورد و میدید و اراده خدا بر این است هم در دو رخشش بکرد و آنگونه محنت هم بکشد

خدا میبینی داری و از اینجهت وقتی علی اکبر رفت بمیدان چشم حضرت بعلی اکبر افتاد نگاه بصورت علی اکبر
کرد و دید مثال رسول خداست که رو بمیدان جنگ میرود چشم آن بزرگوار از اشک
گشت نه از اینجهت که جدا دلم بر او سوخته لیکن جد امیدم اینست که فرزند او را بینیکم و خاک
دلم میسوزد از نهایت رذالت است بلکه برای اینست که با این شباهت برسول خدا
این قوم حرمت رسول خدا را ملاحظه نمیکنند و بی حرمتی برسول خدا میکنند دست خود را
بجانب آسمان دراز کرد و گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام
اشبه الخلق خلقا و خلقا و منطقا برسولک صلی الله علیه وآله خداوندا تو گواه
باش که بیرون رفت بسوی ایشان شبیه ترین خلق در خلق و در خلقت و در گفتار
به پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه یعنی صورت او از جمیع مردم شباهتش به پیغمبر بیشتر بود
خلق کریمه او از جمیع مردم به پیغمبر شباهت بیشتر داشت و تو میدانی خلق پیغمبر را
که خدا میفرماید انک لعلی خلق عظیم و آنحضرت در خلق مانند نداشت علی اکبر اشبه
ناس بود به پیغمبر صلی الله علیه وآله و در منطق و گفتار شبیه ترین خلق بود و تو میدانی پیغمبر
فصیح ترین و بلیغ ترین خلق بود و حجت را بر ایشان قائم میفرمود که زبان خصم را بست
بنابر این

و این اشبه الناس بود بآنحضرت پس در گفتار شبیه به پیغمبر بود و پس چنانچه که هر بهمت
که رفت بسوی میدان برای اینکه با قوم محاربه کند جمع کثیری را کشت در اینوقت عطش
بر او غلبه کرد برگشت آمد خدمت پدر بزرگوار که العطش قد قتلنی مرا تشنگی کشت یعنی
مرا هیچ باک از این زخمها نیست از این چیزها مرا باکی نیست این عطش است که مرا کشته است
یک چاره برای من بکنید فرمودند العطش قد قتلنی تشنگی مرا کشت و ثقل الحدید اجهدنی
سنگینی این زره آهن مرا خسته کرده است معلوم است سنگینی این بار تشنگی میآورد
و آفتاب گرم تشنگی میآورد و دوانیدن اسب تشنگی میآورد و غبار بسیار تشنگی میآورد
غضب بسیار تشنگی میآورد و جمیع اینها بهم شده و بر آن بدن نازنین وارد آمد
عرض کرد فهل الی شربة من الماء من سبیل آیا چاره هست یک شربت آب بدهی خوردن
فرمود برو بجنگ دشمنان که عنقریب جد تو ترا آب خواهد رسانید در مرتبه دیگر
جمعی دیگر را بدرک نیران فرستاد لکن منقذ در میان سر او ضربه میکند ضربه زدند
از اطراف ضربتها بر آن بزرگوار همی زدند و زدند تا او را از خود بیخود کردند
مرد اسب را بپهلوی که با این حال دست انداخت و گردن اسب را گرفت خود را

رها کرد حالا تقصیر کمی است وحیرانی بر شهادت او و او توی این قشون بروی این جفاکاران
فرصت را غنیمت شمرده هر یک با هر چه ممکنشان بود از شمشیر یا چوب یا نیزه بر بدن
مقدس او وارد آوردند حتی قطعةً اربًا اربًا او را ریزه ریزه کردند بعد از آنکه
او را ریزه ریزه کردند بدیهی است که میافتد در توی میدان حالا در میان این غوغا و فتن
غوطه کسی بر زمین بخفته بر او چه میگذرد دیگر آیا چه قدر پایمال شد امان از او وقتی
رسید شهید اسلام الله علیه بر بالین او و آمده در آن وقتیکه علی اکبر نفس فی مجه برای او باقی
مانده بود فریاد بر آورد السلام علیک در عرب قاعده است که چنانکه در اول آمد
ورود سلام میکنند در وقت خداحافظ هم سلام میکنند پس حالا وقت مفارقت بود
عرض کرد یا ابه السلام علیک یعنی تو زنده باشی ان شاء الله تو سلامت باش ما رفتیم پدر از
آنکه رسید شهدا خود را به او مانند شاهین که به کبوتر برباید خود را رسانید
دید قاتله بطوری که عضو عضو او از هم جدا است بعد از آنکه او را به این حالت دید
اول خطی کرد و گفت استرحت من الآم الدنیا حالا خلاص شدی حالا دیگر راحت شدی
از این دنیای خراب که دیدی خلاص شدی خطا کنم کیف کنم اینجا جای کیف است
حالا وقت

حالا وقت کیف است بعد از آن دلش بسیار کشیده در آمد گفت قتل الله قوما قتلوک
خدا بکشد آنانی که تو را کشتند بعد تعجب کرد و فرمود ما اجراهم علی الرحمن وعلی انتهاک
حرمة الرسول چه قدر جرئت کردند بکشتن تو بر خدا چه جرئت کردند که کشتند تو
آیت عظیمه خدا را کشتند و شهر تو ولی خدا را کشتند چه قدر جرئت کردند بکشتن تو
چه قدر حریص بودند بر هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله که مانند تو شبیه پیغمبر
و چنین شخص کامل را کشتند بعد ملتفت شدند که چنین گوهر گرانبهائی از دست شد
رفته از دنیا سیر شد گفت علی الدنیا بعدک العفا دیگر بعد از تو خاک بر سر دنیا
بعد از تو دنیا خراب باد است که بعد از آنکه میخواست جنگ کند در آن دفعه
آخر این عهد نامه آمد خطاب رسید که اگر نمیخواهی برمیگردانم از تو بلا را عرض کرد خدایا
بعد از کشتن علی اکبر و بعد از کشته شدن عباس دیگر زندگانی دنیا نمیخواهم کار از کار (بلغ مقابله)
گذشت غیر از تو از جانی دارم تمام شد مجلس ششم بحول الله وقوته

مجلس هفتم روز دوشنبه بیست و هفتم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله
علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن و الانس من الاولین
و الآخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شأنه در کتاب مبارک خود میفرماید
ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون
ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین در تفسیر این آیه شریفه در ایام گذشته سخن
باینجا رسید که عرش خداوند عالم چهار رکن دارد چنانکه احادیث بسیار در این خصوص
وارد شده که عرش خداوند عالم چهار رکن دارد و عرش خدا یعنی ملک خدا چنانکه
ائمه طاهرین تفسیر فرموده اند پس ملک خدا چهار رکن دارد رکن اول رکن خلق است
رکن دویم رکن رزق است رکن سیم رکن حیات است رکن چهارم رکن موت است چنانکه
خداوند عالم اینچهار را در کتاب خود ذکر فرموده که الله الذی خلقکم ثم رزقکم
ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون

بدانی

پس اینچهار ارکان ملک خداوند عالمند و هر یک از این ارکان را عرض کردم حامل است
و حامل رکن خلق وجود مبارک حضرت پیغمبر است صلوات الله و سلامه علیه و حامل این بنیت
که معنی عبارت این باشد که حضرت پیغمبر خالق است حاشا حاشا اینچهار رکن را عرض کردم آیا
نه اینست که چهار رکن ملک حامل عرش شدند زیرا که همه قبول دارید چنانکه حامل رکن خلق است
و خالق نیست بلکه خدا خالق است الله الذی خلقکم پس همچنین خدا است خالق و رکن خلق
را حضرت پیغمبر حامل است و رکن رزق را حامل حضرت امام حسن است لکن نه اینکه او
رازق است رازق خداست لکن حامل این رکن حضرت امام حسن است و فیض از رزق
از خداوند عالم بر بندگان بواسطه حامل این رکن باین بنده میرسد و رکن سیم که رکن
حیاتست حامل آن حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه است و رکن چهارم که رکن
موتست حامل او امام زمان صلوات الله و سلامه علیه است سلطان الکل عجل الله فرجه ان
در ایام سال بود اما رکن حیات که سید الشهدا حامل آنست عرض کردم رکن حیات است
و این حیات بر دو قسم است یکی حیات دنیاویست که همه زنده که دنیا باشد که حیوانات
هم این حیات را دارند نفسی است میاید و میرود و حرکت از آنها بروز میکند و این حیات

یکباره چیز با چشم و گوش و زبان خود میکنند این حیوانات هم دارند و حیات دنیا نیست و حیات
پست و حیات دنیا یعنی حیات پست دنیا و عرب یعنی پست است از حیات حیوانات
که در بدن حیوانات است و در بدن نباتات هم است و حیات بلند و حیات اشرف
و حیات پاینده آن حیاتیست جاویدانی و زندگی ابدی سرمدی و آن حیات
روح الایمان است خود آن ایمان جانیست در تن مردم و مؤمنین بآن ایمان
زنده اند و زنده میشوند زندگی ایمانی چنانکه در قرآن میفرماید یخرج الحی من المیت
یعنی مؤمن را از صلب کافر بیرون میآورد همچنین استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم
لما یحییکم یعنی فرمایش رسول خدا را قبول کنید هرگاه شما را میخواند برای آن چیزی که باعث
زندگی شما است معلوم است دعوت پیغمبر باعث حیات حقیقی است هر کس پذیرفت زنده میشود
هر کس نپذیرفت و همچو مرده کافر است غیب اهل دنیا یعنی آنانکه ایمان را نپذیرفته اند
اهل قبور زنده بدنهای ایشان قبر است روان و روحهای ایشان مرده و در قبرهای بدنهای ایشان
مدفون است پس اینها قبرهای روان شده است تخت روانی که جنازه توش باشد و بر دوش کسی
باشد یا بر پشت چهارپا باشد همچنین اینها بدنهای تخت روان است که دارو راه میرود
الا قاطر روح

آن قاطر روح حیوانی دارد این تخت را میکشد باطراف و اکناف و در این تخت مرده است
ایمان و ایمانی مرده هست در این تخت که آن مرده نیست که خدا به پیغمبر خود میفرماید انک
لا تسمع من فی القبور ای پیغمبر تو نمیتوانی حق را بشنوانی باهل قبور باید که نذیر باشی و ترسانی
و تخویف کنی ان انت الا نذیر لتنذر من کان حیا تو باید اعلام کنی و بترسانی کسی را که زنده است
کسی که مرده است تو نمیتوانی او را اعلام کنی پس اگر این مرده را بفهمی باید حالا دیگر بفهمی که
الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی چه یعنی اینقدر شما را مشغول کرده تکثیر مال و دوستی
تحصیل مال و اینقدر شما را غافل کرده از خدا و پیغمبر و ائمه هدی علیهم السلام و از روز قیامت
و عذاب خدا که شما زیارت مقابر میکنید این مقبرهای بیرون دهها و شهرها را
هیچکس ندیده که بزیارت این مقابر برود از روی زیادتی طلب دنیا و زیادتی مال باشد
یا از روی غفلت که برای او حاصل شود بزیارت قبرستان برود پس یعنی آنکه این آیه نیست که
خیال میکنند لکن آیه میفرماید الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر یعنی مال زیاد و شما را
بحدی مشغول کرده که بواسطه کثرت مال فخر بر دیگری میکنند انهم میخواهد برود تحصیل مال
بکند تا فخر را بیشتر بکند کثرت اموال شما را بحدی غافل کرده است که بزیارت مقبرها

میروید بزیارت ان قبرهای روان ان تخت روانها که ان بدنها باشد و از انها ارواح تمام ان
مرده و دفن شده و از برای طلب مال و جاه و طلب عزت بزیارت ان تخت روان ها
میروید یعنی در بدن ان نشستید که هر کسی که بزیارتش میروید شوقمند باشد همینکه آدم شخصی متشخص باشد
جاه و جلال دنیائی داشته باشد تو بزیارت او میروی سر قدم خسته میروی و حال آنکه نه دین
دارد و نه ایمان دارد و نه مذهب دارد و فرنگ است بجهة زیاد و تمال برای اینکه تنزل برای تو
درست شود بزیارت قبرستان میروی قبرستانند اینها قبر بدراه میروند چه بسیاری از انجم دوم
که قبرهاشان سوراخ هم است و ان کنه مرده ها از ان سوراخها بیرون میاید و عفونت ان
همه ها را متعفن و دماغ را ازینها خود را میکنند و مرض و علتی میکند انها را آیا اینها را
که عرض کردم فهمیدی یعنی چه بالاخره اثار ان کفر و بد ایمانی از دهان او بیرون میاید
فحش میدهد غیبت میکند قرآمی بندد همچنین از چشم او بیرون میاید بنامحرم نگاه میکند
بغضب بمؤمنان نگاه میکند بشهوت ببعضی دیگر نگاه میکند و از دستهای ایشان بیرون
میاید که لطمه بر یتیم میزنند مال صغیر را میبرند اذیت به بیوه زنان میکنند حالا دیگر سوراخها را
شناختید خلاصه اینکه نه سوراخها در قبرها پیدا میشود که کنه انها عالمی را ایکنند و اذیت

بلی:

میکند مردم را از کنه خود و لیکن قبرها هم که سوراخهای ان گرفته است خبیثند منافق است
ظاهرش چون کافر جلی و اندران قهر خدا عز و جل ان تو دلش زبانه آتش است و درین زمان
قبرستانی و اهم آورده اند و مردم را از کج و بیراه روج کرده اند بیا روح نفاق بآنچه
بیرون نمیاید کنه آن مرده بانیوله که مردم گول بخورند و بیایند پیش ان قبر دیگر ها
بالاخره اینقدر هم بزند باری مقصود این بود که روح الایمان حیاتی است در هر کس که روح الایمان
آمد زنده است یا این شخص و آثار زنده که از او پیدا میشود آثار زنده که کدام است چشم او بینا میشود
چشم مؤمن بیناست و چشم کافر کور است یعنی چشم مؤمن بینای حق است آیات حق را در آفاق
می بیند آیات حق را در انفس می بیند و اما چشم کافر و این شخص مرده نمی بیند آیات خدا
چشم مرده که بینا نیست به بیند پس نمی بیند هر چه در آفاق و انفس نگاه میکند نمی بیند
گوش مؤمن شنواست آیات خدا را می شنود اخبار و احادیث آل محمد علیهم السلام را می شنود
و نصایح علما و حکما را می شنود و اما گوش این مرده نمی شنود هر چه میگویند هر چه میخواهی بشنوانی
بیاور حق بگوشش او نمیرود و نمی شنود این است که خداوند عالم اینجماعت را اوصاف
فرموده در قرآن میفرماید لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم

[illegible] صح

اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضل ان هم الا کالانعام بل هم اضل اولئک
هم الغافلون یعنی اینکه الا چشم و گوش ظاهر را دارد و هرچه یاسین درگوش الاغ بخوانی
هیچ فایده برای او ندارد و چه بسیار مردم که چشمشان می بیند و گوششان می شنود و زبانشان
تکلم میکند لکن اگر صد هزار آیه صد هزار معجز صد هزار کرامت برای ایشان ظاهر کنی
ایمان نمی آورند بجهة آنکه نیست در اندرون ایشان قوه که روح الایمان حالا که نیست چه کار
بکنند پس از اینست که روح الایمان بسبب مباشرت مؤمن است و روح در تن آدمی است
اینها را قدری پیش عرض کرده بودم و هرچه را که عرض کرده باشم و بعد هم عرض کنم
اگرچه مکرر میشود و لکن هر دفعه که مکرر میکنم چیز دیگری تازه بیرون میآید غیر از دفعه
اول اینمطلب که معلوم شد حالا روح الایمان را میخواهیم بشناسیم که چیست و چه کاره است
و حالا این روح الایمان از کجا آمده است پس عرض میکنم که خداوند عالم جل شانه
اول چیزیکه آفرید عقل بود اول گوهری که خدا آفرید اول مخلوقی که خدا آفرید عقل بود
خدا باین عقل فرمود رو بمن کن رو کرد و بخداوند عالم فرمود پشت کن بمن پشت کرد
بخداوند عالم و تماشا فرمان کرد بعد از آن خطاب رسید بعقل که بعزت و جلال
خودم قسم

خودم قسم که هیچ مخلوقی محبوبتر از تو نیافریده ام اگر فرمایشی میکنم و امری میکنم بتو میکنم
اگر نهیی میکنم بتو میکنم نخ را روی با جهة آنکه نیست امر و نهی فهم تو است از تو اگر بگذرم
دیگر با سوی جهل است با جهل چه نحو حیوان گفت همه سخنها با عقل و فهم است بی معنی
کل دنیا ظلمت است مگر جائیکه نور باشد اینها چیزهائیست که بدیهی تر از اینها چیزی نیست
کل دنیا جهل است مگر جائیکه علم باشد این مسلّمی است دیگر هر جا که علم نیست جهل است هر جا
که عقل نیست جهل است و خدا با جهل سخن نمیگوید امر و نهی بجهل نمیکند این بود که بعقل فرمود
فقط ترا امر میکنم فقط ترا نهی میکنم و ثواب را بتو میدهم فقط ترا امر کرده ام و وقتی اطاعت میکنی
ترا میکنی پس ثواب را بتو باید داد و عقاب را هم بتو میکنم زیرا که فقط نهی را بتو کرده ام اگر تو
طاعت نکنی عقاب بتو باید بکنم کسی که عقل ندارد و مجنون است لیس علی المجنون حرج و
بر دیوانه حرجی نیست اما آنکسی که عقل دارد توقع از او دارند پس این عقل را که خدا
آفرید باو جمیع خصلتهای نیک را انعام فرمود او را رئیس و پادشاه کرد بر جمیع
خصلتها هیچ خصلتی نماند مگر آنکه از نور عقل و شعاع عقل شد بعد از آن خداوند عالم
جهل را آفرید در سجین چنانکه عقل را در علیین و در مکان قرب آفرید از نفاق جهل را

هم ملحق بهٔ او در سجین و در مقام بعد آفرید بعد با و فرمود پشت کن کفت سمعاً و طاعةً

با و کفت رو کن نشنید و رو نکرد مثل آنکه سنک را تو هزار فرسخ بالا ببر تا باو بکوئی

پشت کن فی الفور میکوید سمعاً و طاعةً و تعجب نما میکند آمدن و پشت کردن

و اکر بکوئید برو بالا باسمان این سنک ابداً حرف ترا نمی شنود و باری بعد از آنی

که جهل را بنطور آفرید و کفت پشت کن و پشت کرد کفت رو کن رو نکرد و جهل

عرض کرد خداوندا تو مرا خلقت عقل و تقاب بر او آفریدهٔ و باو انوار و آثار و قوتی

انعام کردهٔ بمن هم انعام فرما و الا من مغلوب و مقهور خواهم شد پس بعدد قوتی که بعقل

انعام فرموده بود بجهل هم قوتی داد و در مقابل یکنفر قوتی با نهم یکنفر قوتی

داد مثلاً بعقل مواظبت نماز داد با نهم ترک صلواة داد بعقل مواظبت روزه

داد با نهم ترک صوم داد بان قوتی مواظبت کردن بر حج داد باین هم قوتی

ترک حج و تسویف حج داد بان یا علم داد باین یا جهل داد و همچنین بان تقوی

داد با و صدق داد باین کذب داد با و وفا داد باین بیوفائی با و سخاوت داد

باین بخل داد تا اینکه قوتی اینهم بعدد قوتی او شد کفت خیر حالا دیکر من هم

بقوتی

میتوانم در برابر او زیست کنم باری این عقل این قوتی که خدا باو داده بود این عقل را

خداوند بهر کس انعام کرد و این پادشاه را در بدن هر کس قرار داد و جمیع این قوتی بهمراه این عقل

در او قرار میکیرد از اینجهة آن شخص نورانی میشود و آن بدن زنده میشود و روح الایمان

عاقل میشود و عالم میشود و حکیم میشود و صاحب تقوی و رشد و هدایت میشود و قلب او منور

میشود بنور عقل و نور تابان عقل و هر کس را که خداوند جهل در او قرار داد قلب او ظلمانی

و تیره و تار میشود و جمیع شیاطین و قوتی که برای جهل است همه در آن قلب جا میکیرند

و چون هر یک از اعمال خیر را خدا قرار داده ملکی حامی آن باشد هر یک از صفات

قبیحه را شیطانی بر آن موکل کرد و آن عقل را ملک بزرک قرار داده و رئیس ملائکه جمیعاً

روح القدس است و روح القدس خلقی است اعظم از جمیع ملئکه و آن عقل اشاره

باینهاست که خدا کرده که تنزل الملائکة و الروح فیها ملئکه خیرات و صفات نیکند

و روح همان عقل است که متولی بر اینهاست و از اینطرف جهل شیطان اعظم است و برای

هر صفت قبیحی خدا شیطانی موکل کرده برای ترک نماز یک شیطان موکل کرده که این

شیطان کارش اینست که وا میدارد شخص را بترک نماز شیطانی است کذب است و امیدارد

شخص را بدروغ حالا هر گاه جهل در کسی قرار گرفت شیطان اعظم میاید در دل او می نشیند و دل
او طویله ان شیاطین میشود و جمیع ان مملکت را مسخر میکنند و دست او را بمعصیه بر میدارند
چشم او را بنظر بنامحرم میدارند زبان او را بدروغ و غیبت و فحش و بهتان میدارند و پای
او را برفتن بمیخانه و بمجلس معاصی میدارند و جمیع اعضا را تصرف میکنند و تصرف و شان
و سپاه جهل میدارند و همه را بفرمان خود در میاورند و هر گاه پادشاه عقل سریر سلطنت خود را
در دل انکس که داد و جا بگیرند ملئکه در قلب او و قلب او مهبط ملئکه میشود و فوج فوج فرود آیند
و فوج فوج در صعود و رحمتهای الهی است که نازل میشود و بر ان دل انوار خداست که میاید
جمیع مملکت بدن را فرا میگیرد و ملئکه تصرف میکنند در ان مملکت و اهل ان مملکت را بفرمان
خود میدارند پادشاه عقل سلطان و جمیع این ممالک در تحت تصرف جنود او است در
هر قریه قریه دست قریه ایست پا قریه ایست چشم قریه ایست گوش قریه ایست دست را
میدارد بصدقه دادن و قنوت خواندن چشم را میدارد بنظر بکتاب خدا بنظر در افاق
و انفس بنظر بمومنان گوش را میدارد باحادیث آل محمد علوم آل محمد علیهم السلام شنیدن
پر از نحص میشود شهری پر از ملئکه و پادشاه ان شهر عقل است و پر از نور و پر از رحمت خدا

و برکات

و برکات خدا و ان پای میشود و شهری پر از ظلمت و ظلم و تعدی و ستم و در انجا پادشاه
شیطان اعظم میشود و قشون او مملکت بدن را مسخر میکنند اینها شنیدنش فره ندارد
شنیدن اینها حاصلی ندارد بجز انکه حجت را بر خود تمام کنید بجز انکه راه جهنم را برای خود
صاف کنید شنیدن اینها برای این خوبست که بان عمل کنید قلب خود را تصفیه کنید از وقت
اینها راه بهشت میشود و الا فایده ندارد بجز انکه بدمد در آتش جهنم و بر جان شما ازرا
مشتعل کند مگر انکه بشنید و ان شاء الله میشنوید بازی خداوند عالم بنده را که خلق میکند
قلب او را مثل نارنج قلعه قرار داده و سینه و صدر او را بمنزله حصاری که برای ان نارنج
قلعه قرار داده و سایر بدن را بمنزله حصار شهری قرار داده و این قلعه و این شهر خالی است
و صلاحیت دارد برای انکه پادشاه عقل در او سکنی کند و صلاحیت دارد برای انکه
سلطان جهل در او سکنی کند هیچ نوعی از انجا خبر ندارد و شیطان گول زنند شما را اینکه
از ان قشونهای جهل شبهه در دل تو بیندازد و بگوید این انسان تقصیرش چیست اگر خدا
جهل را در دل او قرار داده و هر کاری که میکند بسبب ان جهل است خیر اینطور نیست
اینها بدن صلاحیت هر دو را دارد و میشود سلطان عقل در او منزل کند میشود سلطان جهل در او

سکنا گیرد و اگر اینها را نمیخواهی بچشم خود بنفی نظر کن ببین این حلقه چشم تو صلاحیت دارد
که بقرآن نگاه کند صلاحیت دارد یا بنامحرم نگاه کند ببین این دست تو صلاحیت دارد
برای اینکه قنوت بخوانی صلاحیت دارد برای اینکه لطمه به یتیم زنی برای هر دو صلاحیت
دارد نه اینست که دست قنوت خوان طوری دیگر است و دست لطمه بیتیم زن طوری
دیگر است خیر همه یکطور است یا زبان قائل لا اله الا الله طوری دیگر است و زبان فحش گو
طوری دیگر است خیر شما هم است اگر او را بگردانی از راه ذکر گفتن ذکر میشود و بگردانی از راه فحش
فحش میشود و همچنین قلب تو و سینه تو و اعضای تو صلاحیت برای این هر دو دارد که پادشاه
عقل در آن مسکن گیرد و صلاحیت دارد که پادشاه جهل در آن مسکن گیرد و همه اینها
صلاحیت و آلت اختصاص ندارد نه اعضای ظاهری نه اعضای باطنی در مملکت
زن اینها میخواهی اینرا بفهمی حواست را جمع کن خیال کن این پیاله شربت در دست داری
و تو بر دست گرفتی و آوردی پیش دهان خود و لب خود را که گذاشتی بر آن در حینی که
اگر اینها را نخواهی خیال کن خیال میشود بکن و همچنین خیال کن رفتم توی حمام غسل کردم
تائب شدم مسجد رفتم مشغول نماز شدم چگونه عبادت کردم خیال میشود و کسی مانع ندارد

اعضای ظاهری

اعضای ظاهری و اعضای باطنی نه از طاعت نه از معصیت برای اینکه محبت
خداوند بطور تمام تر میشود که بگوید من ترا طوری قرار دادم که هم قابلیت طاعت
کنی هم قابلیت معصیت کنی بار خدایا آن عقل و آن جهل هر دو طالب اینند که مملکت را
تسخیر کنند و خداوند برای قلب هر کدام قرار داده برای آن هر دو باب قرار داده
یکی در طرف راست یکی در طرف چپ در طرف راست پادشاه عقل معسکر خود را
قرار داده و قشون خود را واداشته و در طرف چپ پادشاه جهل قشون خود را
واداشته و اینها تا در مملکت تن دایم در مشاجره و نزاعند و هر دو طالب اینند
در مملکت را بگیرند و بر مملکت مسلط شوند هر کس زرنگ تر قلعه نشسته مال
آنست تا اینجا هر دو پادشاه در بیرون نشسته کار بر تو آسان است حالا نوبت برای تو قلعه را
خالی بکنی بدست این بدهی یکی اگر قلعه را خالی کردی بدست یک دادی دیگر علاج
خواهی شد مثل کسیکه بیرون چاه است و هنوز توی چاه نیفتاده حالا نوبت کی است
باید بکنی اگر افتاد توی چاه دیگر آنوقت کار دو مشکل است اینجا هم همین طور
پس اینها پادشاه در بیرون دل تو در یکطرف و لیکن اگر در دل تو مسکن کرده اند

و طالب تسخیر این مملکتند از این طرف میدان جنگ هم مرتب یابی همین که اوّل زوال
میشود پادشاه عقل میگوید بآن ملکی که امر کننده بنماز است که برخیز برو بابهای مملکت بگو
هنگام توجه آمد وقت نماز است ملک هم بنا میکند ندا کردن باطراف مملکت با نطق
میگوید برخیز بچشم میگوید ببین بدن میگوید چه کنم اعضا را میدارد بنماز و از آن طرف
پادشاه جهل خبر میشود بشیطان موکّلان ترک نماز میگوید که حکم همچو شده است از عقل
یکی از اینها نفس است برای ترک نماز میگوید برو مانع شو نگذار نماز
بکند میآید هر یک از این اعضا و جوارح را گول میزند و منع از نماز میکند
بگول بعضی گوش را بطور شهوت بطمع بخوف میگوید بگو [illegible] دیگر این کار را بکنم [illegible]
نمیشود دیگر [illegible] دیگر لولو برای آدم درست میکند میگوید اگر حالا برخیزی
فلان کس بدش میآید اگر نماز کنی فلان کس عیب میکند ببین این حالا [illegible]
اینها را نمیتوانی [illegible] نمیشود یکدفعه می بینی از اوّل وقت گذشت بطمع شد
بطمع اگر نشد بخوف اگر نشد بمحبّت نشد بکسالت با بهانه خواب [illegible]
مشغول میکند بانواع و اقسام حیله ها اسباب فراهم میآورد که این نماز

در اوّل وقت نکند حالا این حالت را جمیع مکلّفین در خود مشاهده میکنند
نشسته یکفقیری آمد سؤال کرد اوّل پادشاه عقل بملکی که موکّل است امر
صدقه است میفرماید باو امر کن چیزی بفقیر بده از این طرف جهل خبر میکند
یکی از قشون خودش را باو بگو که تو صاحب نیست چیزی بده [illegible] اگر داد
بعادت میشود دیگر [illegible] سؤال میکند اگر این گول خورد خورد اگر نخورد
از راه دیگری میآید بلکه این مستحق نباشد یکبار میگوید اگر باین چیزی دادی
فقرا خبر میشوند یکبار میریزند کار وجه ترا از این [illegible] است یکبار میگوید تو چه میدانی
سیّد است یا نه بلکه این سیّد نباشد اینها اغلبشان دروغ میگویند تجربه
شده است [illegible] میکند [illegible] تا آنکه تواند کار خیر را نکنی و از این طرف
هم عقل [illegible] میکند بده چه طور خدا عوض میدهد چه قدر اجر دارد [illegible] سنت
یکصدقه از دهان هفتاد شیطان باید بیرون بیاید تا بدست سائل برسد
باین طریق میان شیطان و ملک تنازع واقع میشود خودت حس میکنی
توی سینه تو اینها جنگ میکنند هر دو یکدلیل میآورد که بده این یکدلیل

بیاور که مده و دل ده بشکن او میگوید بکش این میگوید بکش تا تو در این میانه
کمک کدام یک باشی و بکمک تو قلعه گرفته شود دیگر یا ان پادشاه یا ان پادشاه
غالب آید تا چه کند قوت بازوی تو اگر کمک پادشاه عقل را کردی ان
ملک گردن ان شیطان را میزند این مملکت سو بان خیر میدارد و یکی شیطان
کم میشود باز کار دیگری پیش میاید عقل حکم میکند و شیطان موکلش ترک
ان پیش میاید تا اینکه قوت عقل گردن او را هم میزنند باز یک کار خیر دیگری
پیش میاید عقل حکم میکند و شیطان را گردن میزنند و همچنین پیر ندارم
تو کمک میکنی عقل سو تا اینکه جمیع ان شیاطین کشته خواهند شد چون کشته شدند
قوت عقل زور میاید و رنده جهد سو میگیرند اسیر میکنند او را کشته هم زنجیر میکنند
او سو مطیع خود میکنند تا میرود نفس یکشنبه یا لکله او میزنند و قوت این
پادشاه هم بیش از همه قوت دو است خیال نکنی در و بطه قوت لشکرش
سلطان قوت دارد و همانی در لشکرش تمام شد حالا دیگر قوتی ندارد
حالا در باطن پادشاه قوتش از جمیع عسکرش بیشتر است و پنهان قوت

باطن

باطن سلطنت بر انها دارد و همه انها شعاع او و سایه او بودند باری
قوت جهود کشته شدند انوقت جهود سو میگیرند لکن صاحبه عظیم برای
این باید شود همه بکمک تو باید شود او را میگیرند که دست و پای او میزنند زنان
او کمک میشود باید نفس کشد اگر کاهی نفس هم کشید یکباره مغزش میزنند
مدتها میدید که در زندان عقل مانده خورده خورده خودش پاک میشود
دیگر جرئت ندارد چیزی دیگر که مانده اسیر میگیرد لکن رهای عقلند نیان
میگوید اینها هم بر نیت عاقبت بدش ام نماید چیزی دیگر هم که مانده
طبعش مایل بعقل میشود خودش میگوید با شوید نماز کنید تا اینکه خورده خورده
بجائی میرسد که توبه خواهد کرد از ان کفرها و ظلمتها و ظلمها مطیع عقل خواهد شد
انوقت عقل او را الحاق خود خواهد گرفت میگوید تو هم برادر ما تو هم خواهر
ما و این هم از انها میشود و این وقتی است که عاقبت بخیر میشود و شرح این
احوال را خدا در قران فرموده اول نفس سو فرموده است اماره است
ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی وان وقت است اماره

بر دوش مسلط بود خورده خورده لوّامه میشود و آن وقت است که کاری که میکند پشیمان
ملامت میکند نفس را تا اینکه فرمانبر ساکن میشود که یا ایتها النفس المطمئنة بعد از آنکه تمام کرد شد
رجوع میکند بعقل در امور خودش اشاره از عقل میکند که ارجعی الی ربک بعد از آن
می پسندد صفات عقل را و راضیه میشود بعد از آن خیلی خوب که شد عقل او را هم پسندید
و مرضیه میشود بعد از آنکه این حالات در او پیدا شد داخل در عباد الله میشود که فادخلی فی عبادی
با او میگویند داخل بندگان خدا شو داخل بندگان که شد میگویند وادخلی جنتی دیگر حالا داخل بهشت
شو و هرگاه تو حمایت کردی سلطان جهل را نعوذ بالله همین که ملئکه گفتند نماز بکنید
سلطان جهل حکم در داد که نماز نکنید تو هم حمایت جنود جهل را کردی عقل که مأمور شد
از طاعت تو مانع ملکی که مأمور بنماز است میگوید بیرون رو از اینجا و دیگر کسی او را بیرون میکند خدا
قرار نداده است لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا ملک فرار میکند از اینجا و ترک
میکند بدن را و همچنین ملک دیگر بیرون میرود و ملک دیگر تا اینکه خورده خورده اینها جنود جهل
بدن مستولی میشود فردا ظهر که میشود صدای حی علی الصلاة که بلند شد اگر ملکی بگوید برخیز
نماز بکن راست میگوید هیچ اعتنا نمیکنی اذان میگویند و هیچ بخاطرت خطور نمیکند نماز هم
ترک بشود

ترک بشود و هیچ تزلزل بخاطرت نمیاید که حالا وقت نماز است باید نماز کرد و یک کسی توی
دلت نیست که بگوید نماز بکن اگر نکنی هم نقلی نیست طوری شد عادت کرد و دیگر نماز هم
نمیکنی همچنین ماه رمضان هم که میاید همانطور که عادت کرده است روزها غذا بخوری و بجای
عادتی که کرده اند روزه را میخورند و هیچ تزلزل در قلبشان نیست در قلبشان نیست که کسی
بگوید نکنید بلکه ماه رمضان هم شد ماه شعبان شد ماه شوال روزه را میخورد با قلب ساکن و دل
مطمئن و هیچ باکش نیست هیچ کس توی دل این نیست بگوید فحش بد است فحش بده آنها را
که عرض میکنم متنفر نشوید و قلبهای خودتان را بپایید و با اینها اندازه خودتان را بپایید والله
اگر بدی از تو سر زد و در دل تو کسی نفس نکشید و هیچ باکت نشد بدان که ملک از بدن
تو فرار کرده است چرا که اگر ملک در دل تو بود لامحاله دل تو را میخورد که مشغول چرا پای
راستت را در کفش پیش از پای چپ نکردی خلاف انبیا و رسل کردی توبه کن اگر توی
دلت این همچنین کسی نیست و اگر نفس نمیکشید می بینی که تا فحش میدهد و هیچ باکش نیست
ابدا هم نمیزند اگر چنین است بدان ملک فرار کرده فحش میدهد و می نشیند و در اراجیف میزنند
و قلیان میکشد و با دهن پر از خنده می نشیند هیچ تزلزل در دل او پیدا نمیشود بدان

[illegible]

ملک قرار کرده است غیبت میکنی دروغ میگوئی و هیچ تزلزل هم برای تو حاصل نمیشود بلکه
با قلب ساکن و نفس مطمئن آرام داری و بدان که خراب شده برو تدارک کن برو استغفار
کن بدانکه از اهل جهنم شده و کسیکه از اهل جهنم شد نجات ندارد ابداً مگر آنکه از این حال
که داری تا زنده است برگردد و الا با کفار هیچ فرق ندارد و در جهنم مخلد خواهد بود پس تو اگر
حمایت کردی جهل را و بیرون کردی از این مملکت ملک را شیاطین صاحب این مملکت میشوند
هر عضوی از تو را الفسق و فجوری و معصیتی میدارند و تو را کافر میکنند فی کفر و اتمام حجت
را بر تو کردم دیگر خود دانی علامت اینکه ملک رفته اند و ملک را شیطان بیرون کرده است
که با قلب ساکن و نفس مطمئن مرتکب معاصی میشوی مؤمن اگر اتفاقاً بکند و دارد معصیتی
کرده است فراموش نمیکند تا یادش میآید مضطرب و ترسان میشود و اشکش جاری میشود و آنقدر
تدارک میکند استغفار میکند لکن منافق همین جا که هست در همین مجلس که نشسته است با دل
پر خنده باد دل خوش دروغ میگوید فحش میگوید غیبت میکند ابداً هیچ باکش هم نیست معلوم است و این
مملکت ذکر رسول خدا نیست اگر ذکر رسول خدا بود رسول خدا که گفته مکن این کارها را تو
چه طور مرتکب میشوی و میکنی پس از این اهل جهنم است خدا میفرماید ما اصبرهم علی النار اینها که بر آتش کفار

چه قدر

چه قدر صبر بر آتش میکنند آیا هیچکس دیده که صبر بر آتش داشته باشد پس این که نفرموده چه قدر
صبر میکنند بر آتش این نیست چه قدر صبر بر معصیت میکنند دروغ میگویند معصیت میکنند غیبت کرده
مع ذلک آرام نشسته است صحبت میدارد چه قدر صبر میکنید بر معصیت ما اصبرهم علی النار
چه قدر صبر بر آتش دارد یعنی بر معاصی هر کس در این دنیا بر معاصی صبر کرد بر آتش جهنم صبر کرده لکن
نوع ضعیف است یک شراره آتش یک جرقه آتش که بدنش برسد بکام آتش برسد بدن او
برسد لامحاله برای او انقلاب حاصل خواهد شد مضطرب میشود میداند که این را آتش میسوزاند
آتش یک شراره اش هم میسوزاند بیشترش هم میسوزاند پس مؤمن برای او انقلاب در معاصی پیدا میشود
بگویم یک کلمه و جان تو خلاص و آن این است که اگر دیدی در نفس خود اضطراب حاصل شده بدانکه
نجات از برای تو هست اگر در نفس خود اضطراب ندیدی و دیدی با خاطر جمع مرتکب معاصی
میشوی با دل خوش و صورت فروخته با اعضای آرام با شهوت صادق پس بدانکه از اهل
جهنمی که اینقدر صبر بر معصیت داری و هیچ تدارک برای چاره آن نداری با تا زنده هستی
کار کردی لکن چه ازانه پادشاه عقل مستعمل بر بدنه شد بر این مملکت حکم میکنند و در سلطنت خود
در این مملکت در تاریخ قلعه دل تو میکند و امر میکنند که منادی ندا کنند که حکم حکم سلطان

عقل است قطب این میشود منبر ملائکه میشود مختلف ملائکه می بینی ملائکه فوجی در نزولند
فوجی در صعودند ملائکه الهام ملائکه کشف حقایق ملائکه اسماء الله و صفات الله میشود
صاحب اسماء و صفات صاحب اسم اعظم میشود صاحب تصرف در عالم میشود جمیع اشیاء
مر او را اطاعت میکنند بجهة آنکه عقل اول ما خلق الله است و مستولی بر کل است و در این بدن
که بروز میکند خورده خورده کار این بدن بجائی میرسد که خودش را میتوان گفت اول
ما خلق الله است بجهة آنکه آنکه ذکر نیست اول ما خلق الله است تو را باسم روح میخوانند
نمی بینی اگر روح تو عالم است میگویند این بدن عالم است اگر روح تو جاهل است میگویند این
بدن جاهل است اگر روح تو عادل است این بدن را میگویند عادل است اگر روح تو
فاسق است بدن تو را میگویند فاسق است باسم روح تو تو را میخوانند اسم و لقب روح
تو به بدن گفته میشود دوستی تو دشمنی تو اینها همه از روح است بر بدن گفته میشود کذا لک
هر کس آن عقل در او آمد نشست این بدن هم اسم عقل بر او گفته میشود و احکام عقل بر او جاری
میشود آن عقل چون اول ما خلق الله است این شخص هم اول ما خلق الله میشود قطب کل میشود
مستولی بر کل میشود حالا دیگر آن شخص است که خداوند کسی را از او دوست تر نمیدارد از وقت

جبرئیل

جبرئیل میشود و امرهای خدا با او میشود و نهیهای خدا با او میشود ثوابها برای اینست
عقابها برای اینست ملک برای اینست پس این شخص میشود قطب این خلق و مهبط علوم الهی
میشود مورد قضا و قدر الهی دیگر از این با این خلق منتشر میشود از وقت این اول عالم میشود
اینست که فرمود العقل وسط الکل پس این شخص میرسد بمقام قطبیت بجهة آنکه العقل
وسط الکل این شخص قطب میشود از برای این خلق و قطب میشود برای آنها و حیات ایمانی
و عقل و علم و عمل و زهد و تقوی جمیع صفات عقل که بمردم میرسد بتوسط این کس باید
مردم میرسد چنین کسی میشود باب خدا در زمین فرمودند سلمان باب الله فی الارض هر کس
میخواهد رو بخدا بکند و رو بخدا برود باید رو باو بکند و از او بیاموزد جمیع دعاها را
از او تمنا کند استجابت را از او بخواهد تصدیق او را در آنچه میگوید بکند چیزی چند از
فضایل و عجایبی چند خدا باو میدهد که نه من میتوانم بگویم و نه تو میتوانی بشنوی صرف عرض
کنم که هر عظم و اعظم و اعظم در اینست که من بگویم و تو بشنوی و هنوز هنگام گفتن
آن نرسیده و در احادیث و قرآن مخزون و مکنون است تا وقتش برسد باری بروم
بر سر مطلب بعد از آنکه آنکس که جهد را بر خود مسلط کرد آن جهد از همکیم دیدی که نیست

بر عقل غلبه میکند و مقر از آن مملکت فرار میکند آن وقت جهل حکم میکند و فرمان فرمائی
میکند بشیاطین که کرسی مرا ببرید در دل آدم بگذارید کرسی او را میبرند در دل او میگذارند
قبله آدم میشود و طلیعه شیاطین دائماً در قلب آدم جمعی وارد میشوند از شیاطین و جمعی از شیاطین
از آدم دل بیرون رفته دیگر میآیند در اطراف این مملکت آثار حکم شیطانی ظاهر میشود
از چشمش و گوشش و دستش و پایش و زبانش و جمیع اعضا و جوارحش تا اینکه این آدم هم شیطان
میشود و اینها آنها هستند که خدا میفرماید شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض
زخرف القول غرورا آن وقت این شخص میشود شیطان شیطان از آن شیطان بزرگ این شیطان
این کوچک میشود برای آن جهت که شیطان بزرگ که او توی آن هیکل در آمده و دستش را میکند توی
دستهای این شخص میکند توی سر این پای خود را توی پای این شخص میکند کسی قبا
پوشیده و تنش را توی دستهای قبا میکند هر عضوش را جای آن عضو از قبا میکند
همین طور آن شیطان میرود توی این بدن اعضای این شخص ملبوس شده و این بدن را
هیکل خود قرار میدهد تا اینکه بجائی میرسد که این جناب این شخص میشود شیطان
اعظم هر شیطان میشود هر شیطان نهیش میشود و نهی شیطانی حکمش میشود حکم شیطانی

اگر دهان باز

اگر دهان باز کند شاید بیندیشد کلامی که میگوید با قول شیطانی اگر نظر کند نظر میکند به آن جائی که شیطان
نگاه میکند نگاه میکند با محرم به عداوت به مؤمنین اگر گوش دهد گوشش میدهد به غیبت گوش میدهد
به فحش و هرزه و آنچه شیاطین آنها خوششان میآید اگر فرض کنی یک کنده چناری به نهند بخار بهیبات
انسانی تر شده و بعد زود این کنده خار را آتش بزنند یکپارچه آتش میشود حالا این آدمی
میشود آتشی از توی چشمهایش آتش بیرون میآید از توی دهنش آتش بیرون میآید از توی
همی او آتش بیرون میآید اگر به پشت زند جائی آتشش آتش میگیرد و اگر بیاید نزدیک تو ترا
میسوزاند و به طوری که هر چه هست جمیعاً آتش است حالا این شخص که هیکل شیطان شده هر کاری
که تو بکند تو را میسوزاند اگر بشاید تو را میسوزاند اگر حرف زند تو را میسوزاند و اگر نظر کند تو را
میسوزاند بجهة آنکه آنچه با تو میکند از روی عداوت و محبتی که با تو ندارد که این کارها را میکند
اگر اظهار محبتی هم بکند نفاق است هر چه بگوید همه اش دروغ است که نماز و روزه میشود باید
شخص بکشد به مکاری است فکری باید کرد او که نفس مکار است ملکی اینجا شخص بکشد او است فکری باید
جمیع اعمال او میشود آتش جمیع آثارش میشود آتش شیطانی میشود دعوت کننده پس در این وقت
این قطب عالم شیطنت و قطب عرصه جهل میشود و بجائی میرسد که جمیع شروری که در عالم میشود راجع

باو میشود و جمیع سعادتهای عصیتانی به بخت میشود طوری میشود که هر دو عکوسه فرع این میشود و از قرار
زننده فرع این میشود حالا دیگر خیالات آن نرسد که این دم هم دریا آورد و شاخ هم از ترس وارد
یا شکل عجیب غریبی پیدا میکند خیر همان راهی میپیچی عمامه مولوی بر سر میگذارد و ردای لطیف
نازک دوشش میگیرد و عصا هم دستش میگیرد بر سر هم لاحول و لا قوة الا بالله هم میگوید
تحت الحنکش هم شهر بنا افتاده روی دست و پایش فناله حمام هم می پیچی رفته و دستها هم
خضاب کرده و ریشش هم خضاب کرده و شانه هم کرده و دستش پای مردم زنجیر تعارف
هم با مردم صحبت میکند هر کس می بیندش میگوید قربانش بشوم لکن ملتفت باشد که این بلا
همین آدم رو که هست پیر بد ذاتی نباید داد دست خدا باید رو ما در کار اینها مزد که از
بچگی که با گفته اند و اینجور حالی ما کرده اند که عمر دم و شت شاخ داشت یک جیر سیاهی هم بود
خرسی بود پر از مو و چشمهای دراز دست شتر آنکو نقده های زرک شاخهای دراز هم
داشت مثل بز ریشش که قصه هم شنیده و اینجور خیال میکردیم از این اینجور بد انسان داده بود
لکن این زنها طوری هستند که اگر وقت بدیدن عمر بروند و عمر پیش پای شان برخیزد و تعارف
و التکلف [illegible] به آن نیست فرستاد و تعارفشان کرد میگویند این خوب آدمی است
و حالا دیگر

و حالا دیگر این هر چه بگوید درست است لکن حالا ما بهمت شیر و مادرمان این خرسی که خیال میکردیم
سید دیدیم میشود و خلیفه پیغمبر هیچ کس باشد حالا که نگاه میکنیم می بینیم منافاتی با آنچه ما خیال
میکرده ایم دارد و همچنین پیدا است مردم هم زور هستند و همه کفار اند و همه شیر کنند این اشکال شیطانند
راه میروند در میان مردم ملقب به لقب مولانا هم هستند سرکار و همه باو میگویند و حرف هم که میزنند
صداش را باریک میکند دیگر گاهی تحریرش هم میدهد که یعنی از بس که نماز کرده ام ضعیف شده ام
و قوت حرف زدن ندارم تعارف هم با مردم صحبت میکند لکن شیطانی است از شیاطین و آنچه
این جاهای که سرش باز است فضیلت دارد و بانی جاهای که سرش را آنجا خاک بسته اند و خاک کرم سرشان
ریخته اند و تو نمیدانی تا پا میگذاری تو در آنها یعنی درک جهنم میفرستد یهودی خیلی بهتر از اینهاست
نصرانی خیلی به از اینهاست مجوسی خیلی بهتر از اینست اینها چاه هستند لکن هر چاه باز است
هیچ کس گول از آنها نمیخورد لکن این شیر کیست خداوند عالم باید دلیلی که ببین چگونه بخشش کرد که بیرون
القاء کفری تو میکند القاء عداوت و کینه با اولیاء خدا تو میکند میخواهد بطور ملایم ورم
تو را منصرف کند از خدا و خدا نمیخواهد تو را منصرف کند از ولایت اولیاء خدا
و عداوت با های خدا ایمان تو را از دست تو بگیرد یک دفعه خبر میشوی که از مغز فی یکجاه

و فتادی در قعر جهنم و کافر شدی ای برادر این کیفیت عقل و جهل بود که عرض کردم ان عقل روح الایمان
و صفات خاص است و ان جهل مر ترست که ام درک از نافهمی بالاتر و از انکه ان زمان
جالس در و نکنند پس بیا بر این جهل سر تست و عقل جانست حالا بیائیم به فهم عقل از کجا
آمده ان جهل از کجا آمده اما ان عقل انچه از اخبار آل محمد علیهم السلام بر می آید از نور محمد
و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین آفریده شده خداوند عالم عقل را از نور محمد صلی الله علیه و آله
و از نور آل اطهار او آفریده است صلوات الله علیهم اجمعین و جهل را خداوند از سایه ان خبیث
اول و خبیث دوم و خبیث سیوم و رؤسای ضلالت آفریده و تو باید بدانی اگر چوبی کج
در برابر آفتاب بداری سایه ان سایه کج خواهد بود و اگر چوب مستقیم در برابر آفتاب بداری
سایه ان سایه مستقیم خواهد شد پس اگر اینرا یافتی عرض میکنم که هیئت عقل بر هیئت محمد
و آل محمد است صلوات الله علیهم چنانکه عکس آفتاب در آیینه کرده است چون زردی آفتاب زرد است
چون زردی آفتاب درخشان است چون درخشانی آفتاب تابان است چون تابانی آفتاب پس این
عقل هم بر هیئت محمد و آل محمد است صلوات الله علیهم مسلما و چون برهان ثابت کردیم و تمام
بیان در دست است که عرض کنم که خداوند عالم روح الایمان سوم از سایه حسین علیه السلام

آفریده و از نور او خلق شده پس هیئت این عقل بر هیئت سید الشهدا است چنانکه اگر
سید الشهداء بایستد در برابر آیینه عکس او در آیینه بعینه سید الشهدا میشود و حرکات او در
آیینه بعینه حرکات سید الشهدا است همچنین این عقل بعینه نور سید الشهدا است که در این آیینه
عکس انداخته از اینجهة خدا قسم یاد کرده و عزتی و جلالی ما خلقت خلقا احب الی منک
بعزت و جلال خودم قسم که هیچ خلقی را خلق نکردم که محبوب تر از تو باشد در نزد من
چرا که تو از نور محبوب منی و نور حبیب منی و لا حبیب للاهو و اهله ایا این ضروری مسلمین
نیست که محمد حبیب خداست آیا ضروری مذهب شیعه نیست که حسین منی و انا من حسین
پس حسین محبوب خداست و نور محبوب خدا هم محبوب خداست پس عقل محبوب خداست
پس قسم یاد کرده خدا در وقتیکه خطاب بعقل میفرمود که در میان انوار و آثار
هیچ خلقی را دوست تر از تو ندارم از اینجهة الحمد تو بر هیئت حسین علیه السلام و صفات
و خصال حسینی برو توی آیینه خانه بایست نماز کن ببین جمیع ان صورتها که در آیینه هاست
همه نماز میکنند اگر تو رکوع کنی همه رکوع میکنند اگر تو سجود کنی همه سجود میکنند همچنان عقل
که نور حسین است صفات او خصال او حرکات و سکنات او بعینه حتی اگر بخواهیم

ثابت میکنیم که در علم باطن نام او هم حسین است و حسین نام نامی خود را باو داده چه عجب میکنی
از این اگر روی کاغذ الف بنویسی برابر آینه بگیری توی آینه هم الف است اگر روی
کاغذ ب بنویسی برابر آینه بگیری توی آینه ب است ابجد بنویسی توی آینه عکس
ابجد است زید بنویسی توی آینه عکس زید است عمرو بنویسی توی آینه عکس عمرو است
عقل هم چون عکس حسین است و نور حسین است پس عکس حسین است و حسین اسم خود را باو انعام
کرده پس این عقل در مقام باطن حسین است و غیر آن بزرگوار هم است بیان اینهمه چنین نام
در دنیا است و همه هم غیر سید الشهدا اند همچنین این عقل هم باطنش حسین بن علی بن ابیطالب
شده و غیر آن شخص است که در خارج است غیر ذات حسین بن علی بن ابیطالب است همچنان آن
جهل که آن شیطان بزرگ باشد سایه آن درخت است که برابر آفتاب ایستاده حالا آنکه
سایه شد برای او پس نام خبیث خود را هم باو میدهد پس این جهل اسمش عمر خطاب میشود
دارد راه میرود همین جهل او ابو بکر است همین جهل عمر است همین جهل یزید بن معاویه است
همین رؤسای ضلالت همین ضالین از طریقه حق است که آمده مسمّی باسم اینها شده
حرکاتش سکناتش شهوتش غضبش میلش طبیعتش امور جزئیش مثل یزید بن معاویه است

پس بوجه از آنکه آن عقل بر هیئت حسین شد و دیدی بدلیل و برهان و دانستی که عقل
بر هیئت حسین باید باشد و آن جهل را هم دانستی که بر هیئت یزید بن معاویه باشد
در صفاتش در حرکاتش افعالش احوالش اقوالش خیالاتش کارهایش همه مانند یزید باشد
عقل هم باید از الطاف مانند حسین باشد حالا بگو ببینم این حسین شد لکن حسین است و حسین
برای تست یعنی این بدن تو اگر بدنیت طیب نجیب خلیفه الحسین است در مملکت بدن
تو حسین این را نایب قرار میدهد در مملکت تو و امر و نهی خود را آن حسین باین حسین میگوید
بکن و این حسین احکام او را در مملکت بدن جاری میکند و آن جهل هم خلیفه و نایب یکی از آن
عمر خطاب است و او را مسخر شده در این مملکت و مملکت را باین می سپرد و جمیع فسوق و فجور و اوامر
معاصی همه با مر این نایب میکند چه باید باشد آیا شما نشنیده اید که در تحت روح القدس
ملائکه بسیاری هستند بعددی که فدا اند و جمیع آن ملائکه اسمشان روح القدس است
روح القدسهای جزئی بعد حال آن جهل نایب است از آن خلیفه اول و خلیفه دوم و سوم
و آن یزید بزرگ در این مملکت حاکم میشود و امر و نهی او باین نایب یکی که در این مملکت جاری میشود
پس بنا بر این بدن خانه ایست شهریست که این دو نحو آنها تسخیر کنند این شهر را و مقام سینه تقام

محاربهٔ این دو لشکر است پس این بدن بعینه زمین کربلاست از برای
این حسین و از برای این یزید پس این سینه و این بدن بمنزلهٔ زمین کربلاست و این قشون
حسین صلوات الله علیه در این زمین کربلا می بینی که میایستند و دعوت میکنند مردم را بسوی
خدا بسوی خیرات و مبرات از برای هدایت اهل کوفه و این بدن کوفه است و این دل
در نزدیک کوفه و عراق است پس اهل عراق او را میطلبند و او میاید به عراق و قشون یزید
در زمین کربلا و صف میکشند و دعوت میکنند مردم را بخیرات از این طرف عمر سعد
ملعون جهل و قشون شیطان بزرگ در مقابل صف میکشند مقابل سید الشهدا اگر
تو در زیارت جامعه نخوانده که الحق معکم وفیکم ومنکم والیکم و انتم اهله و معدنه همه
حق از شما است همه باطل از اعدای شما است آیا نشنیده فرمودند نحن اصل کل
خیر و من فروعنا کل بر و آنچه این است بعینه همان است که عرض میکنم این حسینی که از
جانب حسین بزرگ آمده بعینه همین است خلاصه آن ملئکه که در تحت ملک الموتند
همه ملک الموتند و از جانب ملک الموت بزرگند مثل اینکه این سربازها همه سربازند
کوچکها سرباز است و بزرگها هم سرباز است همه سربازند بهمه سرباز میگویند همین طور ملئکه که تابع
ملک الموتند

ملک الموتند همهشان ملک الموت است مثل اینکه اعوان روح القدس بعینهشان آن روح القدس است
همچنین این حسینهائی که در اطراف عالم در این بدنها هستند همه حسینند تابع آن حسین بزرگ هستند بنهایت
آن حسین بزرگ بوده و این حسینها حسین کوچکند و همچنین آن یزید بزرگ که محاربه کرد
با سید شهدا در مملکت بدن تو هم خدا آیات از او آفریده یزید بزرگ آفریده و یزید کوچکها
حسین کوچکها آفریده و حسین بزرگ و در صحرای کربلای دل همان دعوت وقتی می بینی
صفوف قتال از دو طرف کشیده شد می بینی یا از اهل آن دو صف میگوید فحش
نمیدهد ای اهل مملکت خدا راضی نیست و این از قشون سید الشهدا است و از اطراف
یا از قشون ابن سعد میگوید فحش بده تو ایستاده آن فحش بتو دهد مگر تو کمتر از او
یا هم تو ریشش را بکن بگو به مثل تو از این میانه چه کاره خواهی بود دولت این الحکمت ترجیح میدهد
جانب عقل و جانب قشون عقل را کمتر از اعوان و انصار سید الشهدا جمیع اینها اهل خیر
و نور میباشند هر که اهل خیر و نور میشود تابع سید الشهدا میشود همین خیر را که سکنی تابع
سید الشهدا است تابعت سید الشهدا که کردی نصرت سید الشهدا کرده و همان یاری
شما نیست آیا نیست که همه فرموده اند اعینونا بورع و اجتهاد یاری کنید ما را بعبادت

کردن پس نصرت حسین بانیت که تو عبادت کنی و بنده گی کنی حالا اگر تو عبادت کردی اعمال
خیر را هم تکب شدی نصرت کرده حسین را و از قشون سید الشهدائی و محشور میشوی روز قیامت
در شهدای با حسین با شهدای در رکاب آنحضرت محشور میشوی تعجب مکن از اینکه خدا در قرآن
میفرماید هر کس از مؤمنان در فراش بمیرد شهید است مؤمن شهید است اگرچه در فراش بمیرد
اگر نه ما شهیدیم که فدای شهید است پس ما شهیدیم و در رکاب آنحضرت شهید شده ایم و هرگاه
نعوذ بالله حمایت کردیم یزید جهان را و نصرت کردیم شیطان را و حمایت کردیم او را و اوان
ملک را بیرون کردیم اگر کار چنین کردیم چه بگوییم که زبانم نمیگردد هر کس چنین بکند مانند کسی است
که تیر بروی سید الشهدا زده باشد تیر باصحاب سید الشهداء زده باشد پس ببین چه بایدت
کرد تا نمرده تا کشته نشده در این میدان فکری بحال خود کن یکدم بخود آی و ببین چه کسی
ببین آیا از اعوان سید الشهدائی یا از اعوان دشمنان خدائی چه حمایت میکنند این
روضه خوانها عمر سعد را که از برای رضای عبیدالله زیاد و با پسر پیغمبر جنگ میکرد بگو به بینم
آیا هم غیبتی که میکنی رضای عبیدالله زیاد در آنست یا رضای حسین اگر بگویی حسین
راضی بمعاصی است که دروغ گفته حسین راضی بمعاصی نیست لابد باید بگویی رضای

عبیدالله

[illegible]

اعدای خدا در آنست اگر رضای اعدای خدا است که خاک بر سر ما چه بگوییم اگر رضای
اعدای خداست پس ما هم رضای اعدا آنها را بر رضای حسین ترجیح داده ایم پس خوشا بحال
آنکس که سعادت او را یاری کند و بعد از آنکه صفوف قتال از طرفین آراسته شد
و عقل آمده در میان میدان ایستاده باشد مانند حر بن یزید ریاحی بیاید و رضای
حسین را بر رضای عبیدالله زیاد اختیار کرده باشد بعد از آنکه حسین آمد در میان معرکه
قتال و ندا در داد بطوری که همه شنیدند فرمود شما را بخدا میخوانم آیا من سید و فرزند رسول
خدا ام چنانکه در این میدان دل عقل هم ایستاده و فریاد میکند یقوم شما را بخدا میخوانم
آیا وفا بهتر است یا بیوفائی آیا راستی بهتر است یا دروغ یعنی آیا من سید و فرزند رسول
خدا ام و دزد عقل استم چنانچه آن قوم گفتند اللهم نعم هم میگوئیم میدانیم حق با عقل است چگونه
رویم سیاه است [illegible]
[illegible]
فرمود شما را بخدا میخوانم آیا من سید آنم که علی بن ابیطالب که ساقی حوض کوثر است پدر من است
عرض کردند اللهم بلی فرمود شما را بخدا آیا من آنم که خدیجه کبری زنی بود که اسلام آورد جده ام

[illegible]

فرزند ست کفتند بلی فرمود آیا نیست حمزه سید شهدا عموی پدر من ست عرض کردند اللهم بلی
فرمود شما را بخدا آیا نیست جعفر عموی من ست که در بهشت با ملائکه پرواز میکند
عرض کردند بلی فرمود آیا نیست که این شمشیر رسول خدا ست که بر کمر من ست عرض کردند بلی
همچنین فرمود آیا نیست این عمامه رسول خدا ست که بر سر من ست همه گفتند اللهم بلی
فرمود اگر اینها همه را میدانید فبم تستحلّون دمی پس بچه سبب خون مرا حلال شمرده اید
همچنین در کربلا ای دل هم این عقل شما میگوید آیا نه اینست که دنیای شما را من آباد
کرده ام آیا نه اینست که آخرت شما را من تعمیر کرده ام آیا نه اینست که جمیع مکاسب شما
و صنایع شما را من باید بشما بیاموزم جمیع خیر و شر دنیا و آخرت شما را من باید بشما تعلیم کنم
و ما هم میگوئیم چرا میدانیم حق با تست عقل میگوید اگر میدانید پس بم تستحلّون اذای
چرا مرا از ملک خود بیرون میکنید چرا حمایت نمیکنید قتل مرا باری بعد از آنکه حضرت
اینها را فرمودند اعدا در جواب گفتند که اینها همه که گفتی راست است لکن نحن غیر
تارکیک حتی تذوق الموت ما دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرگ را بچشی حضرت
امام حسین مایوس شد از آن قوم و دید خیری در ایشان نیست آن وقت دست مبارک بر ریش
مبارک خود

مبارک خود گرفت یعنی این ریش در پیش خداوند حرمت عظیم عظیمی دارد و پنجاه و هشت
سال یا پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود و ریش مبارکش را وسمه رنگ کرده بود اگر نه
ریش مبارکش سفید شده بود دست بر آن ریش گرفت و فرمود شدید شد غضب خدا بر نصاری
وقتی مسیح را پسر خدا گفتند شدید شد غضب خدا بر گروهی که آتش پرستیدند شدید شد غضب خدا
بر آن قومی که پیغمبر خود را کشتند رسول خدا را شهید کردند پیغمبر را شما باید بدانید که معصوم از زنا (?) بود
مگر زهری یا کشتنی بجهة آنکه نبیّه معصوم نبیّه نیست که با نفقات زنان در او فتور پیدا نشود
و حضرت پیغمبر را دختران اول و دختران دویمی در دفعه زهر خورانیده بودند هر ساله عود میکرد و عود میکرد
تا آخر از اثر همان زهر شهید شد باری حضرت سید الشهدا فرمود شدید شد غضب خدا بر قومی که
پیغمبر خود را کشتند شدید خواهد شد غضب خدا بر قومی که پسر پیغمبر خود را بکشند پس هر چه (?) اگر زوکی (?) از آن قوم
این سخنان در قلبش اثر نکرد مگر حر چون حر در قلب او ایمان بود و اصل طینت او طینت ایمان بود و اهل ایمان بود
قلبش از جا کنده شد ما ها هم هرگاه مؤمن باشیم و از زائران سید الشهدا باشیم وقتی برهانهای
عقد برای ما آمد میباید مانند حر عقد باشیم و اگر هر برهان از برهانهای عقد را که برای ما آورده می شنیدیم (?)
پس آنکه از یاوران عقد هستیم پس دل حر از جا کنده شد و دست بر سر خود گذارد و میگفت اللهم

[illegible]

الیک انیب فقد ارعبت قلوب اولیائک و اهل بیت نبیک خدایا من بسوی تو بازگشت
میکنم توبه مرا بپذیر که من دل اولیای ترا و دل اهل بیت پیغمبر ترا بدرد آورده ام عمر خود را مرتد
بوده ام و کافر بوده ام در ناصران یزید بوده ام بجرب حسین حجة خدا آمده ام و معلوم است که من کفر از
کدام کفر از این بالاتر پس حر کافر بود و ما باید خدا و نعضی این بزرگوار امیدواریم که کافر نباشیم
در مدت عمر خود کافر نبوده ایم حالا که کافر نبوده ایم اگر توبه از آنکه کافر بود بپذیرند آیا توبه
ترا نمی پذیرند و بهمین حالت آمد پیش سید شهدا عرض کرد هل لی من توبة یعنی آیا برای من توبه است
یعنی آدمی که در اسلام مرتد شد اگر حالا توبه بکند توبه او نفع میکند یا و بحکم پیغمبر اگر مرتد از اسلام
توبه کند از او می پذیرند فرمود نعم تاب الله علیک یا ای حر خدا توبه ترا قبول کند حر پیاده
شد عرض کرد من سواره بودم سر راه بر تو گرفتم حالا مرخص کن که جان کنم اول کسیکه جلو ترا گرفت
من بودم میخواهم اول کسی هم که جان فدای تو کرده من باشم و ظاهر اینست که نه این بود که حر اول
فدائی بود بلکه حر اول فدائی بود که رفت بمیدان و الا وقتیکه صفوف قتال آراسته شده
بود عمر سعد بجهة استرضای ابن زیاد بصاحب علم گفت بیا و آمد در زیر علم اسپیاه و تیری
انداخت بجانب قشون حضرت گفت ایها القوم شاهد باشید که اول کسیکه تیر زد بجانب حسین من

بودم بعد از اینها

بودم بعد از آنکه قشون او یعنی آنهائی که در صف اول اسپیاه بودند و نزدیک تر بودند
و ممکنشان بود تیر بزنند جمیعا تیرها را بجانب قشون آنحضرت انداختند و بدون مقدمه
اصحاب آنحضرت را تیرباران کردند و در این تیرباران پنجاه نفر از قشون حسین فدا بعد از این حکایت
اول کسیکه بمیدان رفت این حر بود و رفت پیش عمر گفت تو با این مرد مقاتله میکنی گفت چنان
مقاتله کنم که سرها بیفتد و دستها جدا شود باری مقصود این بود که حر نه اینست که اول کسی بود
که کشته شد بلکه در آن تیرباران جمعی کثیر از اصحاب آنحضرت شهید شدند یا اول کسیکه رفت
بمیدان و بطور دعوا رفت و کشته شد حر بود باری بمیدان رفت و هجده نفر از آنها را بدرک
اسفل فرستاد تا اینکه دور او را گرفتند او را شهید کردند حسین صلوات الله علیه بسر او آمد و برای
او مرثیه خواند لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح لنعم الحر اذ نادی حسینا
فجاد بنفسه عند الصباح حالا بیائیم ببینیم حاصل این حرف ما چه شد حالا ما در میدان کربلای خود
ایستاده ایم خوبست بیائیم همچو کاری بکنیم که حر کرد این را بدانیم که در مدت عمر خود در نصرت ابن زیاد
خود چه قدر کوشش کرده ایم و سر راه بر سینه شهدای ما که عقبت گرفته ایم پس حالا بیا ما و تو
همانطور رشد حر دست بر سر گذاریم و رو بسینه شهید کنیم و عزم کنیم که دیگر مرتکب معاصی نشویم

ویاری قشون اشقیا زیاد خود را نکنیم و از آنچه کرده ایم نادم و پشیمان شویم و اگر نادم و پشیمان
شدیم و واقعاً توبه کردیم و بازگشت کردیم البته سید شهدا با مهربان میشود و بر ما ترحم میکند
پس میگوئیم با روی سیاه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الرحمن الرحیم ذو الجلال
والاکرام من جمیع جرمی و ظلمی و اسرافی علی نفسی و اتوب الیه و بعد از آنکه استغفار کردیم
و نادم و پشیمان شدیم و از لشکر اشقیا جهت بیرون گذاردیم میرویم رو با آل محمد علیهم السلام
و بر این صلوات میفرستیم پس میگوئیم صلواة الله و صلواة ملئکته و انبیائه و رسله
و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد والسلام علیه و علیهم و رحمة الله و برکاته تمام مجلس پنجم

بلغ قبالا

مجلس

مجلس ششم روز سه شنبه بیست و ششم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله
علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن و الانس من الاولین و الآخرین
الی یوم الدین خداوند عالم جل شانه در کتاب مجید خود میفرماید ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین در تفسیر این آیه شریفه در ایام گذشته سخن در معنی حیات بود و عرض کردم که حیات
دنیوی و حیات اخروی جمیعاً از وجود مبارک سید شهدا صلواة الله و سلامه علیه ناشی شده
و عرش خداوند عالم که چهار رکن دارد رکن خلق و رکن رزق و رکن حیات و رکن موت
عرض کردم که رکن حیات وجود مبارک سید شهداست صلواة الله و سلامه علیه و لکن عرض کردم
در مسائل بسیار است و در یکروز یک مسئله را نمیتوان بطور کمال بیان کرد و از هر مسئله یک گوشه اش
گفته میشود و مسائل ناقص میماند مدتها وقت میخواهد که هر مسئله را بطور بسط و بطور کمال عرض
کنم و این ایام کم است و ایامی که بنا است این ایام بر مصیبت سید الشهداست صلواة الله و سلامه علیه

پس مطالب را بطور کمال نمیتوان بیان کرد باری بعضی از بیان آنچه که نشنیده مطالب است
که باید عرض شود و کلمات شما تمام قلب خود متوجه باشید تا آنکه ان شاء الله حقیقت آن مسئله را
دریابید و عرض کردم که گفتن و شنیدن نباشد و حجت خدا بر شما بآنچه فهمیدید تمام میشود و عذر
شما در نزد خدا منقطع میشود و استحقاق عذاب زیاده میشود و هر گاه عمل کنید بآنچه شنیدید
سبب نجات شما میشود پس عرض میکنم که خداوند عالم جل شانه لکن هیچ درست ملتفت باشید
از ابتدای مسئله و بفهمید درجه بدرجه چه ثمر میکند خداوند عالم جل شانه نور است
که در او هیچ ظلمت نیست و کمالی است که در او هیچ نقصان نیست خداوند عالم خیر است
که در او هیچ شر نیست همچنین پاینده و دوامی است که برای او انقطاع و زوال
نیست و تغییر و تبدیل در ذات خداوند عالم راه نمی یابد پس هر کس که باین خدا نزدیک
شود یا باین خدا رو کند نورانی میشود و کامل میشود و خیر میشود و پاینده و دائم خواهد شد
بجهة آنکه خدا چنین است نمی بینی که رو بآفتاب میکنی نورانی میشوی بجهة اینست که آفتاب
نورانیست رو بهر چیز کامل که بکنی صفت کمال او در تو پیدا میشود مجاور مشک اگر شوی
بوی مشک در تو پیدا میشود اگر با چیز گندیده مجاور شوی گندیده میشوی مجاور عالم شوی

علم در تو

علم در تو پیدا میشود مجاور جاهل شوی جهل در تو پیدا میشود و از اینجهت گفته اند که هر کس را
که نمی شناسی و نمیدانی چه کاره است نگاه کن ببین مجاور کیست و محشور با کیست معاشرت
با چگونه اشخاص دارد با هر گونه اشخاص که معاشرت دارد از جنس آنهاست همچنین اگر کسی رو
بخدا کرد و بسوی خدا گام برداشت تقرب بخدا پیدا کرد نورانی میشود کامل میشود و پاینده میشود
و خیر میشود و هر گاه از خدا که این صفتش بود دور شد و پشت بخدا کرد ظلمانی میشود و شریر میشود
ناقص میشود زایل میشود و پست میشود کمالات در پیش خداست همین که از مبدء کمالات دور شدی
جمیع کمالات از تو مفقود میشود چنانکه هر گاه پشت بچراغ کردی بهر قدمی که دور شدی ظلمت در تو
زیاد میشود و نور کم میشود تا اینکه بکلی نور تمام میشود تا ظلمت خالص خواهی شد و تو شنیده ای که الله نور
السموات والارض هر کس رو بنور کرد نورانی میشود هر کس رو بظلمت کرد ظلمانی میشود و این مسئله از ضر
محتوماتی است که تخلف نخواهد کرد و در ملک خدا قرار نداده کسی رو بنور برود و ظلمانی شود یا رو
بظلمت برود و نورانی شود و این ممکن نیست قرار نداده خدا هیچ چیزی بعد از آنکه ...
این حکم تخلف نمیکند اینها را که میگوییم از اینها دل موقن آتش میگیرد اگر نفهمد و اگر غافل باشد و بهیچ وجه
من الوجوه دل ندهد یا از این گوش بشنود و از آن گوش بیرون کند هیچ فایده ندارد چون انسان

حتم بود و خداوند حتم فرموده بوده و بدیهی است که دیگر این بهیچ قسم معالجه پذیر نیست در ملک او
پس از اینجهت خدای رئوف رحیم فرستاد بسوی خلق پیغمبرانی و حجتهائی که خبر دهند خلق را با سباب قرب
و اسباب توجه بخدا را که چگونه اعمالرا اگر بکنی سبب اطاعت رو بخدا میروی و نزدیک بخدا میشوی
و چگونه اعمال است که اگر آن اعمال را بکنی سبب اطاعت از خدا دور میشوی از راه راست
و رحمت خود پیغمبرانی فرستاد و مردم را بانیکو کردن عمل خبر داد و مردم را امر کردند پیغمبران
باین صفتهائی که اگر آنها را بجا بیاوری سبب کمال است سبب دوام است سبب حیات ابدی
است و نهی کردند خلق را از صفاتی که سبب نقص شان و فنا و زوال و ضرر و شر است آنست
حالا باید ممنون این پیغمبران بود که ما را هدایت کرده اند بسوی این امر نه اینکه منت بر پیغمبران
داشته باشیم که ما بشما ایمان آورده ایم یا نغیبوده ما که ما اطاعت شما را کرده ایم اینهمه نمازی که کردیم
برانها که ما اطاعت شما را کرده ایم چه دو شب بیدار شدم نماز کردم هر روز قرآن خواندم و لو [illegible]
حالا اینست که بسیار ممنون و شرمنده ما باشند نه خیر هیچ نیست ممنون ما نباید باشند یمنون
علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم
صادقین اگر راست بگوئید که ایمان آورده باشید خدا منت بر شما گذارده که شما را با ایمان

هدایت کرده خدا منت بر سر شما و ما دارد که راه خیر و شر را بما و شما نموده این یک مقدمه این مقدمه را
ضبط کنید و داشته باشید تا باقیش را عرض کنم مقدمه دیگر و آن مسئله ایست بسیار شریف و آن
اینست که خداوند عالم ذاتیست که تغییر و تبدیل در او نیست صحتی پس از مرضی برای او نیست
مرضی پس از صحتی برای او نیست غمی پس از سروری و سروری پس از غمی برای او نیست رضائی
پس از غضبی و غضبی پس از رضائی برای او نیست میلی پس از کراهتی و کراهتی پس از میلی برای
او نیست از برای ذات خدا اینگونه تغییرات و تبدیلات نیست بجهة اینکه تغییر و تبدیل از
خصلتهای مخلوقات است مخلوقات از حالی بحالی میگردند و حالی تازه در ایشان پیدا
میشود و در خداوند عالم چیزی تازه پیدا نمیشود و در خدا انقلاب و تغییر و تبدیل راه ندارد
پس در ذات خدا رضائی و غضبی نیست آنچه شنیده اید که خدا راضی شد از فلان و رضی الله
عنه یا خدا بر فلان قوم غضب کرد و سخط کرد معنی آنرا باید فهمید ذات خداوند عالم این نیست
که هیجانی بیاید و خون در دلش بجوش آید و بخلق شود و نه اینست که بغم او هیجانی پیدا بیاید
و سرور میشود خدا تغییر پذیر نیست لکن خداوند عالم قراری داده و آن اینست که چنانچه
خدا در دنیا دواها قرار داده و برای معالجه انها دواها و عقاقیر خلق کرده عقاقیر نفعی دارد

چنانچه عقاقیر و دواها خلق کرده و در اینها اثر قرار داده مثلاً خلق کرده ریوندی برای آن
اثر اسهال است و سهل است و همچنین خدا برای تخم عنب الثعلب که اینرو پاس باشد خاصیتی قرار
داده خاصیت او نضج قرار داده نضج اخلاط است در مزاج [illegible] بنفشه را سرد و تر آفریده و دارچین
را گرم آفریده و در مزاج تو آن گرمی رسید همچنین از برای حرکات و سکنات خدا آثار قرار داده
مثل اینکه دواها می بینی اثر خود را از کوه اند جهش خوردن شدن و دست و پا و کله قرار داده اثر
اینکه حرکت ناملایم بکنی این قرار داده که بدن تو را زحمت شود خستگی از بدن تو زایل شود
بلکه خدا در جمیع اقوال خاصیت قرار داده مثلاً اگر برادر تو تو را احمد بگوید بگوید جانم اثری
دارد که او مهربان میشود اگر ناصر زود بگوید زهر مار اثر این است که خلق تو خاصیت این
لفظ این است در شست اگر کسی را غیبت کردی اثرش این است که از تو برنجد هر چه اورا اکرام کردی
خاصیت این است که از تو خوشحال شود اینها اثر اقوال است همچنین برای جمیع احوال آثاری
شده شخص سخی طبعی اگر با شخصی مردم با آن طبع تو را دوست میدارند و همین که شخص خسیس و لئیم شد
قوم و خویش شناسایانه همه بالطبع از او منزجر میشوند و همچنین برای افعال خاصیتها و اثرهایی است
خاصیت این فعال این است خاصیت آن فعال آن است اینها را بطور رسانی گفتیم خداوند عالم از برای

جمیع اقوال

جمیع اقوال برای جمیع احوال برای جمیع افعال خاصیتها قرار داده و این خاصیتها لازم اینهاست
بعضی این اعمال هستند باعث اثرهای بد و بعضی عملها هستند که باعث اثرهای خوب اند
هر کس در دار دنیا این اعمال را کرد آن اعمال اثرهای خوب را دارد مانند کسیکه میرود تریاق
میخورد تریاق که خورد اثر تریاق در بدن او پیدا میشود و اثر تریاق نجات از زهر است و اما نفع
که افعال بد را مرتکب میشوند آثار قبیحه و ضرر آنکه را مرتکب میشوند آن ضررها و آن اثرها بآنها
میرسد حکما خدا این آثار را قرار داده و نظم عالم بر این است بنا نیست فلفل را از حرارتش بیندازند
این حرارت اثر او است بنا نیست بنفشه را از سردی بیندازند این اثری است که خدا برای
این قرار داده اگر زهر مار خوردی و تو را کشت ملامت مکن کسی را خودت را ملامت کن که
زهر مار خوردی و اگر تریاق خوردی حمد کن خدا را که تریاق آفریده و تو را توفیق داده که از
بخوری و زهر جانگداز را از بدن خود بیرون کنی اثر این این و اثر آن آن است همچنین جمیع
اعمالی که است آثار خیر برای آن است حالا بگو به بینیم تدبر کنی تفکر کنی بگو به بینیم آن خیرها نعمت
خدا هست یا نعمت خدا نیست شک نیست که آثار خیر نعمت خدا است جمیع آثار خیر نعمتهای خدا است
پس چون جمیع آثار خیر نعمتهای خدا است هر کس آن نعمتها رسید برضای خدا رسیده و در رضای

خدا مغرور شو آثار خیر رحمت خداست بهر کس آثار خیر رسید گفته میشود خدا باو نعمت داده وان
آثار شر هم آیا نه اینست که شخص از انها متألم میشود حالا که شخص از انها متألم میشود اسم انها
غضب خداست وان آسیبهائیست که خدا بتو رسانیده پس گفته میشود آثار بد پاداش اعمال بد است
و آثار نیک پاداش اعمال نیک است اینست که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال
ذرة شرا یره پس چه قدر شما تمنا میکنید تمنا ان آرزوهای باطل است که شخص نکشته میخواهد بدرود
که فقط همه سال بیابان لنگر صد خروار گندم نمیدهد تو که چیزی درین بیابان نکشته
تو که آب نداده آب نداری زمین نداری چه میخواهی بدروی لیس بامانیکم ولا امانی
اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به عجب آرزوهای باطل شما نیست هر کس بد میکند پاداش بد می‌بیند
یکپاره جهال میگویند مسئله و در ذهن جهال دیگر شبهه میاندازند حتی انکه بسیاری از
علمائی که از آل محمد فقه نبرده اند در ان درمانده اند و باین واسطه از دین خود برگشته اند و آن
اینست که میگویند این بنده ضعیف ذلیل که عرضه سال تقصیر کرده است چرا باید عذاب
ابدی بکشد چرا باید خدای با آن عظمت و جلالت اعتنا باین بنده ضعیف بکند که شصت سال
کج گذشته و او را ابدا عذاب کند و باین واسطه از دین برگشته و عذاب منقطع گرفته
گفته‌اند

گفته شد این از عدالت نیست نهایتش این بنده سی سال تقصیر کرده و او را ابدا عذاب کنند
جوابش انست که هر شخص که معصیت کرد خدا اینجا خلق میشود رگهای گردن او سیخ میشود
و رنگش قرمز میشود و خون و آتش بجوش میاید ملائکه را امر میکند بگیرید و او را در جهنم بیندازید
انوقت میگوید که خدا رحم نمیکند خیر اینها نامربوط است نه خرفت میخواهی بفهمی چگونه
نامربوط است تو یک آن چشم خود را بکن صد سال دیگر اگر زنده باشی کوری این اثر چشم کندنست
تو در یک آن چشم خود را کور کردی حالا اگر صد سال هم عمر کنی باز کوری پای خود را اگر بشکنی
خورد کنی تا آخر عمر پایت شکسته است حالا اینست که خدا اینجا خلق شد و پای ایشان را بشکسته
حالا بگو خدایا من یک دقیقه بیشتر پای خود را نشکستم تو چرا صد سال مرا عذاب کردی و مرا ابدا
کردی اینها نامربوط است اینها خرفت است و این حرفها همه بجهة اینست که از آل محمد
فقه نبرده اند و شبهه شده در ذهن ایشان و از دین خود با این واسطه برگشته اند نفهمیده اند
که عذاب منقطع است از الجمله محیی الدین بن عربی که با آن جلالت در میان سنی ها نظیر ندارد میگوید
و آیات قرآن را همه را تاویل میکند میگوید جهنم است و در جهنم مخلد هستند لکن بر ایشان
گلستان میشود و نفهمیده اند آیات آل محمد را خدا اینجا خلق نمیشود از کسی جز که عدل خدا

اینست که فلفل را گرم آفریده تو فرموده اگر فلفل خوردی گرمی تو را میگیرد و همچنین بنفشه را
سرد آفریده تو فرموده بنفشه را خوردی سردی تو را میگیرد و تو دستی داده و توانائی داده
زهری آفریده ترا دلالت کرده که این زهر است تریاق آفریده ترا دلالت کرده که این جا نجات است
همچنین ترا هم قدرت داده مکنت داده عقل داده فرموده میخواهی این را بخوری تو را
هلاک میکند حالا اگر زهر خوردی و هلاک شدی و ترا کشت والله خودت بخودت بد
کرده خودت بخودت ظلم میکنی ان الله لا یظلم شیئاً ولکن الناس انفسهم یظلمون مردم خود
بخود ظلم میکنند و دار غضب و رضا را تو نموده اند باب هر دو را مفتوح کرده اند تو را
دلالت کرده اند مشتش را اگر میخواهی حرفها بظاهر پریشانی میآید لکن شوخی است میخواهی
به بینی ما چه طور مردمی هستیم وقتی رشوه میدهیم که ما را بگذارید برویم در دار غضب خدا التماس
میکنیم پول میدهیم که در ساعت ترا بگذار ما برویم توی جهنم بسوزیم یا دیگر میگوید فرض چند تومان
دیگر میدهیم این ور تشریف بیار من اینجا بنشینم او برود جهنم فردا بالاتر میدهیم که بروم جهنم
غیر از این کارها میکنیم و رشوه ها میدهیم سر بخیم اگر مومنی ما را منع کند که این راهی که تو
میخواهی بروی راه جهنم است و کبر رود ای مومن چند ول بکنند در رفتن با جهنم از او سر بخیم

و اسباب

و اسباب قتل او را و تضییع او را فراهم بیاوریم میگوئیم تو دشمن منی رفقی اسباب فراهم آوردی
و مرا معزول کردی فرض میخواهم بروم جهنم تو آمده مانع میشوی اگر دستت باهم پوست از آنت
خواهم کند ببین ما چه قدر حماقت داریم چه قدر این نفوس ما شقی است عرض کرده ام که هرگاه
میخواهی آزمایش کنی خود را که مومنی یا کافر ببین هرگاه ذکر خیر خوشت میآید و از این
بخیر خوشت میآید و از آنطرف از شر و آن هم این شر و عمل کنندگان شر و اسباب شر بدت میآید
بشارت باد ترا که تو مومنی حقا و هرگاه بعکس اینی بشارت باد ترا که تو کافری حقا
پس خداوند عالم جل شانه چنانکه عرض کرده ام برای هر چیزی اثری قرار داده پس برای بسیاری
از اعمال و اقوال و افعال و احوال آثار قرب خود را قرار داده که هرگاه بجا بیاوری آن اعمال
و افعال و اقوال و احوال نزدیک میشود و بسیاری از اعمال و اقوال و احوال است که اگر
بجا بیاوری آن کارها را بکند از خدا دور میشود بواسطه آن اعمال دور میشود و پس آثار اعمال بد دوری و بعد از خدا
شد و آثار اعمال خیر قرب بخدا پس از اینجهت بهشت دار قرب خدا شد و جهنم دار بعد و دوری از خدا شد
جهنم در سجین و دوری از خدا باشد و بهشت در علیین و نزدیک خدا باشد اینها را
جای داده نه در گوش خود شنیده قصه کنید قصه این یک ساعت را که نیت خیر کنید آیا

[illegible]

نمیخواهی در تمام عمر خود در نهایت شعشعه یک لمحه از قصد خیر داشته باشی هر لمحه که اینجا نشسته
ومیشنوی سخنها را گوش و هوشت را جمع کن وقت داری فرصت را غنیمت شمار و اگر اینهم
یک ساعت را نیت کنی که چنین باشم ثمر میکند اگر مردم قرار بگذارند در دلشان نیت خیر داشته باشند
خورده خورده بظاهرشان اثر میکند چه بسیار کم است کسی بلکه نیست کسیکه در دل او خیری را گذراند حرکت
کند و زبان او و دست او و اعضا و جوارح او بروز نکند هر کس در دلش نیت خیر و اضمار خیر داشته
باشد بدست او و چشم او و زبان او یکوقتی ظاهر خواهد شد و هر کس اضمار شر در دل کند در اعضا و جوارح
او یکوقتی بروز میکند گناهکاری پس بعد از آنکه دانستید این مقدمه را و دانستید آثار اعمال
لامحاله ظاهر خواهد شد و دانستید که بعض اعمال است که بسبب قرب خدا میشود و بعض اعمال است
که بسبب بعد از خدا میشود حالا عرض میکنیم که از برای شما سه مرتبه است سه مرتبه خدا خلق کرده
یک مرتبه بدن ظاهری دنیائی شماست که با این بدن دارید در این دنیا راه میروید و یک مرتبه
خیال شما و فکر شماست که با آن فکر و خیال در عالم فکر و خیال راه میروید آیا نمی‌بینی در
خیال خود بیرون میروی میائی می‌نشینی گفتگو میکنی زن میگیری نکاح میکنی پادشاه میشوی دعوا
میکنی فتح میکنی ملک آباد میکنی کارها میکنی در عالم خیال خود و نعوذ بالله از این عالم خیال که

چه عالم بزرگ

چه عالم بزرگیست عالم خیال هزار هزار هزار هزار تا هر مجلس بگویم هزار هزار اینعالم خیال هزار هزار
مرتبه از اینعالم شلوغ‌تر است و گندیده‌تر و متعفن‌تر و خوبتر عالم عجیبیست عالم غریبی است آدم در اینجا نشسته
چه بسیار مردم را می‌بینی در مجلس نشسته در کمال وقار معمم مرد بسیار در نهایت تمکین و وقار لکن در
عالم خیال زنا میکند در خیال فلان زنکه است و با او حرفها میزند و زنا میکند می‌بینی متوقر
نشسته و در خیال وارد لواط میکند معقول نشسته است در خیال دزدی میکند در خیال خود شراب
میخورد و قمار میکند سر فلان مؤمن را میبرد و هیچکس هم نمی‌بیند معقول هم نشسته است در دل هم خود
دارد شراب میخورد معقول نشسته لکن اگر پرده از روی کارش برداشته شود و کنه شغلش عالم را ظاهر گرداند
و چه بسیار نادر است خیالی که با اعتدال باشد و با وقار و تمکین باشد بسیار کم است یکی از هزار اگر باشد
باقی دیگر تنم در مسجد و دل در خرابات نماز نمازرو اگرچه حرام است تکبیر میگوید در نهایت
خضوع تسبیح میگوید در نهایت خضوع رکوع میکند سجود میکند با خضوع و خشوع الحمد را تا آخر
الحمد میخواند ولکن توی ذهنش معلق میزند دزدی میکند زنا میکند لواط میکند شراب میخورد هر کار
میخواهد میکند یکدفعه می‌بینی گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و نماز تمام میشود مردم که
در بیرون بدن او می‌بینند چه قدر خاضع بود و خاشع بود مولانا چه قدر با خضوع و خشوع

نماز کرد لکن آنان که از خیالات منقطعند ایشان می بینند تو چه بکند اُنکرد در یک کلمه جمیع آنچه کرد
مناجات با شیطان بود و جمیع آنچه مناجات کرد با فلان سلطان بود با فلان حاکم بود با فلان
مشتری بود با فلان زن بود در جمیع این نماز مناجات با شیطان میکرد و شیطان فرمان خود را
در قلب او کوک کرده و میدمد و جمیع هوسهای او را صدای آن فرمان پر کرده بطوریکه صدای حمد و
سوره خودش را نمی شنود یکدفعه خبر میشود که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت بدان بدن
زاهدی عابدیست بدن خاضع خاشعی است در عمر خود زنا نکرده در عمر خود شراب نخورده
لکن در خیالش روزی هزار بار زنا کرده هزار بار شراب خورده عبادت نکرده خدا را از
دول عمرش تا آن ساعت یکطرفة العین یکتوجه بخدا نکرده اگر هم کرده خدا را نشناخته با شوب
بهزار غرض و مرض بوده غرض عالم عجیبی است عالم خیال اگر پرده از روی عالم خیال
بردارند یوم یفر المرء من ابیه وامه وبنیه وصاحبته واخیه همه هر یک با دیگری میگوید یا لیت
بینی و بینک بعد المشرقین من که با بدن تو دوست هستم و در خیال با تو دشمنم میخواهم شمشیر بکشم
تو را پاره پاره کنم آیا تو چه طور خواهی بود اگر پرده برداشته شود و ببینی این خیالات را درباره
خود آیا چه میکنی پس اگر پرده از روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه پس این لطیفه
قومی

قومی هستند در دنیا که بدنهاشان مجتمع است لکن قلوبشان متفرق است اما مؤمنان
صالحان همه برادرند انما المؤمنون اخوة این کمال درست است که باطن درست باشد اگر باطن
درست است بمجرد ببینیم تا آن یک کاری میکند نسبت بتو توجه امر نجی اگر این همه صدیقند باید رفیق
باشند در باطن و در ظاهر غیر از این درست نیست صدق ظاهر چه خاصیت دارد و همچنین ایمان
اسلام مردم معرفت مردم علوم مردم خوب است باطن و ظاهرش اگر همه درست باشد غرض عالم خیال
عالمی است که هزار مرتبه وسعتش از این عالم بیشتر است هزار مرتبه ظالمش ظلم بیشتر میکند
در این عالم یک حاکم جور میکند لکن در عالم خیال جمیع خیالات جابرند الا خیالات مؤمنین در اینجا
یک یا دو تعدی میکند در اینجا جمیع خیالهای فاسد ستم میکنند ظلم و تعدی میکنند در این عالم
بالفعل صد دینار تعدی میکند و از مردم میگیرد و در خیال صد هزار تومان صد هزار مرتبه
میگیرد و بیان ظلم این عالم چه قدر است و کثافت و عفونت آن بیشتر است دیگر بالاتر از عالم خیال
عالمی دیگر هم است که نعوذ بالله من غضب الله نعوذ بالله نعوذ بالله این را عرض نکردیم آنچه شنیده اید
از اهل مطلع همه در عالم خیال است و این اهل مطلع خطاتر است که خبری قیامت است اینها میخواهند در
حضرت امام حسن گریه میکرد در وقتیکه میخواست از دنیا رحلت فرماید باو گفتند تو فرزند رسول خدائی

ولیتم

چرا گریه میکنی گفت از هول مطّلع و فراق حبیبه ابوذر سر قبر پسرش نشسته بود و گریه میکرد
و میگفت اگر هول مطّلع نبود دوست میداشتم که من جای تو باشم لکن هول مطّلع
در پیش است و آن هولی است که شخص هر گاه از اینجا رفت در آن عالم آن هول را خواهد
دید شرحش ان شاء الله برای شما خواهم کرد باری این عالم خیال بود بالاتر از عالم خیال
عالم قلب و دل است و آن عالمی است جداگانه برای این اعمال و فعال او قوا است
مجتهدها در این عالم است عدد و تنها در آن عالم است اعتقادها در این عالم است چه بسیار
کسیکه در این عالم توحید میکند خدا را و دهنش موحّدین میرود و لکن در قلب خود اعتقاد
نکند ندارد و چه بسیار کسیکه در این دنیا اشهد انّ محمّداً رسول الله میگوید لکن در
قلب خود اعتقاد به پیغمبر ندارد و در این دار دنیا نام علی بن ابیطالب میبرد و اظهار
ولایت ائمّه طاهرین علیهم السلام میکند و گریه بر مصایب سیّد الشهدا میکند لکن
در آن قلب اعتقاد باینها ندارد و ابداً ابداً بظاهر اسم معاد و جنّت و نار میبرد
در دل ابداً ابداً اعتقاد باینها ندارد هیچ توجّهی باینها ندارد ابداً و در اینجا
مردم سه قسمند بعضی از اینها توجّه باینها دارند و اعتقاد دارند بعضی از اینها توجّه

دارند اعتقاد ۱۹۲

دارند و اعتقاد ندارند بعضی دیگر غافلانند که ابداً توجّه ندارند هرگز بفکر نیفتاده‌اند خدا یعنی چه
بفکر نیفتاده‌اند دین چه معنی دارد و اشهد بالله اینها اگر بدانند یعنی چه وحشت میکنند لکن غافلند از
اینکه باید دین را بیابند و بفهمند اگر فهمیدند دیگر نمیتوانند آرام بگیرند لکن نمیفهمند دین یعنی چه نمیفهمند عبودیت
یعنی چه ابداً نمیفهمند اگر بفهمند که من عبدم نمیتواند آرام بگیرد باید بمقتضای عبودیت راه
رود و بمقتضای عبودیت راه آیا میدانم چیست عبودیت سه کلمه‌اش را عرض کنم برای خودم برای است
شما هم می‌شنوید چگونه راست میگوید کسیکه از دل بگوید محمّد رسول خداست و از دل بگوید محمّد صادق است
و از دل بگوید آنچه آن گفته حق است و آنچه گفته که هر کس فلان اعمال را بکند جهنّم از برای اوست
راست است و باید یقین پیدا کرده باشد و بداند که جهنّم با آن صفتی که گفته راست است اگر کسی
اینها را در دل خود راست بداند در این حالت آیا ممکن است که با قلب مجتمع قدم با معاصی بکند
این نخواهد شد پس جمیع معاصی که از مردم سر میزند از ضعف یقین در معاد است از ضعف
یقین در صدق محمّد است از ضعف یقین در رسالت محمّد است از ضعف یقین در صدق
خداست و دلهاتان درد بگیرد از این سخنان و متأثّر شوید از این سخنان والله
یکدفعه بیا فقیه میمیرید یک جان بیشتر ندارید تا در دنیا هستید در دست کار گریه و اگر ام طوری

شده ممکن است عوض کردن لکن وقتیکه مرد کار از کار گذشته است عوض نمیشود و پس والتماس فایده ندارد
بمیرد از این سخنان تست تر شویم از این سخنان اینجا کارخانه است و ما در دست کارگر مصنوعیم
در دست کارگر است هر کار که بخواهد میکند مانند نطفه در رحم که هنوز صورت تمام نگرفته و در دست
کارگر است میخواهد خوشگلش میکند میخواهد بدگلش میکند میخواهد پسرش میکند میخواهد دخترش میکند
لکن وقتیکه بیرون آمد اگر پسر است دیگر پسر است تا آخر اگر دختر است دختر است تا آخر خوشگل است
خوشگل است بدگل است بدگل است دیگر عوض نخواهد شد همچنین شما تا در شکم مادر دنیائید ممکن است که
در حالی بحالی شوید ممکن است از زشتی بحسن و از حسن بزشتی بروید ممکن است از پسری بدختری
و از دختری به پسری روید لکن اگر مردی و از شکم مادر دنیا تولد کردی و در فضای آخرت
در آمدی دیگر اینجا معالجه ندارد و اینجا اگر گریه کنی مثل روده قاتهای زمین بدرد نمیخورد و میگویند کار
از کار گذشت اینهمه گریه ها را یک قطره اش را میخواستی در این دنیا بکنی اگر صد هزار مرتبه استغاثه
کنی صد هزار گریه کنی و تضرع و التماس کنی اینجا ابداً چاره پذیر نیست نه خیال کنی شفاعتی برسد زیرا
حاشا لا یشفعون الا لمن ارتضی اگر پیش صد هزار پیغمبر روی التماس بکنی شفاعت تو را نخواهند
کرد آیا هیچ دیده ای که کسی شفاعت میکنند کسی که در اندیشه دست به این تیر زده از شفاعت
میکنند

میکنند اگر در اندیشه دست به این تیر زده ای و او را تشفیع نکرده ای ابداً در آخرت شفاعت تو را
نخواهند کرد اگر اینجا شفیع میخواهی پیدا کنی پیدا نخواهد شد هر کس در اینجا گفت و تقبل شفاعت
خواسته و دست به این تیر زد در اینجا استشفاع از برای او ممکن است و در آخرت بتو از او شفاعت
میکند و الا نخواهد کرد آیا حالا نفهمیدی از این سخن نهایت رسن را باید در دست داشته باشی و آنچه گفته است از شما
کم رتبه دارد که تمام شب را در خانه خود باشد لامحاله در یک از سه خانه امشب را بسر خواهید برد یا در خانه
دنیا یا در بهشت یا در جهنم از این سه خانه بیرون نیست و کی بر شما آورده است که امشب در خانه
خود در دنیا غذا خواهد خورد اطمینان از کجا آورده اطمینان ندارید و یقیناً کارتان تمام نکرده
نشسته کاهلانه یک ساعت آمده که بار کنید چه میدانید پس تا میتوانید سعی کنید تا میتوانید تعجیل کنید
است که مشایخ ما فرموده اند هرگاه متذکر شدی که عمر تو گذشت و کاری نکردی و عمر تو رفت
میمیری مباد اینکه بنشینی بغصه خوردن که تو را از راه بیندازد تا فهمیدی که عقب ماندی
و رفقا پا شو و بدو که شنیدن اینکه تو در راه خواب رفته باشی و قافله گذشته باشد تا بیدار شدی
دیدی قافله رفت پا شو و بدو و خود را برسان اگر بخواهی غصه اینها بکنی و بنشینی غصه بخوری
باعث تعطیل خواهد شد پس هم و غم بکار ببینید هم و غم نه آن را از راه خدا میاندازد

باید بجهت تذکر بنا کنی راه رفتن و صلاح نفس کردن و تعویق جایز نیست هیچ اهم و غم بخود راه مده
که اگر غم بخود راه دادی از دین و دنیا و آخرت همه پشیمانی بلکه قاعده‌اش این است که با فهمیدی
غم گذشته و هیچ کار نکرده ها بگو گذشته ها گذشت باید از حالا دیگر درست راه رفت کاسه که
شکست حالا شکسته شکست حالا دیگر نشستی غصه بخوری این کاسه برای تو نمیشود زود برخیز
برو یک کاسه پیدا کن پس این سه مرتبه را تو داری بانطور که عرض کردم خداوند هر یک از این سه
مرتبه را در عالمی قرار داده قلب ترا در آخرت قرار داده و درجه او درجه آخرت است و خیال
ترا در عالم برزخ قرار داده و درجه او درجه برزخ است و بدن ترا در این دنیا قرار داده
و درجات او درجات دنیا و نیست لیس الا آن که ترا همیروی بدنیاوی داری
و خیالی برزخی داری و دلی اخروی داری بدن تو اعمالی چند دارد و کارهای چند دارد
که در دار دنیا ظاهر میشود و اعمالی که در دار دنیا میکنی خوب است یا اعمال خیر است یا اعمال
شر است پاداش اعمال بدنیائی در دار دنیاست ان خیراً فخیراً و ان شراً فشراً
من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره پس پاداش اعمال دنیائی تو
در دنیاست و پاداش اعمال برزخی تو در برزخ است دخلی بانجا ندارد و کارهای خیالی و آثار

خیالی

خیال جمیع اینها در عالم برزخ بروز میکند اگر خیر است آنجاست اگر شر است آنجاست آثار
نیک و بد قلب تو در آخرت بروز میکند پس بنا بر این عرض میکنم که این دنیا ملک خداست مال
کسی دیگر نیست و خدا شریک ندارد و در ملک خود برزخ ملک خداست مال کسی دیگر نیست و خدا
شریک در ملک خود ندارد و نیکیهای این دنیا جمیعاً مال خداست جمیعاً نعمت خداست جمیعاً
رحمت خداست بدیهای این دنیا جمیعاً مال خداست جمیعاً نقمت خداست جمیعاً عذاب
خداست پس یک طبقه از بهشت و یک طبقه از جهنم در همین دنیا است جمیع نیکیهای این عالم
مال طبقه پائین بهشت است و جمیع بدیهای این عالم طبقه پائین جهنم است مگر این بهشت
نیست که برای تو عزتی باشد ثروتی باشد مالها باشد خانها باشد باغها باشد عزت
باشد جلالت باشد تعظیما تو کنند مگر در بهشت با تو چه میکنند غیر اینکه پادشاهی بتو میدهند
پادشاهی بتو داده اند حوریها صورت را گرفته اند که زنان خوب باشد غلمانها خدمت تو را میکنند
زنهای خوب نعمتها باغها عمارتها اینها همه بهشت است که بتو داده اند اینها در اینجا ملک
خداست و بهشت است و اینها در اینجا ملک خداست و بهشت است آیت است که ربنا آتنا فی الدنیا
حسنةً و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار یعنی خدایا ما را در دنیا حسنه عطا کن و در آخرت

و مرتبه ملک خداست و مال کسی [illegible]
در ملک خود ندارد [illegible]

حسنه عطا کن و از عذاب جهنم نجات بده امام در تفسیر این آیه میفرماید که در دنیا حسنه
زن خوبست و در آخرت حسنه حور العین است و عذاب نار که از خدا دفع آن را میخواهی زن
بداست بد عذابیست فحشت میدهد کتکت میزند هرزگی میکند با انواع و اقسام عذاب میکند ترا
همین جا جهنم است جهنم دنیاست یک خار بپای کسی برود عذاب جهنم است حالا عذاب
جهنم نیست که زنکه کتکت بزند فحشت بدهد نعوذ بالله من غضب الله مگر عذاب جهنم نیست
که میایند از زند نفس را و داغشان را در آتش میکنند و پای اینها را میکشند چوب میزنند و اینها
پی در پی و نیه اند از کجا میخورد اینها از معاصی است که جزء جزء چیزی که کرده میکنی اینها پاداش اعمال
تست اینها همه فراشهای خدا اند که خدا مسلط کرده اینها را یوم نولی بعض الظالمین
بعضاً معلوم است وقتی میخواهند گوش ببرند زیر غضب صدا میکنند وقتی میخواهند چوب
بزنند فراشان میطلبند میخواهند داغ کنند با اسباب میکنند هر کس آلت کار است این
ظالمین که هستند آلت چوب زدن اند خدا اینها را مسلط میکند بر کسی که معاصی
کرده اند پس هیچ مصیبت ابداً بتو نمیرسد مگر بواسطه معاصی که کرده لکن قرائت این شعر
که مال مسلمین را میخوری به حلوا و هیچ باک نداری یک شاهی تورا که میخورند فریاد میکنی که
لکھا بزنہ

بلغ قبالاً
مسلمانی بیست فحش داده حالا امروز که فحشت میدهند فریاد و فغان داری که آبرویم
آبروی مرا کردی یا با فحش داده امروز فحش میشنوی همین جور روی پس است که در این دنیا
خدا این را جهنم فرموده جزاء سیئة سیئة مثلها حکماً باید جزای اعمال شر بمردم برسد و جزای
اعمال خوب باید بمردم برسد در اینجا دارد دنیا و اگر چنین است پس باید مستعد باشیم ما فکر
کو چه کار بکنیم مستعد باشیم میگوییم باید مستعد باشیم تا خود را نگاه داریم اگر میخواهیم پاداش اعمال ما
نرسد باید از آنچه کرده ایم منصرف شویم توبه کنیم اما به کنیم ملکی هیچ منفعت نمیکند ایم توبه نمیشود
آیا کسیکه زهر مار بخورد و بگوید پشیمان شدم توبه کردم این درد او میخورد و زهر از بدن او بیرون
میرود حاشا گیرم فرض کنیم که فی پشیمان از اعمال خود استم توبه کردم اگر توبه کرده ام کتکهائی
که بمسلمین زده ام باید معالجه کرد تا اینها از خود راضی نکنی و اینها تورا حلال نکنند زهر از
تن تو بیرون نمیرود اگر آن غیبتهائی که کرده ام صاحبانش مرا حلال نکنند نمازهائی که ترک
شده را تا نکنی زهر از تن تو بیرون نمیرود هزار بار بگو توبه کردم زهر آن فعل از تن تو بیرون
نمیرود زهر است و میکشد ترا نتیجه فعال [illegible] خدا میفرماید لیس بامانیکم ولا امانی
اهل الکتاب [illegible] اگر راستی توبه کرده برو زهر را از تن خود بیرون کن که [illegible]

به عماد بدادها بتریاقها زهرا بیرون کنی خود را پاک و پاکیزه کنی پاک شو اول و پس درده بران

پاک انداز لکن بمحض خیال نیست خود تا زاکول تزینه مرا کول تزینه که بگوئید غلط کردم اگر توبه

کردی چرا نمازهات قضا میکنی چرا روزهات را قضا میکنی نگاه مالت را بنما ای حقوق

خدا و خلق را چرا ادا نمیکنی پس دروغ میگوید که میگوید توبه کردم هیچ توبه نکرده و تائب نشده

وقتی تائب هستی که بروی معالجه کنی و اگر مستعد نشدی ملامت مکن مگر خود را الم یلم لائم الا

نفسه هر بلائی که انسان می بیند از اعمالی است که خود کرده خدا بر تو نه خشمناک شده و از

کسی راضی شده و دشمنی با کسی ندارد و دوستی با کسی ندارد و نه منافاتی با کسی دارد و نه مناسبتی با کسی دارد

خودت با خودت کرده اسبابی است که خودت برای خودت فراهم آورده همچنین است بهشت

جا یک طبقه جهنم و بهشت در برزخ است آن جهنم برزخ است که میگویند برهوت آنجاست

حضرموت آنجاست آتشی که در طرف مشرق است آنجاست و در آنجاست اهل مطلع از

غذاهای عالم برزخ اهل مطلع است حالا اهل نعیم چه و مطلع کدام است مطلع آنجا با کسانیکه میکنند

که انسان بر آنجا آگاه میشود فرمایند نشسته ام و شما آنجا نشسته اید آنجا نیکه شما نشسته اید آنجا

مطلع فرموده است و فرمود از آنجا آگاهم و اهل مطلع یعنی همه اینست مطلع و در دل انسان عشق با دیده پیدا شود

از جمله غذاها

از جمله غذاهائی که اهل مطلع است از هر خیال و اهمی برای تو غذا با خداوند خلق میکند از جمیع

این خیالها همه هویات مطلع ببین در این هوا اینها چه غذاهاست چه قدر بلاها چه قدر حمله اینها

حمله میکنند چه قدر دشمنها برای اوست جمیع اینها حمله میکنند بر شخص دیگر عدد که ندارد و انتقال

هزار مرتبه از این دنیا بیشتر است جمیع خیالات این دنیا در برزخ مجسم میشوند و اعمال اهل

مطلع است و همینکه شخص چشمش با عالم باز شد همه بر جان او میکنند افعی یا عقرب یا خرس یا گرگ

شیر ببر پلنگ قاطر خر یا کلاغ نیش یا دندان میکنند اهل عربیت ندیده اید در خواب این

چیزهای هولناک را یکدفعه می بینی از سر مناره تو را انداختند یکدفعه می بینی تو را در آتشی

انداختند می بینی حیوان درنده آمد تو را بدرد مضطرب میشوی وحشت میکنی عرق میکنی همچنین است

اهل مطلع هر خیال تو یک اثری دارد جمیع اینخیالها بر جان این بنده میکنند بعینه مثل

برای آدم دست میدهد و در این برزخ است جنتی که خدا وعده کرده که مؤمنان را در آنجا

متنعم کند و مغز بدارد بجهت آنکه مؤمنان خیال معتدل میباشد و اعمال جنت برای ایشان است

و از این دنیا آدم که میرود اول آنجائی میرود که خیال او آنجا بوده بار محل طرالک بسیده است

مطلب این بود که برای تو این سه رتبه است رتبه دنیا و برزخ و حجرت و رتبه دل تو در آخرت است

اگر دل تو و قلب تو مؤمن باشد در جنت آخرت ثوابهای آخرت باو میدهند و اگر دل تو
معصیت کرده باشد در جهنم آخرت که شنیده برای اعمال قلبی و معصیتهای قلبی است و آن
عذاب منقطع نمیشود ابداً و این بلای دنیا منقطع است بجهة آنکه بدن منقطع است بلکه عذابهای
برزخ هم منقطع است لکن آن جهنمی که در آخرت است آن دار خلود است و بهشتی که در آخرت است
دار خلود است صد هزار هزار سال براین جهنم آخرت اگر بگذرد هنوز اول عذاب ایشان است
بجهة آنکه آنجا عالم دهر است و عالم دهر عالم فنا نیست و وای برانها از آن وقتی که
فی عمد ممددة آن عمودها را بر روی جهنم بیاندازند و از وقت در آتش را می بندند و ندا
میکنند که خلود و لا خروج و دیگر گذشت دیگر شما روی نجات را نخواهید دید و خدا امید
که این یاس از برای ایشان از جمیع عذابهای جهنم بدتر است بعد از آنکه دانسته که در جهنم
خواهند ماند و دیگر خروج برای انها نخواهد بود و این بر ایشان از هر چیزی سختتر است نعوذ بالله
من غضب الله پس چون این را دانستی و دانستی که عذاب اینها تا ملک خدا هست باقی است
عذاب بدنی ببدن باید برسد عذاب خیالی بخیال باید برسد و این هر دو خبر دارد و عذاب
دل بدل باید برسد و آن خبر ندارد و ثواب بدنی ببدن باید برسد و ثواب خیالی بخیال

و خبر برای

و خبر برای انها هست و ثواب دل باید بدل برسد و برای آن خبری و انتهائی نیست و نهایه
هم ختم است تخلف ندارد و هر کس رو بخدا میکند نورانی میشود و هر کس پشت بخدا میکند ظلمانی میشود
حالا توقع داری پشت بخدا کنی نورانی شوی پشت بخدا از روش کجا بود در پشت کردن بخدا انجائی
نیست برای کسی این اعتقاد باشد و در روکردن بخدا هلاکتی نیست و نجات ابدی است
لا تحسبن الله مخلف وعده خدا وعده که کرده خلف نمیکند انها مقدس بود و چون خدا او
و دید این بندگان ضعیف نمیتوانند از معاصی بکلی دست بردارند بجهة آنکه معصوم که نشده اند
و این عذر عذر خوبیست که خودش برای ما مقرر کرده معصوم همان چهارده نفر را آفریده
و با قوم دیگر معصوم نشد حالا که معصوم نشد لامحاله گناهان از ایشان سر میزند و میخواهند که
شماها معصیت نمیکردید خلق خلق میکردم که معصیت میکنند و انها را بیامرزم تا عفو و کرم من
معلوم شود و لامحاله در قوم غیر معصوم باید باشند نمیشود همه معصوم باشند لامحاله غیر معصوم هم
باید باشند بار سر نوشت این بندگان این شرح بود که معاصی از این بندگان گاهگاه سر میزند
لکن این بندگان مختلفند بعضی معاصی دنیوی از ایشان سر میزند و خیالشان و قلبشان
ایمن است بعضی معاصی برزخی از ایشان سر میزند و دیگر دلشان ایمن است بعضی معاصی دنیاوی

و برزخی و معاصی قلبی هرسته از ایشان سر بزند و معصیت سبب هلاکت میشود و معصیت
سبب انقطاع از خدا میشود طول کشید میخواهم مختصر کنم چون چنین بود خداوند عالم خواست از
برای مخلوق تدبیری کند که جزای مخلوق با مخلوق برسد ولکن با وجود این جنبه های ایشان محفوظ
باشد ولکن فانی نشوند باز مقدمه دیگر عرض کنم که مطلب را اگر در نظر داری گفت در روز بود
یا پیر روز عرض کردم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است لایؤمن عبدٌ
حتّی اکون احبّ الیه من نفسه ایمان نیاورده بنده و مؤمن نمیشود تا اینکه مرا از خود
دوست تر دارد و یکون عترتی احبّ الیه من عترته و عترت مرا پیش ایشان از عترت خودشان
محبوب تر باشد اگر چنین شد مؤمنند و اگر چنین نشد مؤمن نیستند و اهلی احبّ الیه من اهله
و اهل بیت مرا از اهل بیت خود دوست تر دارند و مالی احبّ الیه من ماله و ذاتی احبّ
الیه من ذاته مال من در پیش او محبوب تر باشد از مال خودش و خود مرا بیشتر از خودش دوست بدارد
آیا فهمیدی معنی این حرف چه بود معنی این حرف این بود که اگر بلائی بانها باید برسد باید خود تو
نفس آنها را از نفس خود ترجیح بدهی و جان خود را فدای ایشان کنی نه اینکه اگر مرد و نمود و دیدن
اگر حالا آب آمده است یا باید تو غرق شوی یا ایشان باید غرق شوند ایشان را زیر پای گذاری

وخودت بالا روی

وخودت بالا روی وخودت را از غرق نجات دهی بلکه خودت باید بخوابی و ایشان را
بر بالای خود جای دهی تا او غرق نشود و تو غرق شوی اگر اینچه کردی او را از خود
دوست تر داشته همچنین عترت ترا اگر امر دو شود مثلاً هرگاه دشمنی برای تو برسد بگوید یا ترا
بکشم یا پسر رسول خدا را البته باید جان پسر خود را فدا کنی همچنین اهل و عیال خود را باید
فدای اهل و عیال رسول خدا کنی اگر اینطور شدید بدانید که مؤمنید و اگر اینطور نشدید مؤمن
نیستید مثلاً مردد شدند که شما را قربانی کنند یا پسر رسول خدا را بکشند البته باید خود را فدا
کنی پس اینها را که دانستید آیا در اول نگفتم عذابهای دنیا همان مصیبتهائیست که در دنیا به تو
برسد کتک بزنند زندانت ببرند زنجیرت بکنند اهل و عیال تو ذلیل شوند اینها عذاب
جهنم دنیاست جمیع مصیبتهای دنیا عذاب دنیاست پس با نتیجه خداوند عالم فرمود که اگر بخواهم
جمیع نفوس شما را بکشم و همه را ضایع بکنم و همه اهل و عیال شما را تلف کنم جمیع اموال شما را
بباد دهم اثری از آثار شما نمیماند پس باید تدبیری در اینکار کرد که یک فدائی از برای این کار
در اینملک باید پیدا کرد که کفایت همه را هم بکند و عظیم تر از همه باشد و کمّی باشد پس خداوند
عالم آمد و یک نفسی را در میانه و داشت که آن نفس عزیزترین نفوس عالم بود شرط ایمان

تو است که نفس سید الشهدا عزیزتر از نفس خودت بدانی و وقتیکه چنین شد معلوم است اگر
مصیبتی باو برسد البته تو بیشتر اثر میکند باید همچو باشی اگر همچو شدی ایمان داری چنانچه و در خبر است
فرموده ماذکرت عند مؤمن ولا مؤمنة الا بکی و استعبر لمصابنا در زیارت است مؤمن و مؤمنه
ذکر نمیشوم مگر آنکه گریان میشوند و اشک در مصیبت من میریزد و شرط ایمان را این قرار داده اند که
در نزد ذکر آنحضرت دیده گریان شود اگر در ذکر حضرت شد و گریان شدی مؤمنی و الا
فلذا پس خدا آن نفسی را که در شأن او فرموده من قتل نفساً بغیر نفس او فساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاها فکانما احیی الناس جمیعاً آن نفس مکرمه محترمه که کشته
او همچو کشته شدن جمیع مردم است حالا هرگاه او کشته شد بر تو گران تر است یا اینکه نفس خودت
کشته شوی الم او و درد او و عذاب او بر تو بیشتر وارد میاید یا الم کشته شدن خودت
معلوم است که کشته شدن او بر تو گران تر است و همچنین عترت او معلوم است احب
در نزد تو باشد از عترت تو معلوم است بلائی بر عترت او وارد آید بر تو گران تر باید
باشد از آن بلائی که بر عترت خود تو وارد میاید همچنین اهل و عیال او باید احب باشد
در نزد تو از اهل و عیال خودت معلوم است بلائی که باینها برسد عظیم تر است از بلائی که بر اهل

و عیال خود

و عیال خود تو برسد اموال او که بغارت رفته شود و خیمه او بتاراج برود
پس باید در پیش تو عظیم تر باشد از اینکه مال ترا بغارت برده اند پس بطور اختصار عرض
میکنم که بعد از قتل خود سید الشهدا و کشته شدن آن نفس مقدس آن جهت دارد
و از حوصله ما و شما بیرون است از آن حکایت که گذشت دیگر مصیبت از مصیبت قرار دادن
و عیال آنحضرت در زینت چه مصیبت بزرگیست مصیبت عیال او و در مصیبتهای اهل و عیال او
آنچه من تتبع کرده ام وقتی را بر عیال او سخت تر از شب یازدهم محرم ندیدم هر چه تتبع
کرده ام وقتی را سخت تر از شب یازدهم ندیده ام از آتش اعراض کنم تا قدرم بصیرت باشد
اما پیش از شهادت سید الشهدا که سید الشهدا هست و قلب ایشان مستحکم است بسید الشهدا
و اصحاب هستند و اولاد هستند خیمه بر جا است اوضاع است عزت هست لکن وقتی که
همه کشته شد اگرچه مصیبت داشتند لکن بجهت وجود مبارک سید الشهدا و سایرین اهم رجال خود بودند
دل را تسلیه میدادند اگرچه در شب عاشورا بر ایشان بسیار سخت گذشت بجهت آنکه از طرف
بر بلا شدن و هوش و گوش همه منتظر بلای فردا بودن بسیار عظیم است بنحوی که اگر کمی
یک ساعت دیگر تو را آنچه ... حاکم بکشند زهره آدم آب میشود حالا

به بشنید این قصه را که روایت شده در شب عاشورا حضرت سجاد میفرماید در شب عاشورا با به نشسته بودم
در خیمهٔ خود که علیل بودم و یک خیمه جداگانه برای پدر بزرگوارم زده بودند معلوم است
فضه خادمه نمیخواهد حضرت در آن خیمه بودند و در خدمت آن بزرگوار جون غلام ابوذر
بود و حضرت مشغول بود در اصلاح شمشیر حرب خود و شمشیر خود را تیز میکرد و در آن اثنا با خود
ترنم میکرد و میفرمود یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل *
من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وانما الامر الی الجلیل *
وکل حی سالک سبیل حاصل آنکه از این روزگار کسی نجات نخواهد یافت همه
مردم باید بمیرند و این راهی که من در پیش دارم و فردا باید بروم همه زندگان از این راه
خواهند رفت دیدم این اشعار را سه دفعه مکرر خواندند سید سجاد میفرماید فهمیدم
بلا نازل شده است و حتم شده است بلا برای ما اشک توی چشمهایم حلقه زد گریه
در گلویم گره شد لکن خود را نگاه داشتم که مبادا عمه‌ام زینب مضطرب بشود و در این
اثنا عمه‌ام هم ملتفت شد که برادر بزرگوارش این اشعار را میخواند بناگاه از جای
خود برجست و جامه‌های خود را بخاک میکشید رفت در خیمه رفت توی خیمه حضرت
و بنا کرد

دید برادرش اینگونه کلمات میفرماید جگر زن دلش نازک است دید برادر اینگونه کلمات
میگوید بنای شیون گذارد واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة کاش مرگ من همین حالا
برسید این چه حال است و عرض کرد که من از این بیشتر میسوزم که تو از روی ناچاری شربت ناگوار
مرگ میچشی حالا که این قوم قصد جان تو را دارند که ما را بمدینه جد مان حضرت رسول نرسانند
حضرت فرمود هیهات لو ترک القطا لنام اگر مرغ را بحال خود گذارند در آشیانه خود میخوابد
همین که حضرت امام حسین فرمود لو ترک القطا لنام زینب مأیوس از حیات شد و دست زد و پیراهن
خود را درید و فریاد بر آورد و بجهت همین غش کرد و از حال رفت سید شهدا آب آوردند بروی او
ریختند و او را بحال آوردند فرمودند خواهر صبر کن مبادا شیطان حلم ترا از تو بگیرد صبر کن حوصله کن
اهل زمین میمیرند اهل آسمان میمیرند و او را تسلی دادند بمقداری که گذشت جزء و خورده آرام گرفت
حضرت فرمودند کلامی که حاصلش اینست که من التماس بشما میکنم خواهشی از شما دارم و آن اینست که اگر
این واقعه اتفاق افتاد صورت خود را مجروح مکن موی خود را پریشان مکن باری در شب عاشورا که همچو
مصیبتهای بزرگ بود لکن سید شهدا نشسته بود و اصحاب همه حاضر بودند اما بعد از آن وقتیکه
ریختند در خیمه‌ها آن دهشتی که از برای اینها دست داد آن فزعی که باینها رسید هوش و گوش

برای اینها نمانده بود طاقت اینکه دردی یا المی احساس کنند زبانشان نمانده بود مشقت بود

شدت اینکه از آب بزمین میخورد یا آب پاشش را که میکنند اول نمیفهمد که آب است طبیعت مشقت

نمیشود حالا وقتیکه ریختند در خیمه‌ها خیال وحشت عظیمی باین بیکسها دست داد که آتش زدند ایشانرا

پرواز کرد و شعله از سر ایشان رفت همیکه مبهوت شده بودند مشقت مصیبت نمیشنیدند هم که

حکایت عصر عاشورا لکن شب که شد این غوغا آرام گرفت خاک شدند بیابان چه حالتی برای

انها بود یک پهلوی این نعشهای لکدکوب شده تکه تکه قطعه و اینها وارد انهارا باین حالت می‌بینند

یکی برادرش است یکی پسرش است یا عمویش است یا شوهرش است به بینید چه حالتی برای اینها بود

بعد از آن همه مصیبتها که بحال آمده اند مشقت میشود معلوم است شب یازدهم هم بود

شب یازدهم ماه بند است مهتاب است می‌بینند این نعشهارا تکه تکه پاره پاره قطعه

از اطراف این بچه‌های کوچک این دخترها معلوم است اینها بچه اند دیگر معلوم که نبودند

این بچه‌ها که از دیروز بلکه از سه روز پیشتر تا حالا آب نخورده اند همه گرسنه همه تشنه همه

برهنه از اطراف نگاه میکنند که این خانوادهٔ عزت و طهارت دیشب خیمه فرش

رخت خواب چراغ اوضاعی داشتند امشب روی این ریگها بر روی این تنها قطعه نه فرش

نه رختخواب

نه رخت خواب نه اوضاعی یک بچه صدا میکند تشنه ام یک بچه صدا میکند گرسنه ام یکی میگوید پشتم

مجروح است یکی میگوید گوشم دریده است نه لباس دارند نه روانداز نه زیرانداز نه فرش

نه چراغ نه اسبابی از اطراف آن دشمنان آن کفار خونخوار دورشانرا گرفته اند کف زنان

دف زنان همه هرزگی میکنند لوطی گری میکنند آیا چه میکند شب بر اینها نگهداشت دیگر کبیر آدم

میان مرد کجا آدم وحشت میکند معرفت زینب را که تماشا میکند این زنها یک قلندرانی قول

خودشان به بینند چه حالتی دارند حالا زینب میبیند این دشمنان همه دور این زنهارا گرفته اند آیا

اینها چه حالتی داشتند از ترس این کفار چه اضطراب برای اینها دست داده بود با خود میگفتند آیا

اینها چه میکنند با ما و تمام شد مجلس هشتم از مواعظ و مراثی

بلغ قبالاً

مجلس نهم روز چهارشنبه بیست و نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم و غاصبی حقوقهم و ناصبی شیعتهم و منکری فضائلهم من الجن و الانس من الاولین و الاخرین الی یوم الدین
خداوند عالم جل شانه در کتاب مجید خود میفرماید ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین در ایام گذشته سخن باینجا رسیده بود که حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه حامل آن رکنی از ارکان عرش شدند که در آن رکن خدا حیات کل ملک را قرار داده چون عرض کردم برای عرش چهار رکن است یک رکن خلق است و حامل آن وجود مبارک پیغمبر است صلوات الله و سلامه علیه و یک دیگر رکن رزق است و حامل این رکن وجود مبارک حضرت امام حسن صلوات الله و سلامه علیه است و رکن دیگر رکن حیات است و حامل این رکن وجود مبارک سید الشهدا است صلوات الله و سلامه علیه و رکن چهارم رکن موت است و حامل آن وجود مبارک امام زمان صلوات الله و سلامه علیه است و سخن در رکن حیات بود که سید الشهداء حامل آن رکن است قدری از بیانهای این مقام را در ایام گذشته عرض کردم دیگر امروز هم هر چه خدا بخواهد

بغذا داده

و مقدر کرده باشد عرض میکنم و نمیتوانید بحقیقت این امر برسید مگر آنکه درک کنید که در این دنیا چه طور میشود در چیزی حیات بروز میکند راه این چه چیز است و چه طور میشود که حیات در چیزی بروز نمیکند سبب این اگر معلوم شد معلوم میشود از چه سبب حیات در سید الشهدا بروز کرده و چرا آن بزرگوار حامل رکن حیات است اگرچه مطلب مطلب است علمی و برای عوام نمیشود چنانکه باید است درست بیان کرد و لطیفه که بهره ببرند و لذت تمام از آن حاصل کنند و لکن ببرکات امام زمان و تایید و لتایید آن بزرگوار امیدوارم که بزبان آسانی مطلب را بیان کنم که عوام هم بقدر خود بهره ببرند و علما هم بقدر علم خود از آن چیزها دریابند این غذائی که شما میخورید جسمی است غلیظ که این نان و این گوشت و برنج باشد این غذا جسم است و جسم کلفت غلیظ است خدا اسباب برای این قرار داده که این را باید با دندانهای خود و ظرافتی که در دهان انسان است این غذای غلیظ را نرم بکنی و آسیا بکنی نرم میشود و خورد میشود از اینجهت باید غذا را بسیار جوید زیرا که نمیجوند غذا را برای بدنهاشان ضرر دارد و موجب سستیها و ثقلها میشود باید غذا را بسیار مضغ کرد و جوید و آسیا کرد تا اینکه صلاحیت برای بدن پیدا کند بعد از آنکه غذا را مضغ کردی و در دیگ معده خود این غذا را قرار میدهی از جمله عجایب خلقت این است که خداوند در بدن انسان

بسبب این چه چیز است

یک تیزابی آفریده که همینکه این غذا در معده قرار گرفت خداوند قدری از آن
تیزاب میریزد روی این غذا تا اینکه حدت آن تیزاب آن غذا را مجری بکند و باعث
این بشود که زود از هم بپاشد تو ببین اگر تو ده روز غذا را در خارج طبخ کنی و در دیگ
بجوشانی اینطور یکه در یک ساعت در معده طبخ میگیرد و مجری میشود نمیشود و از هم نمی پاشد
از اینجهة سنت کرده‌اند که تو کمک کنی آن تیزاب مجری کننده را آنجا که بعد از غذا
و پیش از غذا نمک بخوری تا این نمک و آن تیزاب این غذای تو را مجری کند لکن از ادب
نمک خوردن را هم باید دانست نه اینطور است که ناخن میزنند بخورده نمک از سر میزنند
بلکه این نمک دو اثیت باید حالتی ببخشد خود این نمک بخورد و اثیت اقلا
یکنخودی دو نخودی باید بردارند بخورند که اثری برای آن مترتب شود همچنان سرکه را بعد از
غذا سنت کرده‌اند بجهة اینکه سرکه هم حالت تیزابیت دارد و کمک آن تیزابی که
خدا قرار داده میشود و این غذا را مجری میکند اگرچه اینها که عرض میکنم ظاهرا دخلی
باین مجلس ندارد لکن قصه علم است و تعلیم انشاءالله روضه هم گفته میشود و علم هم لازم است
سید هم پس عرض میکنم که خدا از حکمت بالغه خود یک چیزی در معده قرار داده مثل صافی

ماده علاج

که شما در خارج دارید که غذا باینجا که رسید صافی از آن میفشرند و آن آب و شیره را میکشند
و آن جسم غلیظ میماند همچنین خداوند عالم در بدن انسان یک صافی قرار داده که این غذا را در آن صافی
میاندازند و آن شیره و لطیف این را میکشند و غلیظش را از راه روده‌ها بیرون میکنند و آن ثفل و بیت
که بیرون نیاید شهر آن گنده که توی صافی میماند وقتی بمصرف شد دور میاندازند اینها که
بدور میاندازی فضولیست که بکار نمی‌آید بهتر آن جوهری که بکار میآید همان شیره است که در صافی است
بعد خداوند عالم دیگ دیگر آفریده و چنین مقدر کرده که آن شیره صافی را میریزد در آن دیگ که در معی
و نا میکند طبخ دادن آن و از برای طبخی که در آن دیگ میشود خداوند باز بهانه قرار داده و باز
از برای این صافی تنگ تری لطیف تری محکم تری قرار داده که نمیگذارد عبث چیزی
از آن بیرون رود در اینجا هم این پارچه را قرار داده که فضول را بیرون کند شما آنوقتی که میخواهی
سکنجبین درست کنی شکرت را که صاف کردی و از صافی بیرون کردی اولا مرتبه اول کفی
روی آب پیدا میشود ثانیا باید بگیری از صافی محکم تری بیاوری حالا همچنین اینجا هم خدا صافی
دیگری برای این کار قرار داده تا اینکه آب زیاد از آن بیرون کنی و این بول که بیرون میآید همان
آبهائیست که از آن شیره زلال جدا شده و آن صفرائی که در پشت است آنها را جدا یک گوشه قرار

رسیده بود شما که در آن هست انهارا یک گوشه قرار میدهد و دُردی از آن میگیرد و یک جوهر شفاف
لطیف بسیار صاف زرد و درخشنده میماند از آن میگیرد و در آن مجراها که بجانب دل است جاری
میکند میرود و توی دل در اینجا جوهر زرد و شفاف براق بسیار بسیار صاف بسیار نفیسی در اینجا میرود
این هم یک سیمی است و در اینجا خداوند یک طبخ دیگری با این جوهر میدهد و در این طبخ از این جوهر
بخاری برمیخیزد و این بخار خلاصهٔ کل این غذاهاست خلاصه کل تدبیرها همه برای این بخار است
که حاصل میشود این روح بخاری که کراره شماها شنیده اید این بخاریست که از توی این
خون برمیخیزد همینکه در دل بخاری پیدا شد حیات از عالم غیب تعلق میگیرد بآن بخار و این
بخار زنده میشود بنا میکند حرکت کردن احساس کردن آنوقت چون بخار در تن انسان
می‌پیچد در رگهایش در تنش پا میشود آن انسان حرکت میکند پای او بحرکت میآید چشمش گوشش همه
بحرکت میآید و این بدن بواسطه بدن زنده میشود بیا ببین چه عرض میکنم اگر یک خلطی پیدا
شود در آن بخاری که برمیخیزد زود انسان میمیرد و تا آن بخار در دل پیدا میشود و بخار در رگ [illegible] میشود
حیات پیدا میشود [illegible] و چون میخواهد در همهٔ بدن بپیچد و نفوذ کند هرگاه در عضوی
سُدّه پیدا شد چیزی پیدا شد توی این رگها نمیگذارد حیات بیاید مثلاً توی این رگ بسته

[illegible]

پیدا شد و آن روح نمیاید به سر دست برسد دست انسان میمیرد و حسش تمام میشود و طوری میشود
که هرچه میخواهد حرکتش بدهد حرکت نمیکند از این بیان حکمت آمیز که بزبانی عامیانه عرض کردم
انشاالله شماها همه متفطن میشوند که این جسم در این دار دنیا لطیف نمیشود و تا این جسم عرض [illegible]
از خود دور نکند و تا آن ثقلها و کثافتها را از خود نیندازد و تا این تعلق‌ها که از این
مرضها برای او حاصل است از خود دور نکند حیات ملکوتی نخواهد شد و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی روح از امر رب است این روحی که از امر خداست مشیت خداست حکم خداست
که در این جسم کثیف نزول کرده مادامی که با این کثافت است وقتی از هر کثافتی خود را دور کند هر زمان
را از خود بزداید هر تعلقی را قطع کند صاف کند خود را آن بخار که صاف شد حیات در او جلوه گر میشود
پس در این ملک بدن تو حاکم حیات کیست دست تست پای تست سر تست چشم تست گوش تست
کیست حاکم در کل این حیات نیست مگر آن روح بخاری و سریر سلطنت حیات تست پادشاه حیات
بر او مستولی است و در روی او قرار گرفته بر آن عرش نشسته هر حکمی میکند خود را از جانب
روح بخاری انداخته آنوقت در سایر مملکت سیر میکند و هر عضوی را بقدر قابلیت و صفا
حیات بخشی میکند پس واسطه میان بدن کثیف و آن روح ملکوتی لطیف همان روح بخاری است

که واسطه است در حکمی و فرمانی را که روح ملکوتی میخواهد باعضا برساند اول بروح بخاری میرساند
میگوید تو برسان باعضا و روح ملکوتی بروح بخاری میگوید بدست بگو حرکت کند بپا بگو راه
برو و بچشم بگو ببیند و گشوده شود بگوش بگو متوجه شود و بشنود همچنین جمیع اوامر و جمیع نواهی
از آن روح ملکوتی بغیر اول باین روح بخاری میرسد بعد باعضا پس این روح بخاری پیغام
آورست از جانب روح ملکوتی همچنین عرض حاجات اعضا را در محضر روح ملکوتی ابلاغ روح
بخاری میکند مثلاً پا بروح بخاری عرض میکند ای واسطه میان من و روح ملکوتی در زیر خاری
خلیده و مرا بیازارد تو عرض کن خدمت روح ملکوتی که این خار را از من دور کند روح بخاری خدمت
روح ملکوتی عرض میکند یکی از رعایای شما خاری در او نشسته حکم میشود بروح بخاری از آن
روح ملکوتی که بآن پای دیگر بگو سرین شو بآن پای خار خلیده بگو بر و نشسته شو بر روی آن پا
گذارده شو بکمر امر کن خم شود بدست حکم کن پیش آید بچشم فرمان ده گشوده شود گردن را امر
کن سر کج کن شود اعضا را بگو جمیعاً متوجه شوند و این خار را بیرون کنند از این پا اگر این فرمان
از روح ملکوتی نرسد این اعضا در غم یکدیگر نیستند با یکدیگر مهربانی ندارند اوست مهربانی الکل
و همه را او باید با یکدیگر الفت بدهد از اینست که خدا نازل کرده واذکروا اذ کنتم اعداء
فالف بین

فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
پس پیش از آنکه این روح بخاری در بدن بیاید اعضا با هم متنافر با هم دشمن و صفرا بر خلاف بلغم
سودا بر خلاف دم هر یک با یکدیگر عدو و همین که این سلطان آمد در میانه نشست با کمال مهر
میدهد هر وقت احتیاجی بصفرا میشود او را حکم میکند خدمت از برای کار کند و بلغم را
و دم و همچنین هر یک از اعضا را بخدمت باز میدارد اینها همه از تصدق سر روح ملکوتیست
و الا این رعایا در غم دیگری نیستند پادشاه جمیع این رعایا را در حد خود میخواهد همه را بکار خود
میکشاند و بخدمت خود میدارد نانبا را میگوید تو برای کار اهل مملکت نان بپز آهنگر را میگوید
تو تیشه درست کن برای کار اهل مملکت هر که تیشه میخواهد باید پیش تو بیاید برای نانبا هم تو تیشه درست
کن نجار را میگوید برای نانبا و برای آهنگر هر اسباب درست کن بنا را میگوید
برای نجار برای آهنگر و برای نانبا و برای غیر اینها خانه بساز همه را بهم رشته زنجیر بهم پیوسته کرده
اعضا را بهم مربوط کرده تا بدن ملک مستقیم باشد و آن جان جهان سلطان و فرمانفرما
باشد هر کس را کاری فرموده و او را مشغول کند پس چنانکه اگر روح بخاری در بدن نباشد از ملکوت
هیچ کس نیست خبر بیاورد برای اعضا و اگر این تخت در این مملکت بدن گذارده نشود پادشاه را

سروری نیست و همین روح بخاری سریر روح ملکوتیه است و همین روح بخاری خاصه پیدایی روح
ملکوتیه است و دست توانای روح ملکوتیه است و زبان گویای اوست و چشم بینای اوست
و گوش شنوای اوست روح ملکوتیه پنهانست در غیب و این روح بخاری خلیفه ظاهری اوست
اوست هر یک از اعضا را حاجتی بروح ملکوتیه باشد باید روی نیاز بجانب این روح بخاری
کند و دست تضرع بسوی این بردارد و حاجات خود را باین درگاه عرض کند و این درگاه از زبان
رعیت بان پادشاه عرض کند و چون واسطه است زبان روح ملکوتیه را برای رعایا ترجمه کند
و آنچه حکم شود از روح ملکوتیه زبان روح ملکوتیه را بجز این روح بخاری کسی دیگر نفهمد اما نشنیده اید
آنچه وحی به پیغمبران میرسید اول بزبان عربیه نازل میشد بعد پیغمبران آنرا بزبان سریانیه یا بزبان
عبرانیه یا هر زبانی که زبان قومشان بود ترجمه میکردند و آنها زبان خدا نیستند برای قوم پس
شخص عبری بزبان عبری بموسی عرض حاجت میکند موسی بزبان عربیه مناجات میکند و وحی میرسد
بزبان عربیه بموسی از وقت موسی بزبان عبری برای آن عبری میگوید در کتب بیا بیدید عرض میکنم
سخنهای حکمت آمیز است و اشاره بمطلبهای بسیار عظیم است پس اگر این روح بخاری قابل شود برای
همه واسطه کبری و صلاحیت عظمی برای روح ملکوتیه مگر آنکه خود را از جمیع آلایشهای کثافات

و طبایع غیر

و طبایع غیر متعدده و از جمیع زنگها و کدورتها پاک کرده باشد و خود را آراسته بصفات ملکوتیان
کرده باشد و پیراسته از صفات جسمانیان کرده باشد نیست مانند جسمانیان بارنگ و شکل و بو نباشد
و طبعش بلکه مانند ملکوتیان است غذای او شبیه غذای ملکوتیان میدان او شبیه میدان ملکوتیان
دایم توجه او بملکوت است کاری بدست خلق ندارد مگر بجهه ابلاغ وقتی باین طور شد پس در آن
خلق و این رعایای مختلفه و این نفوس مختلفه که هستند هیچیک قابل آنکه نماینده مشیة الله
باشند و نماینده آن رکن حیات باشند هیچیک از این خلق قابل نیستند چه نهایه اولیا
چه اوصیا مگر رسیت هیچکس قابل اینکه نماینده آن روح الله و روح ملکوتیه شود نبود و نیست
و هیچکس قابل این مقام نشد مگر یک قطب که او قابل این شد و مگر آن روح بخاری که در انسان
اعضا معتدل تر از همه خلق بود و لطیف تر از همه خلق بود و مطهر تر و مبری از همه کثافات و از
تعلقها و آلایشهای دنیا بود او قابل این مقام بود و دیگر سایرین را بجهة تعلق گرفتنهای ایشان لیکن
نبود و حکمشان نبود و حامل آن روح شوند این منصب مخصوص همان یکنفر شد و یکنفر
قطب عالم و مرکز دایره عالم است برای این کار و این یکنفر آراسته بجمیع اسماء الله و صفات الله
شد و پیراسته از جمیع تعلقات خلق شد هیچکس نتواند حامل رکن حیات باشد جمیع حیاتی

که از خدا الخلق میرسد تجلی حیات جاویدانی خدا او متحد اند باشد و باندک تعلقاتی زنده دارد او را و فرشته را آن
و در جمیع ذرات موجودات حیاتی که هست از عنایت اوست و قائم بهمین مقام در جمیع ممکنات دیگر کسی نبوده
مگر یکنفس زکیه مگر یکنفس عظیمه مگر یکنفس کلیه و آن آن نفسی است که خداوند در شأن او آیه نازل
کرد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی ~~[illegible]~~ این نفس مطمئنة نفس آن است
و آن نفس همه نفس کسی دیگر آیا نخوانده در زیارت حضرت میر زیارت هفتم السلام علی نفس الله
القائمة فیه بالسنن و عینه التی من عرفها یطمئن یعنی نفس الله الرحمن
نفس مطلقه کلیه بودند خدا فرمود یا ایتها النفس المطمئنة ای نفس مطمئنه یعنی ای نفسی
که تعلق و علاقه برای تو از دل نیست و از اینکه من در صدد پرسش تو برآیم و نفی همه تعلقات
از تو کنم برای تو تعلق از دل دست نداده و نخواهد داد بگو شاد چشم خود پاره پاره مگر اما نشنیده
که سید شهدا صلوات الله علیه در روز عاشورا هر چه پاره پاره حرب شد شعف زیاد میشد تا شش زیاد میشد
خندان تر میشد گونه مبارکش فروخته تر میشد در نهایت ذوق در نهایت شوق بطوریکه
گویا میرود چه عرض کنم بطوریکه اگر ما برویم بمهمانی در جای بسیار نعمتی جای بسیار خوبی چه طور

میرویم

میرویم او در عالم خودش چه عرض کنم بچه شوق میرفت اصحاب میگفتند انظروا الی الرجل لا یبالی
بالموت نگاه کنید باین مرد که هیچ غم و پروا ندارد از مرگ بانها میفرمودند یا بنی الکرام
اگر شخص از زندان برود به بهشت آیا میباید غصه بخورد دنیا بنجس مؤمن است این مرگ پل است از این
که شخص گذشت دیگر آسوده است چرا میباید از این اندیشه داشت پس مطمئنه بود یعنی مطلق از زل
از برای او دست نداد بقدر خاطری برای او دست نداد استیحاشی برای او نبود محزون
نشد که این علایق را میخواهند از او بگیرند و او را باین مقام میخواهند فایز کنند که وصله کبری میان
خدا و خلق شود و محیی و زنده کننده جمیع مرتب شود پس مطمئنه بود خدا باو فرمود یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک کدام غلام از رفتن بسوی پرورنده خود غمگین باشد
پرورشش داده او را از کوچکی بزرگ کرده نان داده و زحمتش را کشیده حالا غلام اگر برود پیش ولی نعمتش
نباید غصه داشته باشد تا به بزند این الکه میفرماید راضیة مرضیة تو از او خورسند او از تو
خورسند فادخلی فی عبادی داخل شو در بندگان من وادخلی جنتی داخل در جنت من شو
تا بدار قرب من برسی و بجوار من فایز شوی باری مقصود این بود که حضرت سید شهدا ...
و آن روح بخاری که در این ملک است که حکایت میکند حیات جاویدانی خدا را مرتبط است

بلاء ایشان متوجه است بلاء همه از خود انداخته جمیع تعلقات را بطوری که هیچ عضوی از اعضا
نتوانسته بطور بر میدارد و گفت گر از دست برآید بت است از تن بشکنم تا که بازار بت کم آید
و آن بزرگوار چنان سبب فرمود تعلقات را که هیچ چیز برای خود نگذاشت و بالتمام خودبینی و خود
پرستی و خودستائی را از خود دور کرد و سر تا پا خدا نما و خدا پرست شد یک زبانی از خود بست
و یک زبانی بخدا گشود و یکی خود را معدوم کرد و یکی خدا را نمود و یکی خود را فانی کرد و یکی خدا را
ستود و این طور لطیف شد تا صاحب گنج حیات شد عجب عجب نبود که خدا این مقام را باو داد و این
راهم تعارف نسبت بشهدا نمیکنم از روی خلوص تمام نیست و قطعا طور غریبی است که از روزی
که آدم را خدا خلق کرده بی تعارف بی تکلف هم عرض میکنم مثل این بزرگوار چه جوان است مثل این آقا
شهر واره انصاف بده مثل این آقا نظر این سید پیدا میشود مثل کاری که او کرده هیچکس همچو کرده اولا
مثل که همچو جدی دارد و قطعا حکایت غریبی است دیگر در تمام ملک خدا حسب و نسب و نجابت بالاتر نشده
از او و دیگر همچو حسب و نسبی نمیشود از آنجمله جدی مثل رسول خدا دارد که هیچکس همچو جدی نداشت
اگر چه امام حسن داشت لکن از او که گذشتی از آدم تا خاتم هیچکس همچو جدی نداشت خوب حالا
امام حسن هم داشت این بزرگوار پدری مثل حضرت امیر دارد که از زمان حضرت آدم همچو پدری

SAGL.

برای جدی نبوده نه موسی همچو پدری داشت نه نوح همچو پدری داشت همچو فضیلتی هیچکس نداشت با
امام حسن در این فضیلت هم شریک او بود مادری مثل فاطمه زهرا برای او بود که از روز اول که خدا
آدم و حوا را خلق کرد تا دامان قیامت مثل این هیچکس همچو مادری داشته اگر چه امام حسن همچو مادری داشت
لکن امیرالمؤمنین همچو مادری نداشت پیغمبر همچو مادری نداشت پیغمبر مثل پدر امام حسین پدری داشت
پیغمبر مثل جد امام حسین جدی نداشت بنده نمیدانم این چه شرافتی است این چه عظمتی است جده مثل خدیجه از عهد
آدم تا کنون برای که بوده مثل خدیجه از مشهور زنی از اهل زمان خود بلکه خدیجه صاحب مقام
بود صاحب جلالت و شان بود و اهل زنهای یک دنیا بود و اهل بزرگان بود مثل مریم که همچو جده
داشت یک فضیلت دیگر که این بزرگوار بر امام حسن هم دارد آنست که همچو نسل طیب طاهری دارد
که امام حسن نداشت این قدر از فرزندان او که همه امام باشند نبود بلکه امامی از نسل او نبود و ائمه
از نسل امام حسین‌اند از نسل او امام زمان است که احیا کننده کل عالم است مثل اینکه پیغمبر احیا کننده عالم است
احیا کننده کل عالم است اگر پیغمبر آمد و ظاهر شرع را در عالم ظاهر کرد او باید و باطن شرع را در عالم
ظاهر میکند اول هدایت را او کرد و ظهور هدایت هم او میکند باری همچو نسلی امام حسن نداشت و این بزرگوار
داشت تو ببین چه شرافتی است این گوهر پاک را که در تمام روزگار از عهد آدم تا روز قیامت همچو طینت

طیب طاهری با این شرافت و لطافت دیگر نمانده حالا ببین اگر یک محنت و مصیبتی بهیچ کوه گرانی
بهائی برسد آیا شهر است که مصیبت بنوح رسید یا بعیسی برسد حالا فرض کن که اندازه این شهر این مصیبت
با این بزرگی که این مصیبت بشود ببین یک خار بپاشنه پای تو برود یا خاشاک در چشم تو بنشیند شهر اسلام است
اگرچه آن خاشاک کمتر از خار است و ببین چه مصیبتی این بزرگوار از همه مصیبتها عظیم‌تر است بجهة
شرفی است که خدا باو داده حالا ببین خداوند عالم چه شان و چه شرف باین بزرگوار داده از جمله زیارتهائی
که انعام کرد باین بزرگوار این بود که این بزرگوار را خزانه خود قرار داد و خزانه خود بچه معنی چنانکه همه
سلاطین روزهای عید سلام می‌نشینند بار میدهند که رعایا و نوکران بسلام بیایند حالا خدا هم همچنین
وقتی خدا خواسته بسلام بنشیند این بزرگوار را نشانده بسلام یعنی که زیارت او را زیارت خود قرار داده
هر روزی که ظهور عظمتی از عظمتهای خدا در آن میشد زیارت او را مستحب کرد پیغمبر قرار داد میکنند در روز
مولودش زیارت امام حسین مستحب است یعنی چه همچنین روز غدیر حضرت امیر که دوف می‌نشیند زیارت
امام حسین مستحب است یعنی چه اول هر ماهی هر شب جمعه زیارت امام حسین مستحب است شب قدر از آن حضرت
منحور در زیارت امام حسین مستحب است چه ظهور شده همچو شده هر شبی و هر روزی که در آن ظهور کبریائی خدا
شده رحمتی از رحمتها خلق را فرا گرفته خدا هم بار عام داده که باید بزیارت آن بزرگوار بروند

فرموده زیارت

فرموده زیارت خزانه مرا اگر میخواهید بکنید خزانه من سید شهدا است صلوات الله علیه و بعد زیارت
او را جمیع پیغمبران و مرسلان و ملائکه مقرب و غیر مقرب و جمیع انبیا و اوصیا مستحب کرده است باید در آن
روز جمیع ملائکه بزیارت آنحضرت بروند چرا که در ظهور عظمت و کبریائی از خدا جلوه میکند و آن عظمت
و کبریا از پیشانی او ظاهر میشود شخصی بحضرت سید شهدا عرض کرد شما تکبر دارید فرمودند من تکبر ندارم تکبر
مخصوص خداست عزت مال اوست خدا فرموده لله العزة و لرسوله و للمؤمنین پس عزت
و عظمت و کبریا از خداست و مال خداست و خدا او را عزیز کرده و کبریای خود را از او جلوه داده
و او در دنیا مظهر کبریای خدا و مظهر عظمت خدا است و همچو خاصیتی بامام حسن نداده و از همه کس
در زیارت دیده اید بیکجا که یکوقتی زیارت امام حسن مستحب باشد ندیده ایم در هر وقتی زیارت امام
حسین را مستحب کرده اند با زیارت پیغمبر باید کرد با بعد از آنکه این در تو واضح شد و لیکن از اطراف
عالم بارها بسته شود و بزیارت روند باز نشسته از جمله عجایبی که خداوند باین بزرگوار داده و او را
مخصوص باین کرده چیز عجیب غریبی است آن اینست که خدا عمر زائر او را حساب نمیکند از آن وقتی که
از خانه خود بیرون میآید و میرود و برمیگردد کم نمیشود از عمر او شنیده‌ام که تقدیر است سالی عمر کند یکسال
اینجا خرج کرده یک سال را از عمر او حساب نمیکنند و اگر چنانچه در اینجا دار دنیا بجهة عمر اضافی او را و مرضی

که عارض میشود و در عرض راه یا در آنجا بمیرد در رجعت که زنده میشود بقیهٔ عمر را که طلب کرده است باو میدهند
حکایت غریبی است چیز عجیبی است این تربت اشهد بالله چندین مرتبه هزار مرتبه اگر بو بدی هیچ از بوی او
کم نمیشود و لکن تو اگر مشک را بگذاری تو یک طاقچه و بادهای متعفن باو بخورد و حرارت هوا و رو تنها
باو برسد بعد از چند روز بویش تمام میشود و همچنین تربت را وقتی حرکت میدهند از اینجا بآنجا میآورند بکلی بویش تمام
میشود و الا تجربه شده است و این حاضر دارم در خانه که تربت را ضبط کن و او را در تابه نگاه داری از
هوا خوردن و باد خوردن اشهد بالله شب جمعه سیب مشک عطر سیب بوی خوش میکند آدم ترش را که
میکند زرد و در روی آن میخوابد بردارد اینست که میفرماید شیعهٔ ما بوی سیب می شنود از تربت حسین
مقصود همین بود که خاک کربلا را خدا شفا قرار داده و کم حرارت است با وجود آنکه جمیع خاکها
حرام است خدا این را شفا قرار داده آیا سبب این را میدانید چه چیز است خاک کربلا سبب آن اینست
که بعد از آنکه بدن مقدس آن بزرگوار بر این خاک افتاد و خون طیب طاهر او بر آن خاک ریخت
و آن اسبها را نعل بندی کرده بودند بر تن مقدس او دوانیدند و شما میدانید که آهن و میخ و نعل
و گوشت و پوست انسان با هم مناسبتی ندارد گذشته از اینها که با آن شمشیرها او را قیمه کرده بودند
و او را خورد خورد کرده بودند آیا چه قدر از گوشت بدن آن حضرت باین میخها بند شد و در آن خاکها
با قوله

ممزوج شد چه قدر نعلها که باین خون آلوده شد و در این خاکها پنهان شد کفایت میکند تو را همینکه خودش
گفته و برای شیعیانش پیغام کرده بعد از آنکه بسکینه پیغام داد که بشیعیان او بگوید و انا
السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمداً سحقونی
ببین چه میفرماید عمداً سحقونی یعنی اینست که چیزی را روی سنگ بنهند و با سنگ دیگر
از آب بنهند که آن سنگ زیرین زمین بود و سنگ بالا سمهای اسبان بود بدن او را
با آن سمها سائیده بودند پس بعد از آنکه گوشت مبارک او با این خاک مخلوط شد و آن خون
طیب طاهر که خون خدا است چنانچه در زیارتهای شریفه میخوانی یا ثار الله و ابن ثاره
ای خون خدا و پسر خون خدا و آن خون خدا با این خاکها مخلوط شد آیا میخواهی شفای هر دردی
نباشد یا شفای جمیع دردها نباشد بلکه در اوست شفای دردهای دنیا و آخرت حتی آنکه
عرض میکنم اگر در قلوب شما شکی و شبههٔ پیدا شده باشد استشفا بتربت بکنید اگر برای تو جهل
پیدا شده استشفا بتربت بکن اگر مطلب را نمیفهمی یا فهمت کم شده استشفا بتربت بکن اگر
معرفت تو ناقص است استشفا بتربت بکن اگر فقر برای تست استشفا بتربت بکن اگر خوف
برای تست استشفا بتربت بکن زیرا که اکسیر اعظم است همین طور که اگر مرفقی پیش سید الشهداء عرض

یکروی سرخی دارد میکند حضرت دست مبارک بر سر او میکشد ازو رفته و شفا یافت فی الحال

طور هر روز همان گوشت و پوست را اگر بخوری اما نظر شفا یافته اگر کسی بر قدرت امام این حکایت

یکروز از جهل خود از نسیان خود از قلت معرفت خود و حضرت دست خود را میکشد است بر سر او

آیا نه اینست که معرفت او زیاد میشد جهل او و نسیان او بر طرف میشد اینکه در ظاهر بود و اما

در باطن نیز سرش اینست که بجهة آنکه حضرت سید الشهدا نام نامی خداست فرمود نحن والله الاسماء

الحسنى التي امركم الله ان تدعوه بها مائیم نامهای نیکوی خدا در زیارت ششم حضرت

امیر میخوانی السلام على اسم الله الرضي ووجهه المضيء سلام بر نام خدا پاکیزه است نام خدا

اینها نام خدایند ایجوان این بزرگوار نام خدا بوده است در دعا میخوانی یا من اسمه دواء و ذکره

شفاء ای کسیکه نام تو دوای دردها است و یاد تو شفای از مرضهاست و این بزرگوار نام خداست

و این بزرگوار ذکر خداست و این اسم و این ذکر را خدا عنایت کرده باینخاک و طینت او را اینخاک است

و اینخاک از طینت اوست پس شفا است از دردهای ظاهری و باطنی بلکه میفرماید جعل الشفاء

في تربته یعنی نیست شفائی در هیچ چیز مگر در تربت سید الشهدا صلوات الله علیه اگر گیاهی

خاصیتی دارد و شفائی در او پیدا میشود بجهة آنست که باد ها بر خاک کربلا وزیده و قدری از آن

خاک بران

خاک بران گیاه ریخته آن گیاه شفا شده پس شفا نیست در دنیا مگر در خاک کربلا میفرماید جعل الشفاء

في تربته بلکه بهمین واسطه که حضرت سید الشهدا کتاب ناطق خداست که هذا كتابنا ينطق

عليكم بالحق و در قرآن هم فرموده و ننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين

و ننزل من القرآن یعنی حسین را در خاک کربلا دفن میکنیم و او را نازل میکنیم و نزول او قرار

سید ایم که فرمود هذا محط رحالنا کربلاست که در اینجا آن بزرگوار نزول اجلال

فرمود پس و ننزل من القرآن ما هو شفاء پس حسین سید الشهدا کلام الله است بجهة شفای

هر جمیع دردهاست و در زمین کربلا نزول اجلال فرموده و بدن مقدس او باینخاک

مخلوط شد و اینخاک شفا شد از اینجهة این زمین را خداوند پست و هموار فرمود پیش از همه

زمینها آفرید و این زمین کربلا قبله عالم است و چون روز قیامت شود همین زمین کربلا را

بدون غربال کردن همین طور که هست دیگر کسی را از این بیرون نمیاورند بر میدارند و از او

درجات بهشت میکنند معنی همین طور میکنند چه بود یعنی مؤمنین چند را که حسینند و اینها

دفن نخواهند شد نه اینست که اینها را میبرند در بهشت و اینها را از این زمین بیرون میسازند [illegible]

بلکه همین زمین کربلا را با آنچه در اوست بر میدارند و در همه درجات بهشت میکنند از بجهة آنکه

همین زمین الان زمین بهشت است و مجسم شده که بچشم در نیاید و چگونه چنین نباشد
مگر تو نشنیده که خدا جنت و حور العین را از شعاع سید شهدا آفریده مگر تو نشنیده که
سید شهدا از طینت کربلا است و کربلا از طینت سید شهدا است و از شعاع سید شهدا است پس
جنت آفریده شده از شعاع حسین پس خاک کربلا بعینه روضه از روضهای جنت است
که سید شهدا در آن دفن شده و هر کس در آن دفن شد در جنت است و جنت دیگر دار الخلود است
هر کس داخل جنت شد دیگر از آن بیرون نخواهد آمد هیهات هیهات این سلاطین دنیا که مطلقه
پرتوی خود را بست قرار میدهند هر مقصری که بآنجا پناه برد دیگر از او انتقام نمیکشند
این سلاطین با این لئامت طبع که هیچ حقی ندارند اگر کسی مقصر اینها بشود و پناه بطویله
پرتوی اینها ببرد بست است و آیا کربلا بست خدا نیست امام حسین صلوات الله علیه جلوه گاه
خدا نیست و چگونه میشود مقصری در آنجا بست بیاید و او را از آنجا اخراج کنند یا او را
معذب کنند کرامت حسین زیاده از اینها است والله و آنکه خون خود را داده و شفاعت
را خریده او جان داده و شفاعت را گرفته حالا آیا خدا میاید و ربه میکند حاشا و کلا این
معامله را خدا در عالم ذر کرد که تو خون خود را بده و شفاعت را من ترا میدهم و معامله
گذشته بود

گذشت و معامله واجب شد پس هر کس در خاک کربلا باشد و در آنجا دفن شد دیگر بهیچ وجه خوف و بیمی
و المی و عذابی برای او نیست شاهد بر اینکه سید مرحوم نقل میکردند از یکی از طلاب معتمدی
بوده در صحن مقدس در یکی از حجرها منزل داشته گفته بود شبی جمعه نصفه شب بیدار بودم و دیدم جمعی
روشنائی دارند و بر سر قبری ایستاده اند و قبری میکنند با خود گفتم یقین کسی را آورده اند در آنجا
دفن کنند دیدم شخصی را از آن قبر بیرون آوردند و ریسمان بپای او بستند و او را کشیدند و
کشیدند و بردند تا نزدیک باب سدر همینکه خواستند او را از صحن مقدس بیرون زنند دیدم
آن میت روی خود را کرد بطرف حرم سید شهدا و صدا برآورد و عرض کرد هکذا
یصنع بجارك یا ابا عبد الله کسیکه در جوار تو آمده باشد و پناه بتو آورده باشد
آیا با او چنین میکنند میگوید دیدم صدائی از قبه مطهر برآمد که خلّوه فقد اقام و غش
کردم تا فردا بهوش آمدم پرسیدم این قبر از کیست گفتند دیروز فلان شخص سنی را
اینجا دفن کردند سید مرحوم این حکایت را از آن شخص طلبه نقل کردند فرمودند به سید عرض کردم سنی
بود فرمودند بحد نصب نرسیده بود و ناصبی نشده بود همین قدر محبت ابوبکر و عمر
در دل داشت پس چه خواهد بود حال شما که در ولایت تمام این سلاطین عجم گذرانیده اید

ودر عداوت جهای شیطانی عمری که رسیده اید پس بشارت باد شما را که هر یک از شیعیان
را که ببرند و در کربلا دفن کنند سئوال نکیر و منکر از برای او نیست به هیچ وجه تعب عوض او
نمیشوند و او را نمی‌ترسانند بلکه اگر دفن نشود و همین قدر وصیت کرده باشد که مرا ببرید
در کربلا و اولاد او تقصیر کنند و نکن کنند و نبرند بمحض همین وصیت سئوال از برای
او نیست رعبی و خوفی از برای او نیست در بیت خداوند عالم در آمده بلکه هرگاه در حال
مردن زبان او بند شده باشد و خواسته وصیت کند و نتوانسته باز سئوال نکیر و منکر برای او نیست
اینها همه بواسطه کرامت سید شهداست پس کرا چنین شرفی است و چرا چنین نباشد و حال
آنکه جانبازیئی که او کرده هیچ نبی مرسل نکرده جدی از جمله جانبازان جان بازیئی نکرده
حتی رسول خدا صلی الله علیه وآله ذبیحه بود که اینجا فقط از مخصوص او شد و خدا او را سید الشهدا
نامید آقای جمیع شهیدان شد آیا این را تعقل نمیکنی یعنی چه پدر او که سید المرسلین بود
شهید شد بطور آقای شهیدان نیست پس عرض میکنم که این بزرگوار در تمام مقامات شهادت
پدر او فرع وجود اوست چه به همین که حضرت ضربت زوق عم زدند و لکن سینه زخم نزدند
بر این بزرگوار زدند عم را کسی پامال نکرد و لکن او را پامال کردند اولاد عم را در پیش روی
او ذبح ننمودند

او ذبح نکردند و اولاد او را در پیش روی او ذبح کردند تمام کردم مطلب

بلغ قبالا

مجلس دهم روز پنجشنبه سلخ شهر محرم الحرام من شهور سنه ۱۲۸۶

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا ومولانا محمد وآله الطیبین الطاهرین ولعنة الله
علی اعدائهم وغاصبی حقوقهم وناصبی شیعتهم ومنکری فضائلهم من الجن والانس من الاولین
والاخرین الی یوم الدین خداوند عالم جل شأنه در کتاب مبارک خود میفرماید ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون ما ارید منهم من رزق وما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین در تفسیر این آیه شریفه در ایام گذشته بخبر رسیده بود با اینکه حضرت سید الشهداء صلوات الله
وسلامه علیه حامل رکن سیم عرش خداوند عالم است جل شأنه و آن رکن رکن حیات است و دیروز خواستم
عرض کنم که چه قسم برای مخلوق درست میدهد تا اینکه حامل رکن حیات میشود و چه شرح و چه کرده است

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که رکن حیات را او قائل شده و حیات خداوند عالم جل شأنه
از ذات مقدس او ظاهر شده و بواسطه ذات مقدس او حیات بهمه جا رسیده پس معلوم است
که او جامع رکن حیات شده دیروز نسخه‌ای ابتدا کردم ولی تمام نشد مطالب را در مجالس وعده حمد نمودن
تمام کرد ایام بسیار ضرور دارد که مطلبی را بالتمام توان گفت و معذورم از همه دیروز عرض کردم
کیفیت روح بخاری را و عرض کردم آن بخار از خون برخاسته در دل انسان و از جمیع آلایشها
و کثافتها پاک شده و شفاف و براق و لطیف شده قابل این شده که روح ملکوتیه از غیب در او ظاهر
شود و او را کرسی سلطنت خود قرار دهد و عرش جلال و عظمت خود قرار دهد و از آن در سایر بدن
حیات منتشر شود پس همچنین عرض میکنم که مادامیکه انسان از آلایشها و زنگ تعلقات و جمیع
لوث شهوات بسوی حق خود را پاک کرد و سراپا مظهر خدا شد و بکلی خود را گم کرده و خدا را یافته
بکلی خود را فراموش کرده و سراپای خود یاد خداوند کرد شد بکلی خود را معدوم کرده و خدا را
منظور نموده هر گاه چنین شد شایسته است که آیات خدا را حکایت کند از برای اینکه مظهر خدا معنی شد
قرده برای انانیکه آن روح بخاری که در بدن انسان است از او می بینند شعله ظاهر شد قریده و آن
این شعله چراغ است که می بینی آیا نمی بینی چراغ را شعله روغن است و پیه یا آن غلظت و کثافت

بعد از ان

بعد از آنکه آن آتش در این روغن اثر کرد و آن روغن را دود لطیف کرد و بخار شد آن
آتش پنهان که از چشمهای مردم مستتر است وجود آن آتش را نمیتوان دید آن آتش در این دود جلوه گر
میشود و مشتعل میشود و این شعله میشود در میان جمع که دیده میشود و آثار آتش پنهان از این بروز
میکند عوام گمان میکنند این چراغها که در مسجد و در اوجاق است همین ها را آتش میدانند
خیالشان میرسد آتش همین ها است اینها آتش نیست اینها چوب است که سوخته شده و این چوبها
که سوخته شده و سیاه شده او را زغال نامیده اند و زغال چوب است بعد از آنکه آتش در
اینها در گرفت و اینها را سرخ کرد کارشان بجائی میرسد که مردم میگویند اینها آتش است بطوریکه
اگر بخواهی حالا مردم بفهمی که اینها آتش نیست باید بدلیل و برهان بسیار و سخنهای بسیار حالی
کرد که اینها آتش نیست و همین فضیلت این چراغها کافیست که مردم را باید بدلیل و برهان
حالیشان کرد که اینها آتش نیست اگر آتش را میخواهید بدانید کدام است هر گاه منقل آن بالای آن
کنده اروه باشد تو دست از آن بالا برابر آن بگیری دست گرم میشود و حرارت آن اثر میکند
شدن آنکه آتش در ته تنور آن پائین است یک بته اگر سر تنور بگیری این بالا آتش میگیرد ولیکن
که بته را روشن میکند همان آتش است آتش آنست که از چشم برتر است از هوا لطیفتر است

آتش بچشم در نمیاید او را کسی نمی بیند آتش که از هوا لطیف تر است چگونه دیده میشود و لکن آن
آتش پنهانی وقتیکه در این غذاها که چوبست در گرفت این غذاها هم میشود آتش و نام خود را
آتش پنهانی باین چیزها داده و مشرف میکند این چیزها را بنام خود و بصفت خود و با آثار خود
و با فعال خود آتش پنهانی این غذای برنج شما را رخساره خود میکند و او را دست آنهای خود
قرار میدهد و او را مظهر جمیع فعال خود و مظهر جمیع کارهای خود میگرداند میگوید نه
دست باین چیزها بگیر و ببین چگونه میسوزی ذره نهایت استعانت بکنید باین طبخ کن انچه
میخواهی باین بسوزان انچه میخواهی اصلاح بوری چندرا بهمین غذاهای برنج شمع
بکنید جمیع کارها که میکنید بهمین غذاها بکنید میخواهم قصه غذا را برای شما بگویم حکیم
سعی هرچه میگویم و چه میخواهم بگویم انسانی مانند آن چوبست یا آن غذا یا مانند آن روغن است
که دود میشود هرگاه آتش پنهانی که آتش عشق حیات خداوند عالم است و شهر نهیم عشق خدا است
که آن حیات مانند آتش پنهانیست و در این روغنی که دود شده و لطیف شده جلوه گر میشود
همچنین آن حیات پنهانی وقتی در وجود انسان جلوه گر میشود و آن وقتی است که انسان
خود را از آلایشها پاک کرده باشد پشت بماسوی کرده باشد و رو بخدا کرده باشد پس آتش خود

او کلمه توحید

او کلمه توحید شمع باشد زیرا که به پشت کردن خود بجمیع ماسوی لا اله میگوید پس وجود او
در میان خلق کلمه لا اله الا الله است و چون نفی کرد و چشم از هرچه جز خداست پوشید دیگر از
خدا چیزی ندید الا از خداوند عالم در او بروز میکند نام نامی خود را باو عطا میکند آیا نشنیده که خواندی
در زیارت ششم السلام علی اسم الله الرضی سلام بر نام الله بر نامی که آن نام الله است
آیا نشنیده خدا را اسمهاست و خدا در میانه همه اسمها برگزیده او را و او را نام نامی خود قرار داده و رضی
شمع که نام او باشد و ظهور او و جلوه او باشد از اینجهت آن بزرگوار خلیفه خداوند عالم میشود در روی
زمین چنانکه این شعله خلیفه آتش پنهانی میشود و در میان جمع و این شعله باب میشود برای آتش پنهانی
در رسانیدن فیض انوار بر در و دیوار باب است برای در و دیوار که در هنگام توجهات نار
باید از این باب توجه کنند و دست تضرع بسوی این باب گشایند و روی نیاز بر آستانه این
باب می سایند و حاجات خود را از این باب طلب میکنند من اراد الله بدأ بکم و من وحده
قبل عنکم و من قصده توجه بکم پس این بزرگواران باب الله در زمین شدند و نام نامی خداوند
عالم در زمین گردیدند و رخساره شدند که اولیا در هنگام طلب خداوند عالمیان طلبت میکنند از آنها
و آن رخساره را شفیع خود میکنند و بواسطه آنها بخدا تقرب میجویند مگر اینکه ابدا او خود

کذرانی ابدا که چگونه رو بخود کنم اگر تو چیزی غیر از آن شخص پنهان می‌بینی چراغی نیافته‌ای و آنکه
چراغ نیست فرمودم اگر گفته‌ام و ترا بسوی او دعوت نکرده‌ام فرمودم ترا بسوی آن آئینه دعوت
میکنم در وقتی که تو آئینه نمی‌بینی مطلقا و بجز شاخص در او چیزی جلوه‌گر نمی‌بینی و اگر
تو بگوشه چشم چیزی غیر از شاخص می‌بینی و با آنها هر چه تمامتر اشاره بچیزی میکنی بآن بطرفی که
من میگویم نرسیده‌ای اگر بمدرکی از مدارک خود چه بعقل خود باشد چه بخیال
خود چه بظاهر خود چه بباطن خود چیزی غیر از شاخص را دیدی آئینه که من میگویم ندیده‌ای
و اگر هیچ ندیده‌ای غیر از شاخص آنوقت آئینه را که من میگویم دیده‌ای پس تو غیر از شاخص
بکسی دیگر پیوسته نشدی و از جمیع ماسوای شاخص گسسته بچیزی دیگر بسته
نشدی و این چیزی نیست که ضرری بجائی داشته باشد پس از اینجهت خداوند آل
محمد علیهم السلام را خلیفه خود قرار داد و تولای ایشان را تولای خود قرار داد و
تبرای از ایشان را تبرای از خود قرار داد و طاعت ایشان را اطاعت خود قرار
داد و عصیان ایشان را عصیان خود قرار داد تمام الف و با که فرمودم میخوانم
توی همه کتابها هست کاری که من میکنم اینست که انها را فرمودم پی سر هم میخوانم همینکه الف

وباوجیم

وبا و جیم و دال را از پی هم خواندم تو میفهمی ابجد همینکه ها و واو و زا را از پی هم
خواندم تو میفهمی هوز و الا این الف توی کتابها بود این با توی کتابها بود این
جیم توی کتابها بود این دال توی کتابها بود چیزی من اختراع نکرده‌ام آیا نیست که در
زیارت میخوانی من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و من
اعتصم بکم فقد اعتصم بالله آیا نیست که میخوانی در زیارت السلام علی من
عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و من تخلی عنهم
فقد تخلی عن الله شک در این نیست که هر کس از محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
برید بخدا رسید و شک در این نیست که هر کس از آل محمد علیهم السلام برید بخداوند عالم نرسید و هر کس
از آل محمد علیهم السلام منقطع شد از خدا منقطع شد پس اگر اتصال میخواهید بخدا او را
میخواهید بسوی خداوند و جل متصل میخواهید بشوید میان خود و خداوند عالم و عروة الوثقی
میخواهید متمسک شوید بولایت محمد و آل محمد علیهم السلام زیرا که ایشانند بنصی که از پیغمبر
شیعه و سنی روایت کرده‌اند آن حبل متصل میان خلق و خداوند عالم جل شانه که یکسر آن
جبل در دست شما است و یکسر آن بدست خداوند عالم است میخواهی بالا بروی دست

بانیمه ریسمان بگیر و برو بالا تا بهر جا که میخواهی برسی میخواهی راه بروی نیمه ریسمان را بگیر و برو که
جائی دیگر راه نیست باری از جملهٔ آنها وجود مبارک حسین است صلوات الله و سلامه علیه که
آن بزرگوار چنان نفی کرد ماسوی را که نمیدانم چه عرض کنم بیان کلمهٔ لا اله الا الله العلی العظیم
از این کلمه حسین گفت دیگر میشود بداوی سر و تن و جان و اهل و عیال و اصحاب و اموال و جمیع
اعتبارات لا اله گفت نفی همهٔ ماسوی را کرد لا اله یعنی معبودی نیست الا الله
یعنی جز خدای یگانه حالا حسین گفت لا اله یعنی گفت خداوندا من خود را مقید بسر خود نکردم
نه اینست که من سر خود را می پرستم نه اینست که اهل و عیال خود را می پرستم هر کس بهر چه توجه نیست
او را پرستیده بهر چه خود را پیوستی همان بت تست آیا نمیدانی چرا حالا با آن حالی
تو میکنم بهر چه رو آوردی و پیوستی اگر خدا را در او دیده و واسطه میان تو و خدا همانست
و اگر خدا را ندیده و با او پیوستی غیر خدا را پرستیده حکما پس هر کس لا اله حقیقی گفت نباید
بسر خود مقید باشد که اگر بخود مقید باشد سر خود را پرستیده پرستیدن یعنی چه یعنی رو
باو کردن و باو متصل شدن از غیر او بریدن دایم متوجه او بودن مواظب خدمات
او بودن پرستاری بیمار که میگویند اینست که دوائی برای بیمار درست کند غذائی
[illegible].

برایش درست کند بر سر بیمار بگردد کارهای او را بانجام برساند رخت خوابش را بیندازد
و رختش را بکنند و بپوشانند اگر همچو کرد پرستاری بیمار کرده و این کارها را پرستش میگویند پس
پرستش خدا اینست که دایم در راه خدا بگروی دایم مراقب خدا باشی به معنی نمازش که شد
بروی بجهت پرستش به معنی عصرش که شد بروی بجهت پرستش مسجد را جاروب کنی رخت خود را از کثافت
بشوئی نماز کنی او را اطاعت کنی اینها پرستش خداوند عالم است حالا پس تو اگر پرستار خودت
هستی و آنچه میکنی بگفتهٔ خدا نیست و برای خدا نیست تو غیر خدا را پرستیده دیگر معطل ندارد
و هرگاه دایم در صدد اصلاح بدن خودی نه بگفتهٔ خدا بدن خودت را پرستیده دایم در صدد
اصلاح بدن بر آمده این کلام دلهای شما را باید بترساند اگر دایم در صدد اصلاح مال
خودت هستی مال خودت را پرستیده دنیا پرستی و اگر دایم در صدد اصلاح اهل و عیال
خود هستی پسر می پرستی دختر میپرستی زن میپرستی پس ببین حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه
چگونه لا اله گفت یعنی هیچکس نیست که من او را بپرستم از جمیع ماسوای او بریده ام با وجود تو
نه سر میخواهم نه تن میخواهم نه اعتبار میخواهم نه عزت دنیا میخواهم نه مال میخواهم نه فرزند و عیال
میخواهم نه اصحاب و یاران میخواهم ترا خواهم نخواهم رحمت گر امتحان خواهی *

در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا مسلط مکن عدو را بر جان من و بر مال من و بر عرض من
بر اولاد من و بر اصحاب من یعنی که از هیچ چیز مضایقه نمیکنم مالی سوی دو وجهی و
با ذل مهجتی فی حب من اهواه لیس من مسرف فی کیمیا نه ندارم آیا بدون
این جان هر فی میشود نه و الله هر فی نیست پس همین وقعهٔ کربلا حین گفت لا اله
یعنی هیچ کس نیست که من او را پرستم و با او دل بسته و شیفته باشم و با من توجهی که بجد اکرد و با من
رو نماید که بجد اکرد الا الله گفت چنان الا اللهی گفت که هیچ نبی مرسل و هیچ
ملک مقرب چنین الا الله نگفت پس این وقعهٔ کربلا کلمهٔ توحید است و با ظهار این
وقعه سید شهدا کلمهٔ لا اله الا الله را در عالم پهن کرد بطوریکه نماند مجلسی نه بلدی
از بلاد که این کلمهٔ لا اله الا الله در او گفته نشود یعنی حکایت وقعهٔ کربلا بآنجا
نرفته باشد نیست با ظهر این آیه که خداوند مذمت میکند قومی را که وقعهٔ کربلا را میشنوند
و طاقت نمیاورند و در مذمت انها میفرماید اذا قیل لهم لا اله الا الله
یستکبرون یعنی چون وقعهٔ کربلا را می شنوند دلهای خود را قسی میکنند و تکبر
میکنند و خاضع و خاشع نمیشوند پس آن بزرگوار نشر دهندهٔ لا اله الا الله است

وان بزرگوار

وان بزرگوار مفسر توحید است در ملک خدا و شارح توحید است در ملک خدا که من اراد الله
بدأ بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه بکم هر نبی مرسل که توحید خدا را خواسته
بیاموزد از حسین یاد گرفته هر کس میخواهد باشد هر ملک مقربی که خواسته توحید بیاموزد از حسین
یاد گرفته توحید مراتبی است توحید قولی و توحید عملی توحید قولی را که همه کس میگویند یهود هم
لا اله الا الله میگویند توحید عملی آنست که هیچ چیز غیر خدا را بر خدا ترجیح ندهی رشته‌ای
تمکن ملاحظه را پس این هر آدم در هر ملک طالبست باید از سید شهدا یاد بگیرد و این قید نداشتن
هر کس
با سوی و بستگی بخدا را دیگر استادی از این بهتر و از این بالاتر نمی بشر سراغ ندارد آدم و هیچ
استادی مثل این بزرگوار نیست نه نبی مرسل نه ملک مقرب کدام آزاد که از این آزادتر که بالاتر
که از قید جمیع ما سوی رسته باشد کدام عبودیت از این عبودیت بیشتر که از کل خود بکند او
پیوسته باشد و چون چنین کرد ابا عبدالله شد و چون ابو عبدالله شد پدر جمیع من عبدالله
شد پس نیست کسی از بندگان که پا بدایرهٔ عبودیت گذارده باشد مگر آنکه فرزند سید شهدا است
و تابع سید شهداست و سید شهدا پدر اوست و جد او و حقیقت اوست حتی ائمه
عبودیتی که در ائمهٔ طاهرین یافت میشود جمیع اینها فرع عبودیت سید شهداست صلوات الله علیه

چنین عبودیتی کرد آن بزرگوار بلکه اگر یک قدری تحمل داشته باشید ان شاء الله داریم
عرض میکنیم نام پیغمبر عبدالله است و خدا در قرآن پیغمبر را عبدالله نامیده وانه لما
قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا پیغمبر عبدالله است و حسین ابو عبدالله است
نه باین معنی که حسین در عبودیت کاملتر بوده و پیغمبر ناقص حاشا بلکه باین معنی که پیغمبر جان است
و حسین پیغمبر است یعنی وقتی پیغمبر خواست عبودیت بکند بصورت حسین در آمد و در حسین عبودیت
را بسر حد کمال رساند و از نتیجه کشندگان حسین کشندگان محمدند و آنها پامال
کنندگان حسین پامال کنندگان محمدند یکپاره روضه خوانها میگویند نمیدانم پیغمبر کجا بود
در صحرای کربلا نمیدانم کجا بود یعنی چه مگر همین حسین نه محمد است مگر همین حسین نه علی است
مگر همین حسین نه فاطمه است آیا نفرموده اند اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا
محمد و کلنا محمد و آنها تیر زدند بمحمد و کشتند محمد را و اسیر کردند آل محمد را
پس وقتیکه محمد خواست بصورت عبودیت جلوه کند بصورت ابا عبدالله در آمد و [illegible]
از اینکه بگذرد آیا ترا نمیدانی که وقتیکه میخواهی نماز بکنی باید بمسجد بپوشی قبا ترا میپوشی
عبا ترا میپوشی عمامه بر سر میگذاری جامه مسجد را میپوشی وقتی میخواهی فعلگی کنی

یا توی چاه

[illegible]

یا توی چاه روی جامهٔ دیگر میپوشی رخت کار میپوشی وقتیکه میخواهی کار کاری کنی
جامهٔ دیگر میپوشی هر کاری که دست بزنی رخت کاری دارد حالا برای بنده ام رخت کار
بندگی لازم است وقتی پیغمبر خواست بندگی کند باید رخت کاری بپوشد بصورت حسین باید جلوه گر
شود پس بصورت حسین ظاهر شد و اینهمه عبودیت را ابراز داد و در حسین پس مضایقه نیست
که یعنی ابو عبدالله پدر جمیع بندگان میشود و ابو عبدالله که گفته میشود همان ابو عبدالله محمد است
صلی الله علیه و آله و چون دیروز عرض میکردم خبر داری که خداوند بحسین داده و بواسطهٔ اینکار که
کرده خداوند باو چه نعمتها کرامت فرموده که از آنجمله است که او را ابو عبدالله کرده است و از
جمله خواص سید الشهدا که بواسطه قبول این عمل آن منصب را خدا بسید الشهداء داده و سید الشهداء
صاحب این منصب شد و صاحب این رتبه شد مقام شفاعت است با اینهم نه اینست که حسین ترجیحی
بر پیغمبر داشته باشد شفاعت حسین شفاعت محمد است و شفاعت منصب محمد است و شفاعت
باجماع شیعه و سنی مخصوص پیغمبر است لکن رخت کار شفاعت پیغمبر حسین است رخت کار
او صورت حسینی است صلوات الله علیه که آن بزرگوار بصورت حسینی در آمد و لوای شفاعت
را بر داشت آیا نشنیده که در روز قیامت هزار صف از امت مرحومه بسته میشود نه صد و نود

و در صف انها شفاعت حسین و ذهبی بهشت میشوند وان یک صف دیگر را هم همه با ایشان جنب کنند
میشوند و شفاعت میکنند تا ان صف دیگر هم وهبی بهشت میشوند پس ایشان لوای شفاعت
مخصوص حسین است صلوات الله وسلامه علیه حالا چه طور شود سرکار چه چیز است که امام بزرگوار
لوای شفاعت را بر دوشته شفاعت دوای مرضای عصیان است مریضان به مرض
عصیان نجات از عصیان ندارند مگر به دوای شفاعت مسلّماً واگر دوای شفاعت
و علاج گناهان نبود هیچ کس از مرض عصیان نجات نمی یافت جمیع مردم همه هلاک
میشدند بجهت انکه عصیان پشت به خدا کردن است وقتی پشت به آفتاب کردی ظلمانی
میشوی پشت به خدا که کردی از جمیع خیرات وجمیع سعادت محرومی و هالک خواهی شد
گناه اول مستحق هلاکت ابدی میشوی گناه دوم به هم نمیرسد دیگر نمیخواهم هزار بار روی به آفتاب
کنی همان شخصی که پشت به آفتاب کردی همان آن ظلمانی میشوی نه اینست که ده مرتبه
باید پشت به آفتاب بکنی تا ظلمانی شوی مگو من یک گناه بیشتر نکرده ام همان یک گناه
که کردی باعث هلاکت شد که پشت به خدا کردی و رو به شیطان کردی و همانکه وقتی پشت
به خلق و رو به خدا کردی لا اله الا الله گفتهٔ اگر رو به شیطان کردی شیطان را پرستیده

و خدا را

و خدا را گذاشتهٔ و کافر شدی در نزد حیوان معرفت انها نیستند که اثبات پرستاری
از برای شیطان کرده و بهمین جهة مشرک شدهٔ و نجاتی از برای تو نیست ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء پس جمیع مردم انبیا
شرک را داشته و هلاک بودند میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم
مشرکون اگر انها به سبب عصیان مشرک میشوند ان الشرک لظلم عظیم
ان الله لا یغفر ان یشرک به در طب در کتب طبی نوشته اند که معالجه مرض را باید به ضد
کرد اگر از گرمی است باید سردی با و داد اگر از سردیست گرمی باید با و داد اگر از خشکی است
تری باید با و داد اگر از تریست خشکی باید با و داد حالا این مرض معاصی که معنیش نفی خداست
و اثبات غیر خداست و اثبات شیطانست و اگر مرتکب انها شوی پشت به خدا کرده و رو به شیطان
کردهٔ معالجه این مرض هم باید به ضد باشد و معالجه ان انست که پشت به شیطان بکنی و رو
به خدا بکنی اما نیست که وقتی پشت به آفتاب کردی ظلمانی و تاریک میشوی معالجه اش که دوباره
رو به آفتاب بکنی همانطور که انکار آفتاب کرده بودی حالا اقرار به آفتاب بکنی پس معالجه
معاصی و معالجه شرک به خدا توحید خداست و توحید خدا انست که پشت به او نکنی و رو به خدا کنی

اگر کسی این کار را کرد حقیقت توبه و بازگشت را بعمل آورده این است لکن چون ما روسیاهان
هشتاد سال است چنین عادت کرده ایم در بریدن از خدا و پیوستن بغیر خدا ما را میسر نیست
اینگونه توبه ما ها نمیتوانیم از غیر خدا ببریم و بخدا بپیوندیم بلکه از یک پول سیاه که در راه
خدا بدهیم نمیتوانیم ببریم یک پول سیاه را بر خدا ترجیح داده و میدهیم بلکه یک نخود را بر خدا
ترجیح داده ایم و میدهیم و با وجود این تمنا داریم از خدا جنتی را که عرضها السموات
والارض تمنا داریم که خدا ما را در جوار قرب خود منزل دهد و خدا ما را داخل ملوک جنت
کند و ما یکدانه نخود را بر خدا ترجیح میدهیم و اینقدر پشت بخدا کرده ایم و رو بیکدانه نخود
کرده ایم هر کس مراقب حال خود باشد و تجربه کرده باشد این را میفهمد در حالت خود که با
اینکه یکدانه نخود را بر خدای آسمان و زمین ترجیح میدهد و خدا را بانیم دانه نخود و نخود
یکدانه ارزن را ترجیح میدهد بلکه خدا را بفروشند بیک خیال اعتباری بی اصل که چرا فلان جا
نشستم چرا آنجا ننشستم چرا زیر دست فلان کس نشستم حالا کسی که طور شد برای چیزهای
اعتباری خیالی که هیچ معنی ندارد و هیچ فایده ندارد و هیچ نیست مثل اینکه حضرت امیر
دنیا را تشبیه کرده اند والله لدنیاکم هذه اهون عندی من عفطة عنز
او کما قال
و دنیای

و دنیای شما در نزد من از عطسه بز پست تر است یعنی هیچ مصرف ندارد و این دنیا
چنانکه عطسه بز هیچ مصرف ندارد و همچنین ما هم این اعتبارات دنیا این چیزهای بی مصرف را
بر خدا ترجیح داده ایم نعوذ بالله حالا معالجه این است که پشت کنیم بماسوی و رو کنیم
بخدا که ضد پشت کردن بخدا باشد معالجه شرک عرض کردم توحید بود و ما هم که آن
مردم نبودیم که توحید خالص داشته باشیم خدای رئوف رحیم یک توحیدی و یک دوائی و یک
علاجی خوبی در عالم سر پا کند که این دوا و این علاج قهراً بدون اختیار رفع داء ما بشود
طوری کرد که جمیع مردم این دوا را بخورند بزور بقهر جمیع مردم این توحید را بعمل آورند
بناچاری مردم رو بخدا کنند اگرچه یکطرفة العین باشد و پشت بماسوی کنند اگرچه
یکطرفة العین باشد تدبیر این معنی این است که چه دوا را از کجا بیاورند معدنش کجا است
و کجا پیدا میشود اهلیله را از هندوستان میآورند معدنش آنجا است و آنجا پیدا میشود
لا اله الا اللهی که دوای درد شرک است معدنش کجا بود و کجا پیدا شد بود معدن توحید
وجود مبارک سید الشهداست صلوات الله وسلامه علیه و لا اله الا اللهی که در عالم
منتشر میشود از وجود مبارک سید الشهداء در عالم منتشر میشود و چون دولت در ملک

او کسانی هستند بسیار مقید باینکه بسیکه مال دارند اسباب توحید در مال را فراهم آورد
تا از مال چشم بپوشند کسانی هستند بسیار مقید باولاد بسیکه اولاد دارند اسباب توحید
در اولاد را فراهم آورد و بعضی هستند بسیکه جان دارند بعضی هستند بعزت و جاه و جلال
بسیکه دارند خداوند اسباب توحید اینها فراهم آورده تا بناچاری قهراً بالطبع از اینها
مردم را از این شرک نجات دهد و فضای عرصه توحید کند و از اهل توحید شوند شما ببینید اگر
در عمر کسی هفتاد سال گذشته باشد و در تمام هفتاد سال عبادت کرده باشد بت را و سجده
برای بت کرده باشد و حالا باید در حضور مسلمین بگوید اشهد ان لا اله الا الله
اشهد ان محمداً رسول الله صلی الله علیه و آله جمیع گناهان هفتاد ساله او آمرزیده
میشود آیا هیچ فهمیده معنی این حرف چه بود اگر در تمام عمر خود عبادت کرده باشی تنها ی
دینار اگر زنت باشد مالت باشد فرزندت باشد عزتت باشد جاه و جلالت باشد همه
اینها بت است اگر هفتاد سال اینها را پرستیده باشی گفتم همین که در مصیبت حسین علیه السلام حاضر شدی
و کلمه لا اله الا الله را شنوی که همین ذکر مصیبت است و بقدر بال مگسی اشک از چشم تو بیرون
آید گفته اشهد ان لا اله الا الله و اسلام آورده و جمیع این شرکها از بدن تو پاک
شده

شده اگر چنین اعتقادی نداشته باشی منکر شده آل محمد علیهم السلام را و منکر شده فضیلت حسین علیه السلام را
و خوار کرده خون حسین علیه السلام را خوار کرده خون خدا را که خون حسین علیه السلام است و اگر خون سید الشهدا عظیم باشد
و خون خدا باشد پس دیگر خونی که عظیم است و اشک یک قطره او دوای جمیع گناهان است چه جای
آنکه جمیع خون او پس باید شما ها از روی علم و یقین بجهت تواتر اخباری که در اینباب است یکدیگر شرح
که نیست در حدیث که نیست ده حدیث که نیست صد حدیث که نیست بلکه با سایر ادله
از هزار متجاوز است که این حکایت مصیبت داری کفاره جمیع گناهان خواهد بود چنانکه کلمه
لا اله الا الله کفاره جمیع این شرکها بود شهادت اینکه این بت پرست در تمام هفتاد
سال که میآید اسلام اختیار میکند و پاک میشود تو هم اگر هفتاد سال مرتکب جمیع
گناهان شده باشی و گناهان چشم و زبان را مرتکب شده باشی و زیاده از ریگ بیابانها
و کف دریاها گناه داشته باشی در مجلس حسین علیه السلام که حاضر شدی یک خورده پای قطره تو که
تر شد لامحاله جمیع گناهان تو آمرزیده خواهد شد و گناهی برای تو نخواهد ماند و این را
در روز جمعه قرار دادم بجهت آنکه مزد را روز جمعه میدهند نه روز اول و در اول شما را
بطمع ثواب نخواستم بیندازم فضیلت گریه را ذکر کنم و ذکر کردم تا وقتیکه گریه خود را

کردی خدمت خود را کردی حالا انعامش بگیر برو روز اوّل اگر نگفتیم بطمع ثواب
میکردی پس غیر را بطریق یقین بدان که آمرزیده شدی غیر را هم بدان که گریه در
این مجلس کرده اید و میکنید و در مجلس دیگر هم گریه کرده اید ضرر بهم ندارد بجهة اینکه
جاهای دیگر روضه خوانی بواسطهٔ این حالات که ابراز میدهد و این تدبیری که میکنند
برای اینکه گریه بگیرد روبرو نهای میکنند که خدا کند که یک برادر مردهٔ در مجلس نباشد
خدا کند یکفرزند مردهٔ در مجلس نباشد زنها هم گریه میکنند اینها شرک است معروف
ندارد مردم را جمال شرک کردن و شرک کردن است بجهة گرمی بازار خود دیگر نکنید
فقد نخوب گریه گرفت این کارها را میکنند خوب گریه گرفت لکن برای پیروان
دختر و ضع با مام حسین ع نداشت پس این گریه‌ها که اینجا میکنید از روی معرفت و بصیرتست
و از روی دانستن مقام حسین است صلوات الله علیه این است این گریه که یک قطرهٔ
او کفارهٔ جمیع گناهان گذشته خواهد بود بلکه عرض میکنم و لا حول و لا قوة
الا بالله که کفارهٔ گناهان آینده خواهد بود سهل است عرض میکنم که یک قطرهٔ
شما که قبول شد همین یکقطره سبب قبول جمیع حسنات ناقصه که پیشتر کردهٔ
بودید

شود همین نمازهای چه پولی شما همه قیمتی میشود روزهای چه پولی شما همه قیمتی میشود و همه قبول میشود
زیرا که اگر کسی در مدت عمرش یک حسنه از او قبول شد خدا جمیع حسنات او را قبول میکند این
یک حسنه که قبولست شبهه ندارد بجهة اینکه تا دل تو نسوزد اشک تو نمیریزد پس وقتی آب از آمد
از خانهای خود با پشتهای سنگین از گناه و از برکت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
برمیگردید و قدهای شما راست و گناهان شما آمرزیده و روی سفید از تو میپرسم مسئلهٔ آیا
گمان تو چه چیز است فرض کن اگر ده سال پیش از این پسر تو مرده باشد حالا تو بروی بالای
بام خانهٔ خود ببینی در خانهٔ همسایه از جهت پسرها یک جوقه نشسته اند یا چند خانه آنطرف تر
گمان این زود که بجهة این میکنند که تو بشنوی ببینی جمعی نشسته اند و ببینی یکی از اینها
ذکر میکند قضای پسر تو را و جمعی دیگر بر سینه میزنند و گریه میکنند آیا دل تو با اینها نرم نمیشود
آیا دوست نمیداری اینها را آیا محبت تو با اینها زیاد نمیشود البته میشود پس چه خواهد بود حال
شما وقتیکه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله مشرف شود بر شما که پسر او را دوست و گرامی
جمع شده اید و لوای تعزیهٔ او را برپا کرده اید و بر فرزندان او و بر زنان او و اهل حرم او و علیل او
او گریه میکنید معلومست پیغمبر با شما نهایت محبت را پیدا میکند و از شما عفو میکند و از غلطهای

شما میگذرد و چگونه راضی میشوی و تو راضی شوی اگر ببینی کسی بخواهد آسیب باینها برساند یعنی اینهائی
که عزای پسر تو بر پا کرده اند هرگز راضی نمیشوی همچنین اگر بخواهد آسیبی بشما برساند شیعیان نخواهند
گذارد و آنکه قسیم جنت و نار میباشند هرگز دوستان را راضی نمیشود و شیعه ایشان بجهنم برود و نمیگذارد
کسی با تو عرض کرد که من میخواهم بدانم من در پیش شما تو بی دل چه طورم فرموده اند که بدل خود بگذرد
هر طور من در دل تو هستم تو هم در دل من همان طوری بعد از آنکه ای پسر رسول دوستی ایشان
بنوی از هم که برای تو خوانده ام که فرموده اند هیچ بنده مومن نمیشود تا مرا از خود دوست تر
دارد و عترت مرا از عترت خود دوست تر دارد و اهل بیت مرا از اهل بیت خود دوست تر
دارد پس حالا تو هم که چنینی پس او هم که باید تو را از خود دوست تر بدارد و عترت تو را از
عترت خود دوست تر بدارد و اهل بیت تو را از اهل بیت خود دوست تر بدارد و همین طور هم
بوده مگر همچنین نبوده من که چیزی نفهمیده ام هرگز این خیال را مکن بهمین اگر تو را از خود
دوست تر نمیداشت جان حسین را فدای تو نمیکرد و اگر اهل بیت تو را از اهل بیت خود دوست تر
نمیداشت عیال خود را باسیری برای شما نمیداد و اگر فرزندان تو را از فرزندان خود دوست تر
نمیداشت علی اکبر و علی اصغر را برای تو نمیداد و نیست که شیخ مرحوم در اینجا نوشته اند شهدا

دعوای

در صحرای کربلا خطاب بشهدا میکرد و میفرمود فدیتمونی و انا انما جئت لکی افدیکم
من لطفی شما بخاطرتان نرسد که آمده اید جان خود را فدای من کرده اید بلکه من آمده ام جانم را
فدای شما بکنم پس بعد از آنکه فهمیدید مقام شما چنین شد و بعد از آنکه گناهان شما پاک شد
بعد از آنکه در مجلس علم حاضر شدید و ملائکه از برای شما بالهای خود را پهن کردند و فخر کردند این قطعه
زمین بر سایر زمینها که بر روی آن شیعیان محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین نشستند و از روی
فرقائمه عزای حسین ع را گرفتند پس عرض میکنم که قدمهای شما تعزیه داران بر چشمهای من زحمت
کشیده اید از راه دور آمده اید باعانت ما آمده اید از برای اقامه عزای حسین ع آمده اید اجر شما ها
بر حسین ع اجر شما ها بر جد او محمد صلی الله علیه و آله اجر شما بر خداوند عالم پس چون مجلس بانجام رسیده و موافق
قواعد چیاره و موافق ضرورت مذهب شیعه که امامان ما علیهم السلام زنده است باید حسن ظن بخدا
داشت پس دعاهای ما مستجاب است حاجب میان ما و خدا گناهان فاصله شده بود گناهان رفت
ائمه علیهم السلام دعاها مستجاب میشود و خبر را داریم این هم است که اگر چهل نفر جمع شوند و دعا کنند
دعاشان مستجاب میشود اگر چهل نفر نباشند ده نفر باشند هر یک چهار دفعه دعا کنند مستجاب
میشود اگر چهار نفر باشند یک ده دفعه اگر یک نفر دعا کند چهل دفعه دعا کند مستجاب میشود و الحمد لله

شما در بعضی جاهای بسیار رسیده پس انشاء الله دعا میکنیم و دعا نهم باید وقعی باشد تعارف هم
نمیخواهیم بکنیم دعا کنیم که خدا ما را نجات بدهد دعا کنیم از روی حضور از روی ادب از روی
تمسک بولایت علی بن ابی طالب صلواة الله و سلامه علیه پس دعا ما را هم باید آنچه اهم است بکنیم
هر چیزی اهم است آن دعا را باید مقدم داشت پس آنچه واجب تر و لازم تر است مقدم بداریم
بیشتر دعا برای آن باید کرد و بعد درجه بدرجه تا دعا ها را کرد پس چیزیکه اهم از همه است
که انشاء الله با توجه تمام دعا میکنیم و شما هم انشاء الله آمین بگوئید باید هر دعائی را هم اول صلواة
فرستاد آخر هم صلواة باید فرستاد اگر ما هیچ نکردیم خدا معامله اش دیگر جور است افضل از آنست که
اولش را قبول کند و آخرش را قبول کند و میانه اش را قبول نکند پس نمیخواهیم این صلواة را اگر فرموده اند
هر که یکمرتبه بخواند چنانست که از مادر متولد شده باشد صلواة الله و صلواة
ملئکته وانبیائه ورسله وجمیع خلقه علی محمد و آل محمد والسلام
علیه و علیهم ورحمة الله وبرکاته پس خدا را نمیخواهیم نه با این روهای سیاه بلکه
بمحمد و آل محمد خدا را میخواهیم نه با این دستهای گناهکار بلکه بدستهای محمد و آل محمد صلواة الله
علیهم خدا را میخواهیم بتوجه کامل ایشان نه بتوجه ناقص خودمان با تمسک بامامان محمد و آل محمد

صلواة الله علیهم

صلواة الله علیهم که سبیل الله هستند و باب الله هستند نه با انقطاع از ایشان پس خدا را میخواهیم ببرکت
امام زمان صلواة الله علیه که اولا بعزت و عزت و دولت و شوکت امام زمان عجل الله فرجه بیفزاید
و ظهور موفور السرور آن بزرگوار را نزدیک کند و چشمهای ما را بنور جمال آن بزرگوار روشن و منور
فرماید و خداوند آن بزرگوار را با ما مهربان گرداند و او را رئوف و عطوف بر ما بگرداند و دوری از ما را
بدل بنزدیکی کند و خداوند چشم ما را بجمال آن بزرگوار روشن بفرماید و دیگر چیزیکه اهم است و دعا کردن واجب است
دعا برای خلیفگان این امام است و برای علمائیکه از جانب آن بزرگوارند و اینها علمائی هستند که حافظ
امر شریعتند و حافظ دین محمدند صلی الله علیه و آله و ناشر فضل آل محمدند علیهم السلام پس خدا را ببرکت امام زمان
میخواهیم و بحرمت امام زمان که جمیع علمای شیعه که حافظ دین محمد صلی الله علیه و آله بوده اند درجات همه را اعلا و متعالی
گرداند ایشان را با سادات ایشان و آقایان ایشان محشور کند و از برای ما همه واجب است دعای بجمیع علما بالاخص حق عظیم
عظیمی بگردن ما دارند پس برای شیخ مرحوم و سید مرحوم اعلی الله مقامهما باید دعا کنیم و دعای ایشان بر ما واجب است
حق بسیار بگردن ما دارند زیرا که جمیع این نعمتها که داریم از ایشان است اگر خیری تحصیل کرده ایم از ایشان است
اگر معرفتی تحصیل کرده ایم از ایشان است خلاصه جمیع آنچه داریم از وجود ایشان است خداوند برکت وجود مسعود ایشان ما
صلواة الله و سلامه علیه که این بزرگوار از خدای خود بخواهد [illegible] را از دعای امام زمان کوتاه نکند [illegible] و دعای

بسیار عظیم عظیم که بکار رعایا خلق بیاید و بر همه و باعث دعای سلطنت دعای حکام است باید که عرض میکنیم

و تعلیم بگیرید خداوند برکت مولای امام زمان صلوات الله وسلامه علیه پادشاه اسلام هر اندیشه بر این رعیت رؤوف و مهربان

بگرداند و عدل و داد یاور روزی کند و ایشان جنود اسلام را مدد فرماید و بر عالم کفار ظفر عنایت فرماید و همچنین ایشان حکام را

که از جانب او در شهرها هستند خداوند ایشان را بر خلق و رعایا مهربان بگرداند و در مزاج ایشان و دل ایشان ظلم و جور را قبیح بگرداند

و این هم دعای بسیار لازم است اگر این حکام و سلاطین مهربان نباشند بلائیست که خدا نازل کرده باید دعا کرد که خدا

ایشان را رؤوف و مهربان بگرداند و ایشان را عدالت گستر و رعیت پرور نماید از این هم که گذشتیم اینها دعائیست که بسیار زیر نیت است

اگرچه بسیار عظیم است بسیار عظیم بسیار عظیم خداوند ما را بحق امام زمان توفیق عطا کند که حقوق برادران را ادا کنیم و در حقوق

که بعضی بر بعضی داریم ظلم نکنیم و ادای حق یکدیگر را بکنیم شرط اخوت نیست که با یکدیگر در تشاجر روییم خدا را احتیاجی بما نیست بسعی ما

چیزی ما نیست ما بعضی محتاج بعضیم اگر ما هم بغی و ظلم بکنیم عالم فاسد خواهد شد خداوند بکرم و جود امام زمان ما را توفیق

ادای حقوق اخوان عطا کند این عظیم عظیم است حقوق اخوان حقوق بسیار عظیم دارند بعد از آن سؤال میکنیم از خدا

زمانی که جمیع آفات و علامات و بلیات را بر بلاد کفر و کفار مستولی کند و از بلاد شیعه دور کند و جمیع بلاها و محنتها را از شیعیان

بگرداند و بر جان کفار بریزد زیرا که ایشان امام شریف بیاورند و کارشان سخت شده بقدری که باید بکشند بلاها و محنتها را

بکشند دعای لازم است نه فقط دعای در حق امام است پس خداوند جمیع دشمنان آل محمد را هلاک کند و جمیع دوستان آل محمد

[illegible]